دانشکدهٔ ادبیات اصفهان
۱

مقامات حمیدی

تألیف

قاضی حمیدالدین عمر بن محمود بلخی

بسعی

سید علی اکبر ابرقوئی
مدرس دانشکدهٔ ادبیات اصفهان

بسرمایه
کتابفروشی تأیید اصفهان

دانشکده ادبیات اصفهان

(۱)

مقامات حمیدی

تألیف :

قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی

متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری

با تفسیر اشعار وتوضیح امکنه واعلام

و ترجمه لغات وعبارات مشکله

بسعی :

سید علی اکبر ابرقوئی

مدرس دانشکده ادبیات اصفها ن

بسرمایه

کتا بفروشی تأیید اصفهان

۱۳۴۴

چاپ این کتاب به تعداد ۱۵۰۰ جلد با کاغذ ۸۰ گرمی
در چاپخانه محمدی اصفهان انجام پذیرفت

فهرست موضوعات کتاب

بسمه تعالی

مقدمه چاپ اول

تاسال ۱۳۳۷ هجری شمسی اصفهان از لحاظ تحصیلات عالیه فقط دارای دانشکده پزشکی و داروسازی بود و عنوان دانشگاه نداشت ، در اوایل این سال هیأت دولت طبق برنامه معیّنی باین شهر مسافرت کردند و در جمعی که غالب آقایان دکترها وعدهٔ زیادی از دانشمندان حضور داشتند آقایان نخست وزیر و وزیر فرهنگ ضمن ذکر مآثر این شهر تاریخی عنوان دانشگاه بآن اعطاء نمودند و اظهار داشتند که در این سال یك دانشکده بردانشکده های موجود اضافه میشود و چون این شهر در ادوار مختلف، مرکز علماء و مهد تربیت فضلا و شعراء بوده و اساتیدی که در حال حاضر بخوبی از عهده تدریس مواد دروس ادبی برآیند درمرکز این استان وجود دارند ، دانشکده‌ای که در سال جاری تأسیس میشود دانشکده ادبیات خواهد بود .

این وعده موجب ابرازمسرت زاید الوصف حضّار شد و بعنوان بهترین ارمغان هیأت دولت تلقّی گردید و خبر آن بسرعت برق در بین عموم طبقاتی که تشنه تحصیلات عالیه بودند انتشار یافت .

در تعقیب این وعده‌ای که اولیاءِ امور دادند بقدری عقاید و آراء مختلف و نظرات گوناگون ابراز شدکه چیزی نمانده بود اصل موضوع منتفی و دستخوش هوی و هوس بعضی عناصر کج سلیقه قرارگیرد ، لکن علاقمندان همچنان موضوع را تعقیب و انجام آنرا از مقامات مسؤل خواستار بودند ، آقای دکتر محمد ریاحی که از اطباءِ عالیمقام میباشند و آنموقع کفالت دانشگاه اصفهان بایشان محوّل بود منتهای حسن نیّت و جدیّت را در ایجاد این مؤسّسه فرهنگی و علمی مبذول داشتند .

مدّتی از سال تحصیلی گذشت و اثری از تأسیس دانشکده ادبیّات ظاهر نشد و امید ها بیأس مبدّل گشت ، ناگهان در شهر شایع شد که آقای دکتر امیرعبّاس فاروقی بسمت ریاست دانشکده ادبیّات انتخاب شده‌اند.

یکروز بعد معظم له وارد اصفهان شدند وهمانروز باچند نفر از دبیران عالیمقام و فضلاء فرهنگ و دانشمندان دیگر مقصد خود را در میان گذاردند و بمذاکره و تهیّه وسیله و مقدّمات کار پرداختند، و از جهت فقدان اعتبار مالی انجام این کار بعید بنظر میرسید ، لکن با وضع شگفت آوری آزمایش مسابقه انجام و محل بالنسبه مناسبی برای دانشکده اجاره شد وعده‌ای ازفضلاء و دانشمندان از قبیل آقایان بدرالدین کتابی محمد مهریار ، نصراله ملکوتی ، محمّد صدرهاشمی ، حسین عریضی و چند نفر دیگر از دبیران و دانشمندان برای تدریس در مواد مختلف انتخاب شدند و درحقیقت میتوان این عدّه را بنیان گزار دانشکده ادبیات اصفهان دانست ؛ این ضعیف هم که از آغاز جوانی الی الآن بدون وقفه بشغل شریف تعلیم و تربیت اشتغال داشتم با اینکه خود را شایسته این مقام نمیدانستم از لحاظ امتثال امر چند ساعت تدریس مواد عربی و فارسی را عهده دار شدم ، این سال از سالهای لذّت بخش و فراموش نشدنی خدمت فرهنگی این بنده است-زیرا عده‌ای که دراین سال افتخار همکاری ایشان را داشتیم از هرحیث متجانس و متّحدالمرام و بایکدنیا عشق و علاقه و در محیط بسیارگرم وفرح-بخش مانند یك روح در چند بدن مشغول انجام وظیفه بودیم ، وآقای دکتر فاروقی با مسافرتهای پی درپی بتهران وکوشش خستگی ناپذیر و مذاکره با اولیاء امور موفق شدند بنای مجللی در خور دانشکده ادبیات بوجود آورند و موجبات پیشرفت کار را از حیث کتابخانه ولوازم فراهم نمایند بطوریکه در حال حاضر کتابخانه این دانشکده یکی از بهترین کتابخانه ها و دارای متجاوز از یازده هزار جلدکتاب است که بعضی نسخ آن در اصفهان بلکه درایران منحصر بفردمیباشد . سال گذشته ضمن مذاکره دراطراف متون فارسی که تدریس یامطالعه‌آن برای بعض رشته ها مخصوصاً رشته ادبیات متناسب است از مقامات حمیدی نام برده شد و همگی اظهار نظر نمودند شایسته است این

کتاب که از شاهکار ادبیات فارسی بشمار میرود مورد استفاده دانشجویان قرار گیرد ولی معلوم شدکه کتاب مذکور طوری نایاب شده که در تمام کتابفروشیهای اصفهان بلکه تهران یکجلدآن پیدا نمیشود وبعضی دانشجویان مرکز آنرا استنساخ مینمایند، آقای دکترفاروقی باین بنده تکلیف نمودندکه دقت بیشتری در نسخ موجود بنمایم تا هرچه زودتر کتاب طبع و مورد استفاده قرارگیرد وقول دادندکه نسخی ازاین کتاب دراختیارم قرار دهند و با نایاب بودن نسخ آن چون بقول یکی ازهمکاران ظریف ما آقای دکتر فاروقی جاذبه کتاب دارند درمدت کوتاهی چند جلد کتاب چاپی وخطی در اختیار بنده قرار دادند ومعلوم شدکه دانشمندگرامی و استاد ارجمند جناب آقای سعید نفیسی در صدد چاپ وانتشار این کتاب بوده‌اند وبا تصرفاتی که در نسخه چاپی دانشمند محترم آقای علی‌اصغر شمیم نموده بچاپخانه فروغ تهران دستور چاپ یکهزارنسخه آنرا داده بودند ولی همینکه اطلاع یافتندکه دانشکده‌ادبیات اصفهان درصدد طبع و نشرآن میباشند بذل مکرمت نموده وعین نسخه شمیم را بانضمام یك نسخه خطی‌که تاریخ کتابت آن ۱۲۵۸ هـ.ق است و ظهر برگ اول آن بخط خودشان مرقوم فرموده اند (نسخه بسیار خوبی است ازمقامات حمیدی‌که در اسفند ماه ۱۳۲۰ در اصفهان برای من خریده و فرستاده‌اند) تسلیم معظم‌له نمودند وحقاً نسخه خطی ایشان کاملا مورد استفاده قرارگرفت .

دراین خلال آقای دکترفاروقی عازم اروپا شدند و تأکید نمودندکه بنده دست کارچاپ کتاب شوم و ایشان رونوشتی‌ازنسخ قدیمی موجود درموزه بریتانیا تهیّه نمایند وبرای اینجانب بفرستند ، بنده مشغول چاپ کتاب شدم ولی با مطالعه اجمالی نسخ موجوده معلوم شدکه هریك ازآنهادارای‌اغلاط زیادی است ونمیتوان هیچیك‌رامعتمد علیه‌ونسخه‌اصل‌قرار داد زیرا تنها نسخه مصحّح همان‌نسخه‌ای‌است‌که دراثر بذل‌مساعی و زحمات پر ارج آقای شمیم تصحیح شده وبطبع رسیده است وهرچند آقای شمیم سعی وافی در ترجمه بعضی لغات مُعضله وتفسیر اَعلام وامکنه مبذول نموده اند ولی چنین مستفاد میشودکه ایشان هم نسخهٔ‌که ازهرحیث صحیح و قابل اعتماد باشد در اختیار نداشته‌اند لذانسخه مطبوع ایشان عاری ازخطانمیباشد ولی درسایر نسخ چاپی وغیره

خطاهای بیشتری مشاهده میشود که محض نمونه بچند مورد اشارد میشود مثلا در تمام نسخ موجود در صفحه ۷۳ سطر ۳ کتاب صاحب « کلیله دمنه » ضبط شده وصحیح آن صاحب کتاب دمیة القصر میباشد و « کلیله ودمنه » غلط محض است وهمچنین صفحه ۹۳ سطر ۸ بجای « بِالثَّغر » « بِالشِّعر » نوشته شده است که بکلّی مغیّر معنی است و در صفحه ۱۲۶ سطر ۲ « سافِرُوا تَضحُوا » ضبط شده درصورتیکه این عبارت مفهوم محصّلی ندارد و صحیح آن « سافِرُوا تَصحُّوا » میباشد و در صفحه ۲۱۲ سطر ۱۴ « لَهُ الحسنان » نوشته شده است که با ملاحظه سیاق کلام این عبارت افاده هیچ معنائی نمیکند و صحیح آن « لَهُ الحَسَنَاتُ » است و نیز در صفحه ۲۱۳ سطر ۲ در تمام نسخ « نَعَینا » ضبط گردید که این لفظ هیچگونه تناسبی با ماقبل و مابعد عبارت ندارد و صحیح آن « قَضِیباً » میباشد.

این قبیل خطاها در نسخ مطبوع زیاد است که بچند مورد آن اشاره شد و با مطابقه نمودن این کتاب و نسخ دیگر معلوم میشود رنج فراوان در تصحیح آن تحمل شده است.

اگرچه نسخه خطّی آقای سعید نفیسی نسبتهً اصحّ نسخی بود که در اختیار بنده قرار داشت و از حیث قطع و تعداد صفحات و سطور و عنوان مقامات مشابه نسخه خطّی میباشد که در موزه بریتانیا موجود و تاریخ کتاب آن مربوط به قرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری است لکن چون کاتب آن دارای سواد کامل نبوده است اغلاط زیادی در آن وجود دارد ، اینجانب با استفاده از مجموع نسخی که در اختیار داشتم بتصحیح و ترجمه اشعار وتفسیر لغات و توضیح بعضی عبارات و اعلام و امکنه‌ای که در کتاب ذکر شده است پرداختم.

چاپ کتاب در شرف اتمام بود که عکس نسخه خطی که اصل آن درموزه بریتانیا ضبط است وبظنّ قوی تاریخ آن مربوط بقرن هفتم هجری و باحتمال راجع یکی از صحیح ترین نسخ میباشد بسعی و کوشش جناب آقای دکتر فاروقی که در تهیّه آن تحمل زحمت وبذل مساعی نموده اند در دسترس بنده قرار گرفت.

وصول این نسخه موجب تأسّف و خوشوقتی من گردید ، تأسف از آنجهت که فرصت استفاده بیشتر ازاین نسخه فوت شده بود ، وخوشوقتی ازجهت آنکه تصحیحاتی که با زحمت و تتبّع زیاد و از روی قیاس انجام شده است با صریح متن آن کتاب مطابقت دارد ، بااین وصف مدعی نیستم که کتابی عاری ازهرگونه عیب ومنقصت تقدیم ارباب فضل و ادب نموده‌ام ؛ ولی با مقایسه این کتاب و نسخی که تاکنون بطبع رسیده معلوم میشود که تا چه حد در تصحیح وتوضیح موارد مشکل آن صرف وقت و تحمل زحمت شده است و از اصحاب دانش و ارباب فضل تمنی دارد هرگونه انتقاد بجا و صحیحی بنظرشان برسد این ضعیف را مستحضر فرمایند و اگر نسخه خطی قدیمی در کتابخانه آنها موجود باشد بطور عاریه مضمونه در اختیارم بگذارند تا درطبع مجدد مورد دقّت وتوجه قرار گیرد وچون بنای این مقدمه براختصار است و ذیل هرصفحه کتاب باسامی اعلام و امکنه اشاره کرده‌ام از تکرار آن خود داری نمودم و تعلیقات و تحقیقات مفصّل را بچاپ بعد موکول مینمایم و با بیان مختصری از شرح زندگی مؤلف و آثار اوکه ازکتب ذیل : سبک شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار، لباب الالباب محمد عوفی، مجمع الفصحاءِ رضاقلی هدایت ، تاریخ ادبیات ایران دکتر ذبیح الله صفا ، فهرست کتب خطی موزه بریتانیا وغیره استفاده شده‌است مقدّمه کتاب راباپایان میرسانم.

مقامه نویسی

مرحوم ملک الشعراء بهار درکتاب سبک شناسی مقامه را اینطور تعریف میکنند: «اَلمَقامَةُ المَجلِسُ اَو الجَماعَةُ مِنَ النّاسِ اَو الخُطبَةُ اوالعِظَةُ اوالرِّوایَةُ الَّتِی تُلقی فی مُجتَمَعِ النّاسِ» جمع آن مقامات ، ومقامات زهّاد درمجلس ملوک معروف است که سخنانی میگفتند درپند و موعظت ملوک و نیز بمعنی «مجلس گفتن» و موعظه بر منبر ویابرسر انجمنهانیز هست که آنرا بعدها «تذکیر» یا «مجلس گوئی» مینامیدند چه مجلس ومقام تقریباً بیک معنی است .

مقاماتی که ما درصدد آن میباشیم بعضی روایات و افسانه هائی است که آنهارا

گرد آورده و باعباراتی مسجّع ومقفّی وآهنگ دار برای جمعی فروخوانند یا بنویسند و دیگران آنرا برسر انجمنها یا درمجالس خاص ّ بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و نغرید کبوتران وقمریان شبیه است لذّت و نشاط یابند.

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کسی که بزبان تازی مقامه نوشته کیست خلاف است ، بعضی ابوالفضل احمدبن الحسین بن یحی الهمدانی شاعر و نویسنده بزرگ (۳۶۴ - ۳۹۸) راکه معاصر دیلمیان و آل زیار و غزنویان بوده مبتکر مقامه نویسی میشمارند و حریری (۴۶۴ - ۵۱۶) که خود بتقلید بدیع الزّمان مقامات حریری را نوشت بدیع الزمان را پیشرو و مبتکر مقامه نویسی میداند و بعضی ابی « دُرَیْد » متوفی بسال ۳۲۰ را مبتکر مقامه نویسی دانسته‌اند.

تا قرن چهارم و پنجم نثر فنّی وجود نداشت وکتب علمی و ادبی وتاریخی همه بیك سبك و شیوه بود جز در بعضی خطبه ها یا سرآغاز فصول که گاه بگاه یکی دو سطرمسجّع دیده میشد ، چه هرچه بقرن ششم نزدیك میشویم جمله های مسجوع در کتب زیادتر بنظر میرسد لکن در قرن ششم هجری مقامه نویسی باتمام خصایص در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است.

مقامات حمیدی

عوفی درلباب الالباب میگوید : القاضی الامام حمیدالملّة والدّین سیّدالقضاة والائمة عمربن محمود المحمودی البلخی صاحب مقامات و ساحب ذیل کرامات، درمسند قضا چون شریح وایاس و درنظم ونثرصابی وبونواس ، الفاظ اوچون راحی که بریحان مطیّب گشته بودیا شمولی که بر مهبّ شمال نهاده باشد ، اشارات او مقبول و عبارات او منقول ، درفقه واصول ونظر بی نظیر ، و در دقایق رموز فضلیات ناقد بصیر ، و چند رسایل را وسایل حصول ومقاصد خود ساخته است وهریك در متانت بمثابتی است که آب طراوت سحر برده است و بازار حلاوت عسل را بدست کساد سپرده ، یکی از

آنجمله مقامات است و دیگر وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة، وحنین المستجیر الی حضرة المجیر، و روضة الرضا فی مدح ابی الرضا، و قدح المغنی فی مدح المغنی، و رسالة الاستغاثة الی الاخوان الثلاثة، و منیة الراجی فی جوهر التاجی، و در هریك داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده.

مؤلف مجمع الفصحاء علاوه بر آثار فوق الذکر مثنوی سفرنامه را بر آنها اضافه مینماید و ابیاتی از آن نقل میکند:

باد مرو است یا نسیم سمن	اینکه وقت سحر رسید بمن
نافه در پر و نافه در چنگل	جیب پر مشك و آستین پر گل
مرحبا ای نسیم عنبر بال	خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نکهت باده رزی داری	بوی یاران مروزی داری

از کتاب لباب الالباب چنین مستفاد میشود که قاضی حمیدالدین علاوه بر مثنوی سفرنامه قصاید وقطعاتی هم برشته نظم کشیده و ابیاتی چند از قصیده‌ای که در مدح رضی الدین شرف الملك ابی الرضا فضل الله سروده نقل میکند که با مطلع زیر شروع میشود:

تا از ستیزه مشك بگلنار برنهاد	عشق رخش بهر دل و جان خار برنهاد
تیر بلا بدیده ابدال در نشاند	بار گران بسینه احرار بر نهاد
صبر از دلم بغمزه غماز در ربود	وانگه گنه بطره طرار بر نهاد

شاعر بزرگ وحکیم فرزانه انوری ابیوردی که بواسطه حمایت حمید الدین از شورش و غوغای مردم بلخ نجات یافت مکرر او را مدح گفته و کتاب مقامات را ستوده است، اجمال واقعه اینست که انوری پیش گوئی کرد که باد سختی میوزد وعمارات را ویران میکند ومردم را دچار وحشت نمود اتفاقاً در وقتیکه معین کرده بود نسیمی نوزید مردم بلخ براو بیرون آمدند ومعجر برسر او کردند ومیخواستند از شهر بیرونش کنند؛ قاضی القضاة حمیدالدین حامی او شد و اورا از این بلیه خلاص کرد، وبعضی معتقدند که سبب ازدحام مردم قطعه‌ای است که فتوحی در هجو مردم بلخ سروده و با انوری نسبت داده است وآن قطعه اینست:

چار شهر است خراسان را بر چار طرف | که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارد | نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ شهری است دراکنده باوباش و رنود | در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک | معدن زرّ و گهر بی سُرُب بُسُد نیست
مرو شهری است بترتیب وهمه چیز در و | جدّ وهزلش متساوی و هری هم بد نیست
حبّذا شهر نشابور که در ملک خدای | گر بهشت است همین است و گرنه خود نیست

انوری پس ازاین واقعه مدایح زیادی درباره حمیدالدّین سروده است از آنجمله قصیده‌ای است که با مطلع زیر شروع میگردد و چند شعر آن آورده میشود :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری | وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار | وقت شادی بادبانی گاه اندُه لنگری
مسند قاضی القضاة شرق و غرب آراسته | آنکه هست ازمسندش عبّاسیان را برتری
آنکه پیش کلك و نطقش آندو سحر آنکه حلال | صد چومن هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگر درمجلسش حاضر کنند | از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
گو حمیدالدّین اگر خواهی که وقتی دردو لفظ | مطلقا هرچ آن حمیداست ازصفتها بشمری
در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت | گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری

مقامات حمیدی از جمله کتبی است که در زمان حیات مؤلّف اشتهار یافته ودر تمام ادوار واعصار بعد در ردیف بزرگترین آثار ادبی زبان فارسی بشمار رفته ومانند کلیله و دمنه و چهار مقاله نظامی عروضی مورد توجه فضلاء و دانشمندان بوده است ، انوری که خود از صرّافان سخن و دانشمندان و معاصر قاضی حمیدالدین بوده مقامات او را اینطور توصیف میکند :

هرسخن کان نیست قرآن یا حدیث مصطفی | از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترّهات
اشك اعمی دان مقامات حریری و بدیع | پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش ای عنصر محمودیان را روی ، تو | روکه تو محمود عصری ما بتان سومنات
از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدو | حالی از نا منطقی جذر اصمّ یابد نجات

عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفت ای عجب علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضاة
دیرمان ای رأی و قدرت عالم تأیید را آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

مؤلف چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که معاصر حمیدالدین بوده و تاریخ تألیف کتاب او مقارن با تألیف مقامات یا اندکی بعدتر بوده است مطالعه آنرا برای هر دبیری لازم دانسته و مقامات را در ردیف ترسل صاحب و صابی وقابوس ومقامات بدیعی و حریری شمرده است.

سعد وراوینی مؤلف مرزبان نامه در دیباچه کتاب خود که در حدود سال ۶۰۸ تألیف نموده مینویسد:

« ومقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است وقدحهای ممزوج ازقدح ومدح آن اسماع خوانندگان را برنوای اسجاع او ازیکدیگر فراگرفته ».

شماره مقامات را باختلاف از ۲۱ تا ۲۴ مقامه ضبط کرده‌اند ؛ نسخه چاپی آقای شمیم و نسخه چاپی کمرهٔ شامل ۲۴ مقامه است واین بنده هم بهمان ترتیب تمام ۲۴ مقامه را دراین کتاب نقل نمودم ، اغلب نسخ از جمله نسخه خطی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه میباشد و همچنین درتقدیم وتأخیر مقامات و عنوانات آنها اختلاف زیادی وجود دارد ، فقط نسبت بچهارپنج مقامه اول کتاب اختلاف معتنابهی دیده نمیشود.

نسخه خطی آقای سعید نفیسی شامل ۲۳ مقامه میباشد ومقامه « خریف » ساقط شده است و نسخه خطی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه است وفاقد مقامه « خریف » میباشد.

درنسخه خطی موزه بریتانیا بعداز مقامه بیست و یکم خاتمة الکتاب نوشته شده است و درپایان آن باذکر این عبارت « لَمّا حَصَلَ هذا الکِتابَ وَجَدْتُ هاتَینِ المَقامَتَینِ قَدْ زِیدَ تافَکَتَبتُهُ حامِداً لِلّٰهِ تَعالیٰ وَعلیٰ نَبیِّهِ مُصَلّیاً وَ مُسَلِّماً » مقامه ۲۲ و ۲۳ نوشته شده است.

درباره اختلاف شماره مقامات چنین بنظر میرسد که مؤلف در حدود سال ۵۵۱ بیست و یك مقامه برشته تحریر کشیده است و در اینموقع بواسطه بعضی حوادث وقفة درکار او رخ داده است ، چنانچه خود در خاتمة الکتاب مینویسد « چون این مقامه بیست

و یکم تحریر افتاد وقت حال را از نسق اوّل تغییر افتاد و ساقی نوائب در دادن آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبّر ماند و نه طبع را جای تفکّر ، غوغای تدبیر ازسلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه » و چون از آن حادثه یا بلیّه نجات یافته مقامات دیگری برمقامات خود افزوده است و مؤیّد این نظر بیانی است که درهمین خاتمه الکتاب نوشته است :

« اگر وقتی غرمای حوادث بسوی مسامحت ومصالحت بازآیند ودست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند آنکه بسر این افسانه ناخوش والفاظ مشوّش بازگردیم و آهن زنگ خورده را نرم کنیم و برنج سرد شده را گرم » .

از این عبارت چنین مستفاد میشود که مؤلّف در نظر داشته مطالب تازهٔ برآنچه نوشته است بیفزاید .

دربارهٔ اختلافی که ازحیث تقدیم وتأخیر مقامات درنسخ مختلف موجود میباشد محتمل است علّت آن این باشد که چون مطلب هرمقامه بامقامه دیگر کاملاً متمایز میباشد وکتاب ازحیث اهمیّت و تازگی موضوع و مقام علمی نویسنده درحیات مؤلّف شهرت کامل داشته و اشعار انوری و تمجید وتحسین صاحب چهار مقاله نظامی عروضی که هردو معاصر قاضی حمیدالدین بوده‌اند مؤیّد این نظر میباشد استنساخ کنندگان هر مقامه‌ای که در دسترشان قرارمیگرفته است برشته تحریرمیکشیده‌اند ازاینرواین اختلاف در تقدیم و تأخیر مقامات روی داده است .

قاضی حمیدالدین از جهت تبحّر و اطلاع کاملی که در علوم عصر خود داشته موضوعات مختلفی را ازقبیل مسائل فقهی وبحث مذهبی و توصیف طبیعت مانند بهار وخزان و موضوعات اخلاقی واجتماعی وتاریخی ومطالب علمی از قبیل بحث نجومی وافکار عرفانی مثل بحث در باره تصوّف و مسائل اجتماعی مانند آداب معاشرت وسفر را مورد بحث قرار داده است و همین تنوّع مطالب جلوه خاصی بکتاب بخشیده که خواننده از مطالعه آن ملول نمیشود ، مخصوصاً در بعضی موارد که آثار تکلّف در اسجاع ظاهر نیست دلچسب و لذّت بخش است .

حمیدالدّین در تمام مقامات مطلب را بنقل حکایت از دوستی مشفق و مهربان شروع میکند و در پایان او را بدست پیش‌آمد و قضا و قدر میسپارد ، محتمل است این دوست یکرنگ شخص فرضی و خیالی باشد مانند بسیاری از افسانه هاکه پهلوان آن خیالی است و وجود خارجی ندارد و ممکن است طرف مکالمه خودش باشد یعنی خود را دو شخص فرض‌کرده باشدکه بایکدیگر مکالمه مینمایند و درعرف شعراء این امر متداول است چنانکه همام تبریزی‌گفته :

درمیان من و دلدار همام است حجاب   دارم امّید که آنهم ز میان برخیز

و نیز حافظ فرموده :

میان عاشق ومعشوق هیچ حایل نیست   توخودحجاب‌خودی حافظ‌ازمیان برخیز

در خصوص سبک نگارش‌کتاب مقامات حمیدی درجلد دوّم سبک شناسی‌مرحوم ملک‌الشّعراء بهار بطور مستوفی از آن بحث شده است هرکس بخواهد در این باره اطلاع بیشتری تحصیل نماید بآن‌کتاب مراجعه‌کند .

اصفهان مهرماه ۱۳۳۹

سید علی‌اکبر ابرقوئی

بسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

قَالَ العِمادُ الأَصفهانیّ، إِنّی رَأَیتُ أَنّهُ لا یَکتُبُ إِنسانٌ کِتاباً فی یَومِهِ الّا قالَ فی غَدِهِ: لَو غُیِّرَ هذا لَکانَ أَحسَنُ، وَ لَو زِیدَ کَذا لَکانَ یُستَحسَنُ، وَ لَو قُدِّمَ هذا لَکانَ أَفضَلَ، وَ لَو تُرِکَ هذا لَکانَ أَجمَلُ، وَ هذا مِن أَعظَمِ العِبَرِ، وَ هُوَ دَلیلٌ عَلی استیلاءِ النَّقصِ عَلی جُملَةِ البَشَرِ

عماد اصفهانی گوید : هر نویسنده‌ای که امروز کتابی بنویسد و یا مطلبی را برشته تحریر در آورد فردا که آن کتاب و نوشته خود را مورد دقت قرار دهد وبار دیگر در آن امعان نظر نماید با خود میگوید : اگر این عبارت تغییر پیدا کند بهتر است ، و اگر فلان کلمه اضافه شود نیکوتر میباشد ، و اگر این عبارت مقدم شود ، جمله سلیس ترمیشود ، واگرفلان لفظ از جمله حذف شود کلام زیباترمیباشد، و این بهترین درس عبرت است که بشر هیچگاه دستخوش خود پسندی نشود وبداند که بهرمرتبه‌ای ازهنر و دانش برسد ، باز به نهایت‌کمال نرسیده‌است ، وهمیشه باید در مقام رفع نقص واکمال مراتب نفس باشد .

بطوریکه در مقدمه چاپ اول این کتاب یادآور شدم با استفاده ازچندین نسخه خطی و چاپی ، چاپ اول در شرف اتمام بود که استاد ارجمند و دانشمند جلیل القدر آقای دکتر امیرعباس فاروقی رئیس دانشکده ادبیات و علوم اصفهان یك نسخه عکسی که اصل آن در موزه بریتانیا ضبط است در مراجعت از سفر اروپا همراه

خود آوردند و در دسترس بنده قرار دادند ، بظن قوی این نسخه یکی از صحیح ترین نسخ موجود میباشد ، زیرا هر قدر تاریخ استنساخ این قبیل کتب بزمان مؤلف نزدیکتر باشد کمتر دستخوش بلهوسی و تصرفات استنساخ کنندگان بیسواد قرار گرفته است ، اگرچه تاریخ تحریر این نسخه نوشته نشده است ولی با مقایسه رسم الخط این کتاب و رسم الخط معمول اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم می توان حدس زد که تحریر آن مقارن همین برهه از زمان اتفاق افتاده است .

تا زمان تیموریان اموری در رسم الخط فارسی رعایت میشد که بتدریج متروک گردید زیرا دراین عصر تحولی در رسم الخط بوجود آمد و خط نستعلیق رواج یافت و میر علی تبریزی و سلطان محمد مشهدی و میر علی هروی تصرفات و اصلاحاتی در خط فارسی نمودند و قبل از تیموریان رسم الخط چنین بوده است :

پ	-	بصورت	-	ب
چ	-	»	-	ج
ژ	-	»	-	ز
که	-	»	-	کی
چه	-	»	-	چی
نه	-	»	-	نی

و همچنین دال مهمله و ذال معجمه که امروز بصورت دال نوشته و تلفظ میشود قبل از تیموریان در نوشتن و تلفظ فرق داشته‌اند ، یعنی اگر ما قبل آن حرف ساکن و غیر مدّ بوده دال تلفظ می‌کرده‌اند و بصورت دال هم مینوشته‌اند و الا بصورت ذال معجمه نوشته و تلفظ میشده است چنانکه شاعری گوید :

در زبان فارسی فرق میـان دال و ذال   با تو گویم زانکه نزدیك افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است   دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است

این جهات در رسم الخط فارسی بقدری مورد توجه و نظر بوده است که شعراء دال مهمله و معجمه را قافیه قرار نمیداده‌اند ، و چون تمام این امور در نسخهٔ خطی موزه بریتانیا رعایت شده است میتوان حدس زد که این نسخه یکی از قدیمی ترین نسخ کتاب مقامات میباشد و از تصرفات استنساخ کنندگان مصون مانده است ؛ لذا در چاپ دوم این کتاب را بمنزله نسخه اصلی و ملاك عمل قرار دادیم و بعضی عبارات سست و سجعهای الحاقی که مسلماً از تصرفات استنساخ کنندگان میباشد و بعلت عدم دسترس به نسخهٔ صحیح و قابل اعتماد در چاپ اول نقل شده در چاپ دوم حذف گردید ، و اختلافی که در چاپ اول و دوم وجود دارد تمام از این مقوله است و همچنین بعضی اشتباهات چاپی در چاپ اول وجود دارد که در چاپ دوم سعی بلیغ در رفع آنها مبذول گردید و باز هم مدعی نیستم که کتابی عاری از منقصت تقدیم ارباب فضل وادب نموده‌ام ، امابقول فاضل ارجمند آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی جامه‌ای نو بر پیکر کتابی کهن پوشیده شده و معضلات این کتاب حل گردیده است و از دانشمندانیکه درباره چاپ اول کتاب تقریظ یا انتقاد « مخصوصاً انتقاد » نموده‌اند از صمیم قلب سپاسگزارم ، و استدعا دارم که اگر نسبت بچاپ دوم هم انتقادی بنظرشان برسد مرقوم فرمایند تا اگر توفیقی برای چاپ مجدد پیدا شود از نظرات آنها استفاده واستفاضه شود .

نسخه خطی موزه بریتانیا بخط نسخ در ۲۸۰ صفحه ربعی نوشته شده که گراور دو صفحه آن از لحاظ خوانندگان میگذرد و آخر کتاب بمهر موزه بریتانیا ممهور میباشد ، این نسخه نیز مانند بسیاری از نسخ دیگر مشتمل بر بیست وسه مقامه‌است و فاقد مقامه « **فی الخریف** » میباشد و چون این مقامه در بعضی نسخ دیگر هم یافت نمیشود و سبك نگارش آن با سایر مقامات اختلاف فاحش دارد و بعضی عبارات و طرز جمله بندی آن بسبك نگارش نویسندگان قرن نهم و دهم بیشتر شباهت دارد

بظن قوی این مقامه ساخته و پرداخته یکی از استنساخ کنندگان میباشد و قاضی حمیدالدین ابتدا بیست ویك مقامه برشته تحریر کشیده و سپس دو مقامه دیگر برآن افزوده‌است و چون این مقامه بفرض الحاقی بودن در بعضی از نسخ خطی و تمام نسخه‌های چاپی آورده شده ما نیز آنرا بعنوان یک مقامه مشکوك درج کردیم .

در مقامهٔ چاپ اول نظر عده‌ای از دانشمندان و تذکره نویسان متقدمین را در باره مقامات حمیدی یادآور شدیم اینك نظراتی که از طرف برخی دانشمندان و محققان متأخرین در باره این کتاب اظهار شده از لحاظ مطالعه‌کنندگان می‌گذرد.

استادگرانمایه شادروان محمدتقی ملك الشعراء بهار در جلد دوم سبك شناسی تحت عنوان « مقامه نویسی در عرب » مینویسد

گویند : اَلمَقامَةُ المَجلِسُ ، او الجَماعَةُ مِنَ النّاسِ ، او الخُطبَة ، او اَلرِوایَةُ الَتی تُلقَیٰ فِی مُجتَمِعِ النّاسِ ، جمع مقامات .

مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیك از این معانی نیست و باید آنرا ترجمه **« گاثه » یا « گاس » یا « گاه »** شمرد .

در ایران یکی از معانی « مقام » آهنگ موسیقی است ، وگویند فلان کس مقام میزند یا مقام مینوازد ، یا گویند مقامی خواند یا مقامی زد و در خراسان عوام‌الناس آنرا « مقوم » بضم اول گوینده ، و چنین بنظر میرسد که این معنی از مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی « گاه » یعنی « گاسه » را که یک معنی آن نیز مقام میباشد بعربی ترجمه کرده و آنرا « مقام نامیده باشند و چون گاهای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان موازنه و فواصل و قراین وقطع و سکون که درمقامات عربی می بینیم بوده ازاینرو « مقام خواندن » که ترجمه صحیح **« گاه خواندن »** است از قدیم میان ایرانیان

معروف گردیده است ، در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زند خوان یعنی خواننده «**گاثه و اوستا**» نامیده‌اند که میرساند که خواندن اوستا و زند نوعی از موسیقی و مقامات بوده‌است ، همچنانکه « بید خوانی » در هند عنوان خاصی دارد ، بعدها مستعربه با صرف نظر کردن از جنبه مذهبی و آداب « مزدیسنی » آن همان معنی‌را رایج ساختند ، سپس لغویون برای مقامه و مقامات وجوه تسمیه وضع کردند .

مجلس گفتن ، یا خواندن قصص در انجمنها با آهنگ یعنی باصطلاح « تکیه بصوت » نیز هنوز در بلاد اسلام معمول است و شك نیست که زهاد در مجالس ملوك نیز سخنان خود را با آب و تاب مخصوص و با آهنگ ادا میکردند که بیشتر در شنونده تأثیر داشته باشد و عجب است که هنوز فقرا وگدایان در ایران و عرب سؤال را با آهنگ و سجع و موازنه اظهار میدارند و این اثری است که از طرز ادای زهاد و فقرای حقیقی در مجالس و خانقاهها باقی مانده است ، مقامات از این قبیل خواندنها است که یا برای مجلس ارائی یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی ادا میشده است و دارای اسجاع لطیف و الحان زیبا وعبارات مقبول و شعریات بوده و مقامه نویسان عرب هم از این معانی استفاده کرده و این نام را بر قصص موضوعه خویش نهاده اند زیرا آنرا در مجالس و اندیه و محافل میخوانده اند و مردم از آنها لذت میگرفته‌اند ، یا اتفاقاً بین معانی که برای مقامات در کتب لغت آمده است با اصل قامَ یَقُومُ قِیام مناسبتی نیست و پیدا است که این معانی بعداز علم شدن این اسم بر فقرات مذکوره دست و پا شده است .

مقامات زهاد در مجلس ملوك معروف است که سخنانی میگفتند در پند و موعظت ملوك ، و نیز بمعنی « مجلس گفتن » و موعظه بر سر منبر یا بر سر انجمنها است که آنرا بعدها « تذکیر » یا « مجلس گوئی » مینامیدند ، چه مجلس و مقام تقریباً بیك معنی است .

مقاماتی که درصدد آن میباشیم بمعنی روایات وافسانه‌هائی است که کسی آنها راگرد آورده و یا عباراتی مسجع و مقفی و آهنگ دار برای جمعی فرو خواند یا بنویسد ودیگران آنرا برسر انجمنها یا درمجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و تغرید کبوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند.

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان تازی مقامه نوشته کیست، خلاف است، حریری در مقدمه مقامات خود، بدیع الزمان همدانی را مبتکر مقامه نویسی میشمارد، و دیگران نیز بمتابعت وی این عقیده را تأیید کرده‌اند، لکن بعضی دانشوران متأخر واضع اصلی مقامات را «ابن درید» متوفی بسال سیصد وبیست ویك میشمارند، ودرین عقیده خود بر روایت «**ابواسحاق الحصری**» اعتماد دارند، و باز بعضی محققان گمان دارند که بدیع الزمان از آثار پراکنده ای که از ابن درید موجود بوده متأثر نگردید و درفن خود مبتکر است، وآنچه مسلم است آنستکه نام «مقامات» از اختراعات بدیع الزمان است نه ابن درید و ابن درید مجلسهای خود را «احادیث» نامیده است.

بدیع الزمان ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی الهمدانی، شاعر و نویسنده بزرك و مشهور عرب و ایرانی است (۳۵۸—۳۹۸) که در زیر دست پادشاهان ایرانی مانند «**دیلمیان و آل زیار**» و ملوك «**نیمروز وغزنویان**» پرورش یافته است وهمواره از آنان صلات وجوایز میگرفته ودر بغداد ودربار خلفا نیز شهرتی بسزا داشته‌است. مقامات او افسانه هائیست که غالباً پهلوان آن روایات «**ابوالفتح الاسکندری**» مخلوق فکر خود بدیع الزمان و راوی وی «عیسی بن هشام» که او نیز خیالی است میباشد و لطایف وشاهکارهای این مرد درعباراتی لطیف وزیبا آراسته ومایهٔ عبرت وشگفتی و شادی شنوندگان و خوانندگان را فراهم میآورده است.

ثعالبی گوید «اصل مقامات بدیع الزمان چهارصد مقامه بوده است» ولی اینك در عهد ما زیادتر از پنجاه و دو مقامه که در اسلامبول بطبع رسیده در دست نیست

و مقامات چاپ طهران و غالب نسخ موجودهٔ خطی زیاده از چهل مقامه ندارد .

مقامه نویسی بدیع‌الزمان برحرّیت کتاب افزود ؛ سجع و مزودج وموازنه و قرینه سازی و تکریر و اطناب و آوردن جمل مترادفه در نثر از این تاریخ - یعنی از اواخر قرن چهارم هجری - شیوعی عام بهمرسانید .

استعمال‌سجع وتقلیدازکاهنان یا اقتفا بآیات قرآن‌که‌تا دیری ممنوع‌یامکروه بود و ادبای عرب در قرن سوم و چهارم برای اثبات عدم کراهت و جواز آن بدان اندازه در کتب خود دست و پا میکردند ، و خطبه ها و نامه‌های مسجوع برای همین مقصود از قول ائمه و پیشوایان دین و خلفای قدیم وضع و اختراع مینمودند - در این عهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است ؛ چه ، وزرائی مانند**ابن العمید** و **صاحب‌بن‌عباد** و دبیرانی مانند **صابی** و امرائـی چون **شمس‌المعالی‌قابوس** هوا دار این شیوه اند و خود را از پیشروان این کاروان میشمارند .

دیری نگذشت که **حریری** (۴٦٤ - ۵۱٦) نیز چنانکه اشاره کردیم بتقلید **بدیع** برخاست ومقامات حریری را بدان تکلّف وصنعت بیاراست واین نویسندگان هرچه در چنتهٔ شعرا بود در ربودند و یکباره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در تکلّف و تصّنع از او نیز در گذشتند !

تأثیر مقامه‌نویسی درادبیات‌دری

تجربه‌کردیم‌که هر ابداع واختراعی‌که درشعرتازی روی داده‌است ، **ازآوردن** صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصلهٔ یك قرن نظیر آن در ادبیات دری نیز پیداآمده است این نیز یکی از علامات سیر تطوراست چه‌گفته اند: ادبیات خردك خردك بوجود میآید نه یکمرتبه .

در خراسان و آشیانهٔ زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، نثر دری‌به حال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اِسجاع و اِسهاب باقی بود و هنوز اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب در ادبیات دری نفوذکند .

مدت یك قرن لازم است تا شیوه وطریقه‌ای‌که مدتها درنزد ادبا ورزیده شده‌است

و در بین عقول و افکار و قرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و رو و آزموده گردیده و عاقبت مقبول افتاده و بظهور پیوسته است ، در نزد مردم دیگر که می‌خواهند آن را تقلید کنند نیز بظهور بپیوندند ، چنانکه در تالیف صنایع بدیعیه وعروض دیدیم که از زمان **عبدالله بن معتز عباسی** (۲۴۷ ـ ۲۹۶) که در فن بدیع کتاب نوشت تازمان غزنویه که کتبی از این قبیل بتوسط **بهرامی سرخسی وفرخی** ودیگران بوجود آمد همین اندازه ها فاصله است و باز از ظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع و انتشار این مذهب در خراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء در اشعار تازی فنون بدیعیه وسایر تکلّفات فنی را بکاربستند وبآوردن جناسها واستعارات پرداختند (وآن درقرن چهارم وپنجم هجری بودو**ثعالبی در یتمیه الدهر** بشرح بازگفته‌است) تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (و آن در قرن ششم هجری است) نیز یك قرن کما بیش فاصله است .

همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع و سایر تکلفات صنعتی در نثر تازی رواج یافته است تا زمانیکه این شیوه در خراسان ما بین کتاب رایج گردیده است همین مدت فاصله داشته و کمتر از یك قرن طول نکشیده است ؛ وهمان طورکه اشاره شد این امری است طبیعی و مربوط بهمان گفته است که : ادبیات یکمرتبه و بدون سابقه بوجود نمیآید . . .

مقامات حمیدی

قبل از این اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن چهارم وپنجم وجود نداشت وکتب علمی وادبی وتاریخی دراین‌مدت همه بیك سبك وشیوه بود جزدر خطبه‌های کتب یا سر آغازهای فصول که‌گاه‌بگاه یکی دو سطرمسجع دیده میشد ولی بغیرازاین مورد دیگر از سجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از کلمه یا جمله اثری در نثر دری پیدا نبود .

هرچندبقرن ششم نزدیك شدیم‌جمله های مسجوع درکتب زیادتر بنظر رسید، لیکن همانها هم در قید ایجاز و عدم تکلف و صنعت مقید بود ، وتنها سجعی ساده

بود و بس ، مانند اسجاعی که در نثر تازی قدیم گاهی دیده میشد ، لکن از دیگر صنایع تهی و عاری بود ، و کلیله و دمنه قدمی فراتر نهاد ، اما باز او هم از تکلف زیاد خودداری کرد، چنانکه دیدیم، لکن در قرن ششم هجری یکباره مقامه نویسی با تمام خصایص و لوازمش در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است .

قدیمترین جائی استعمال کلمه « مقامه » را ما در تاریخ بیهقی می بینیم آنجا که میگوید :

« اَلمُقامَةُ فی مَعنی وِلایة العَهد بالامیر شهاب الدولة مسعود وماجری مِن احواله »

و نیز ابو نصر مشکانی یا بقول برخی « بیهقی » را کتابی بوده است بنام « مقامات ابونصر مشکانی » که محمد عوفی در جوامع الحکایات فصولی از آن نقل کرده است ، الا که در آن دو مأخذ تنها از مقامه بلفظ قناعت رفته و تقلیدی از مقامات بعمل نیامده است ، لکن قاضی حمیدالدین بتمام معنی از مقامات بدیع الزمان و حریری تقلید کرده است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات بدیع الزمان بوده است .

قاضی حمیدالدین

القاضی الامام حمیدالملة والدین عمر بن محمود المحمودی البلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری ؛ وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند انوری را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آوردره بودند و معجر برسر اوکرده ، میخواستند از شهرش بیرون کنند ، قاضی القضاة حمیدالدین حامی او شد و او را از آن بلیه خلاصی داد و انوری قصایدی در مدح قاضی حمیدالدین گفت که مهمتر ازهمه قصیده یائیه است که گوید :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری — وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری

(چون قسمتی از این قصیده وخلاصه عقیده صاحب لباب الالباب وچهار مقاله نظامی عروضی درباره مقامات حمیدی در مقدمه چاپ اول ذکر گردیده از تکرار آن

خود داری شد .)

شیوه مقامات حمیدی

قبلا ناگفته نماندکه قاضی حمیدالدین قصدش پیروی از مقامات بدیع‌الزمان و حریری هر دو بوده است نه حریری تنها ، چنانکه ابن اثیر پنداشته است ، چه از طرفی در تکلّفات و صنایع و لزوم مالایلزمهائی که حریری بدانها دست زده است قاضی زیاد بحث ننموده جز درمقامهٔ لُغَز ، دیگر اینکه درمقامه ها تقریباً ترجمه و نقل‌افسانه‌های بدیع‌الزمان زیادتر دیده میشود مانند « سکباج » که بعین‌ترجمه و تقلید « مقامة‌المصنیریة » بدیع‌الزمان میباشد، و دردیگر مقامات تقلید ها ونقلهائی از این مقامات دیده میشود .

کلیله و مقامات

حمیدالدین درمقامات خود از کلیله ودمنه متأثر نگردیده است ، چه از طرفی تمثیل و ادب وحکم باندازه کلیله در این‌کتاب نیست و عمده قصدش پرداختن روایت‌است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده و بیشتر بفارسی پرداخته است ، دیگر بیشتر اعتنایش بسجع و مترادفات است ، در صورتیکه‌کلیله اعتنایش بیشتر بازدواج و قراین است ، دیگر صنایع لفظیه در مقامات زیاد تر از کلیله بکار رفته است ، ومانند مقامات اسلاف خودمرادش درهم بافتن الفاظ بوده‌است وسرگرمی خوانندگان نه بیان و ادای معانی، فرق دیگر آنستکه‌کلیله همه اشعار را از اساتید دیگرآورده است مانند عنصری و مسعود سعد و ابوالفرج و سنائی و غیرهُم، ولی حمید الدین چنانکه خود در آغاز گوید جز مصراعی چند بر سبیل شهادت نه بر وجه افادت که کم از ده باشد باقی اشعار را از خود آورده است و گوید :

با مایه خود بساز و چون بیهنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران

در این شعرعبدالحمید ظلمی فاحش در بارهٔ سلف بزرگوار خود را ابوالمعالی روا داشته است که شاهدآوردن از سخن غیررا سرمایه بیهنری پنداشته ؛ وحال‌آنکه

شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بی‌شبهه از آن غیر باشد، ورنه هرکس تواند در هرباب از خود شعری بتراشد، مثلی بسازد، و ارباب هنر و ذوق دانندکه آوردن شواهد وامثال وقتی پسندیده وزیبا ومؤثر خواهد بودکه از دیگران «خاصه از اساتید وبزرگان پیشین» باشد وما میدانیم‌که ابوالمعالی نیز میتوانست در هر باب شعری از خود تراشیده وبکار برد، و نکرده است، و این رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و ازگفتن شعر دشوارتر است برخود بهمین معنی هموارکرده است.

مختصات شیوهٔ مقامات حمیدی

اینك ما مختصات شیوهٔ مقامات حمیدی را در فصول زیرین از ممدوح و تا ممدوح برمیشماریم:

۱- جمله های شبیه بتازی‌که فعل یامسند را برسایر اجزای جمله مقدم‌آورند وجمله هارا بغیر فعل ختم‌کنند در مقامات حمیدی بسیار است، بویژه درآغاز فصول که کاملا از عربی تقلید شده است مثال:

سپاس وستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، وبه پیراست اشباح ما را بسجود وصل، ودرما پوشید حلّهٔ زندگی، وبر ماکشید رقم بندگی،کسوت‌جان برنهاد مانهاد بی‌ضِنّتی، وخلعت ایمان در ما افکند بی‌مِنّتی،ص۴

مثال دیگر:

حکایت‌کرد مرا دوستی‌که در حضر مرا جلیس و همدم بود ودر سفر انیس هم و غم‌که وقتی .. الخ.

مثال دیگر:

تا برسیدم شبی ازشبهای غربت، بدان دیار و تربت، که مقصد ومقصود بود، وفرود آمده برباغی‌که نزول غربا را معهود بود، غریب‌وار طوافی نامعلوم میکردم، وهرموضعی را زیرقدم میآوردم، تا برسیدم بآشیانی‌که بوی آشنائی‌داشت .. الخ ص۷۳

۲- بدون ضرورت از قبیل استشهاد یا ایراد مثلی، یا استدلال بکلام آسمانی،

درضمن عبارات فارسی یکمرتبه عربی گوئیش گل میکند ویك الی چند سطرعبارات عربی میآورد مثل :

« گفتند این هر دو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ وسپر بودند بگاه مسالمت پدر وپسر بودند « فَقُلتُ وَاللهِ ما هُما اِلاّ شَمْسُ الضُّحیٰ وَ بَدْرُ الظُّلَمِ وَمَنْ اَشْبَهَ اَباهُ فما ظَلَمَ » ص ۲۲ ، که تنها برای تحلیل (فَمَنْ یُشابِهْ اَبَهُ فما ظَلَمَ) مقدمه‌ای بعربی آورده است ، ودر مقامه فی الغزوه در صفحه ۲۶ هفت‌سطر عربی‌آورده و بلافاصله درصفحه ۲۷ همان مقامه شش سطر دیگر عربی ذکرکرده‌است

۳- درآوردن سجع مصر است واسجاع را تا سه و احیاناً تا چهار نوبت بکار میبرد وگاهی سجعهای لطیف دارد از قبیل « آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی‌نداری، هم درعاشقی خامی وهم در معشوقی نا تمام ، سلسله شوق بی حلقه وطوق نبود ، سکر آنمقالات وشکر آنحالات » ص ۵۵ « افسانهٔ کرخیان بلغت بلخیان خوش ، وسمر رازیان بعبارت تازیان دلکش ننماید » ص ۷

گاهی سجع را درمقدمه و اوساط جمله نهاده وفعل آخر جمله را آزادگذاشته است و این شیوه از لطایف سجع وموازنه است‌که شیخ و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده‌اند ، مثال :

خواستم‌که برامّهات بلادگذری‌کنم و اجتیاز را اختیار سفری پیش‌گیرم ص۲۳ « اگر خطری‌کنی بدان طرف باید رفت ، و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد » ص ۲۴ .

۴- قاعده است در جمله های متوازی ومسجوع‌که جمله اول را کوتاه تر از جمله ثانی‌گیرند ویا برابر آورند واین قاعده از نوشته های اساتید برمیآید وبذوق هم چسبندگی دارد وغالب جمله های مقامات نیز برهمین قرار است ، لیکن گاهی از آن تجاوز روا داشته وجمله های خلاف این قاعده آورده است ، مثال :

نه صورت عالم آرای آفتاب محجوب است ، اما دیده مردمان معیوب است ص ۳۱ .

۵ـ گاه برای اثبات سجع، کلمات یا جمله هائی نا متناسب میآورد : « سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب » ص ۴۴ بلبل استاد چه لطفی دارد ، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است ، خاصه که او را مدعی و صیرفی قلاب بدانند ، « در حله‌های عرب دقایق فصاحت آموخته ودر کله‌های عجم آتش ملاحت افروخته » ص ۳۹ که هر دو قرینه ضعیف است و شاید مغلوط ؟ (در جمله اخیر لفظ « حله » و «کله » اشتباه کاتب یا مطبعه است وبطوریکه درچاپ اول ملاحظه میشود صحیح آن « حلبه » و « کلبه » میباشد ، و در اینصورت نه بس غلطی در عبارت واقع نشده بلکه شاید ضعف تألیفی هم در آن نباشد - م)

گاهی برای ترصیع و سجع جمله و قرینه‌ای بیمعنی میسازد چون : « صدای کلامی بهوشها ونداى سلامی بگوشهای‌ما رسید » ص ۴۲ که قسمت نخستین این ترصیع رکیك است وتنها برای قرینه جمله ثانی آنرا ساخته است

گاه برای بیان‌مطلب عالی تری ، بترك سجع میگوید وقدری دست نگاه‌میدارد مثال :

« قدم اول گفتگوی است که اَلنَّفْسُ اَوَّلُهُ تذکِرَةٌ پس سمت صمت باز آیدکه اَلعِشْقُ آخِرُهُ التَّفْکیرَةُ ، درأثنای آن حیرت ندای عالم غیرت درآید که به بند و زنجیرش بسته دارید ، وعنان مرکبش آهسته داریدکه محیط دنیا وبسیط گیتی توسّع گذاردن گام عاشقان ندارد ،که این‌گام بیمحابا ، در این بساط تنگ پهنا، نگنجد ،که عالم عشق عالم مشاهده است ، وهزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد ، موسی کلیم در تیه مجاهدت میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند ، باز چون دردعوت مکالمت قدم‌مشاهدت‌نهاد هفتصد فرسنگ بهفت‌گام برید ...الخ ص۵۶

که در این عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات واسجاع‌کشیده است .

۶ـ صنعت تضاد ومراعات النظیر وطرد العکس وتجنیس وغیره زیاد دارد .

۷ـ از اِغلاق نیزخالی نیست ، مثال : « شب آبستن هنوز بر فراش حبل‌بود ،

و نفس با حوادث در مصاف وجدل ، جمل نفس را در بیمرادی دمی بلب میرسید ... (ص ٦) که فراش حبل وجملی نفس دو ترکیب مغلق است .

٨ ـ با آینکه عبارات موزون وهم آهنگ از مختصات و مزایای این شیوه و سبك است معذلك مانند مقامات حریری وکلیله و گلستان عبارات موزون در مقامات حمیدی نیامده است ولی از آن خالی نیست ، مثال :

نیلوفر سبز جامهٔ کحلی عمامه سر از آب بیرون کرد که ای نازکان خاکی این چه بیباکی‌است .. تاما دل ازمهر درتاب افکنده ایم سپر درروی‌آب افکنده‌ایم ص ٣٦

مثال دیگر :

« تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر ، و مد وجزر آن بحار پر خطر ، از دی و بهمن‌بنوروز وبهار رسیده ، وزمام ناقه طلب بزمین‌کشمیر وقندهار کشیده» (ص٣٩)

٩ـ اطنابهای ممل ّ وکنایات و استعارات نا دلچسب وتعقیدات لفظی ومعنوی و حشوهای بارد بسیار دارد ـ مثال :

« تا آنزمان‌که آواز اذان وخروس ، بالحان کوس پیوست و ندای حیّ علی الفلاح با غناء حلمّوا الی الرّاح جمع شد ، و زاغ خدور رواح در سلسله کافور ریاح صباح آویخت ، و شیطان شب از سلطان روز بگریخت » ص ٢٥

در عبارات بالا علاوه بر اطناب درصفت صبح ، استعاره زاغ خدور رواح در سلسله کافور ریاح صباح بیحد مشکوك ومعقّد ومبهم‌گونه است ، وگوئی درتلفیق این عبارت بدین بیت عرب نظر داشته است

وَ طارَ غُرابٌ اَوکارِ الدّواجی ‌ ‌ ‌ ‌ اِذا ما حَلّ بازیُّ الصّباحِ

دیگر در صفحه ٢٧ که میخواهد بگوید‌که چون درآمد وبگذشت و روزشد، ازجوانی‌که روزگذشته اورا دیده بودم وپسندیده ، نشانی نیافتم‌گوید : « چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز بر خر ، کواکب ثواقب آسمانی سر از روزن دخانی بدر کردند ، چون دست بنات النّعش درگردن حمایل شد ، وسپاه دار ظلام میان‌کفر واسلام حایل ، من درائنای آن‌گیر ودار ودرضمن آن پیکار وکارزارانديشه

باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل اورا با خود میستودم ، چون شباهنگ بغروب آهنگ کرد ومشاطه صباح جبین رواح را رنگ ، با باد صبا در تك وپوی بودم ، وبقدم عشق در جستجوی شدم ، از آن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم ، و از آن مفقود جز بوی و رنگ نیافتم ص ۲۷ (عبارت بالا نیز از همان نسخه چاپی مغشوش نقل شده که در دسترس استاد بوده و دستخوش همان تصرفات استنساخ کنندگان واقع شده اشت ، در نسخه های قابل اعتماد بجای «رومی روز بر خر» رومی روز بر نهاد و همچنین «دست بنات درگردن حمایل» درگردن گردون حمایل و در چاپ اول هم همین صورت میباشد ، بنا بر این موردی برای بعضی انتقادات که مرقوم فرموده اند باقی نمیماند - م)

در این عبارات ضعف تألیف و عدم زیبائی بحد افراط گنجیده است بدین طریق: اول : لفظ «چون» سه بار تکرار شده . دوم : در قرینه اول فعل آخر جمله «درنهاد» با پیشاوند درآمده ولی همین فعل که در قرینه وجمله متوازی حذف شده است «برنهاد» با پیشاوند بر است واین خطا است وبر اهل زبان آشکارکه : بار بر خر مینهند ، سوم کواکب ثواقب آسمانی ، اینجا لفظ آسمانی حشواست وبرای قرینه «دخانی» آمده که آن نیزلطفی ندارد ، بعلاوه در همین جمله که گوید : «سرازروزن دخانی بدرکردند» قرینه ندارد وتنها مانده است . چهارم دست بنات درگردن حمایل - درگردن که ؟ واگر مراد آنستکه دستش درگردن خود حمایل است تشبیهی تازه است ، و بنات النعش را بکمر شمشیر ومنطقه تشبیه کرده اند نه بدست حمایل شده ، دست حمایل گردن شدن علت ومورد و وجه شبه میخواهد ؛ و در فارسی چنین تشبیهی دیده نشده ولطفی ندارد . پنجم : اندیشه باز یافت آن جوان میبودم - رکیك است مگرغلطی افتاده باشد واصل «دراندیشه» باشد (ودر چاپ اول در اندیشه میباشد - م) در اینصورت باز سه دفعه «در» در این جمله تکرار خواهد شد ، و هرگاه غلط در فعل «بودم» باشد و اصل «نمودم» باز درست نیست چه اندیشه نمودن هنوز در نثر آن زمان معمول نبوده است وفعل نمودن در جائی بمجاز ذکر میشده است که مصداق

« نمودن ، بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد . ششم : مشاطه رواح جبین صباح را رنگ کرد کنایه بسیار سست و رکیکی است زیرا « شب » را مشاطه گفتن خوب نیست که همه تیرگی وزشتی است وجز سیاهی نیارد ، وسیاهی را بمشاطه تشبیه کردن لطفی ندارد ، بعلاوه شب جبین صباح را رنگ نمیکند ، بلکه خود صباح است که جبین رواح را میآراید ، ورنگین میکند . هفتم : از آن مقصود جز سبو وسنگ ندیدم ، چه کنایه ای است ، سبو و سنگ یا بحقیقت نزدیکتر سنگ و سبو کنایه از مقام ضدیت دو شیئی میباشد ، نه کنایه ازیأس وحرمان ونا امیدی ؟ .

هشتم و از آن مقصود جز بوی ورنگ نیافتم - بعنی چه ؟ مقصود همان جوان دلیر وفصیح است که سحرگاهی از آن جنگ گاه گویا از ترس گریخته است ، ومیخواهد بگوید که اثری ازوی نیافتم - این چه جنسی بوده است که خود گریخته وبوی ورنگ از خود در آن میدان جنگ گذاشته است ؟ ! .

۱۰- غالباً درکلام استادان لفظ «نیست» در قرینه حذف شده وبجای آن « نه » یا « نی » گذارده آید ولی در **مقامات حمیدی** این عمل در فعل لازم یا متعدی و یا مرکب بدون مورد صورت گرفته است - مثال : « پای افزار غربت بیرون نکردم و عزم اقامت وسکون نه » ص ۵۱ ، واین قرینه زشت است وبایستی گفته میشد « وسکون ننمودم » استاد گوید :

سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی   می سالخورده باید و با سالخورده نی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نیست   وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی

۱۱- استعارات وتشبیهاتی دارد که اگر بفتراك غلط کتابتی باز بسته نیاید اشتران مهار گسسته را ماند که هرکدام رمیده بسوئی روند ، وگردآوری آنها دریك قطار میسر نگردد ، از آنجمله است :

در همه با شادی و نشاط پیوسته و بر بساط انبساط ، نشسته ، ناقوس وار نه در بند لاف (ظ : آهنگ) خود بودند ، و طاوس وار نه عاشق رنگ خود ، نه چون شیر وپلنگ وخروس در عربده وجنگ وسالوس ، ونه چون تذرو وطاوس در

بند رنگ و ناموس (ص ٤١)

کتابی‌که در اختیار شاد روان استاد بهار بوده مشحون است باغلاط کتابتی و غیر کتابتی ومعلوم نیست چرا استاد این نسخه را مأخذ انتقاد خود قرارداده اند، ولی با این وصف متوجه بوده اند که ممکن است برخی ایرادها و انتقادات مربوط باغلاط کتابتی وغیر وارد باشد و عباراتی‌که در بالا نقل نموده اند بکلی مغایر با عبارتی است‌که در چاپ اول ملاحظه میشود، مثلا در نسخه ما جمله ای مشتمل بر ناقوس ندارد ولفظ « طاوس » در دو مورد تکرار نشده که توهم تضاد و اختلاف مفهوم پیداکند ، واصل عبارت موجود چنین است : (نه چون شیر وپلنگ وخروس‌درعربده وجنگ وسالوس ، ونه چون تذر و طاوس در بند رنگ و ناموس) و با این فرض موردی برای انتقادات استادکه ذیلاً ذکر میشود باقی نمیماند و تمام ایراد ها متوجه همان عبارات مغلوط میباشدکه روح قاضی‌حمید الدین از آن بیخبر است ، وخلاصه قسمتی از انتقادات مرحوم بهار مربوط باغلاط کتابتی یا تصرفات ناروای استنساخ کنندگان میباشد، واما انتقادات بر عبارات مغلوط بالا :

در این عبارات ، ناقوس وار نه در بندآهنگ الخ .. ناصواب است ، زیرا ازقرینه اول چیزی مفهوم نمیشود وشهرتی ندارد ، اما از قرینه ثانی که مشهور است میدانیم‌که طاوس عاشق رنگ خویش است ، واین معنی را مؤلف نیز در دوسطر بعد تصریح‌کرده است ، پس میخواهد بگویدکه آن‌گروه نه چون ناقوس در بند آهنگ خودبودند ، ونه چون‌طاوس‌عاشق‌رنگ خود ،درصورتیکه عبارت خلاف این‌است واز این عبارت چنین برمیآیدکه آن گروه چون ناقوس بودند که در بند آهنگ خود نیست ، وچون طاوس‌که عاشق رنگ خود نه ، و گفتیم که در سطر زیر طاوس را عاشق ودر بند رنگ و ناموس دانسته است ، و این معنی مثلی مشهور نیز هست ، و بایستی عبارت چنین باشد « نه ناقوس وار در بند آهنگ خود ، و نه طاوس وار عاشق رنگ خویش » علاوه بر این مسامحتی که رفته است با وجود ذکر طاوس در این عبارت دیگر باره ذکر طاوس مترادف با تذور وبهمین معنی و تکرار همین مثل

در متمم عبارت نخست ؛ خالی ازسماجت ورکالت نیست ، واسجاع خروس وسالوس و طاوس وناموس پس از ناقوس وطاوس که دربالا آمده است چه لطفی دارد ومترادف آوردن خروس را با شیر وپلنك چه مناسبت ؟ ودرصفت لف ونشر مرتب که آورده لفظ سالوس را با خروس چه ارتباط ؟ .

۱۲ـ از آثار سبك قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست ومحتمل است این معنی چنانکه درکلیله ودمنه اشارت رفت بیشتر گناه نسّاخ باشد ، آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی وتمنّائی و استمراری است که با یاء مجهول بعادت قدیم بکار رفته است ، ولی این استعمال بکثرت کلیله و دمنه نیست : « اگر حکماکمال هنر را بیعقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی» ص ۵۴ و این افعال نیز دلالت برکهنگی شیوه ندارد .

۱۳ـ مانند قدیم ضمیر مفرد غایب را چه ذی روح و چه غیر ذی روح « او » و « وی » آورده است : « چون خبایای آن سداد وحفایای آن بلاد بدیدم و درمراتع او بچریدم وزلال شارع او بچشیدم » ص ۳۶ .

۱۴ـ باء تأکید بر سر افعال ماضی کما بیش آورده است : « پس بحسب مراد اجتیاز اختیار بکردم وکأس کربت از دست ساقی غربت بخوردم تا آنزمان که پای از تك وپوی بماند وزبان ازگفتگوی ملول شد » ص ۳۸ .

مثالی دیگر : « چو زمانی ببود وساعتی بیاسود بیامد وگفت » ولی آوردن باءِ تأکید بر افعال منفی دیده نشد .

۱۵ـ استعمال « فرا ، و« فرو » و « اندر » بر سر افعال وجود ندارد و همچنین فعل « بوده بود » درآن یافت نمیشود و نیز « اندر ـ در ـ بر » بعد از اسامی بحکم تأکید بصورت زایدکه در نثر قدیم رسم بود در این نثرپیدا نیست ، وهمچنین « را» های زاید درنثر مقامات نیامده است .

۱۶ـ ازآثار سبك تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است بحد وفور ـ مثال: « پیری وجوانی دیدم برطرف دکانی ایستاده ، واز راه جدال در هم افتاده ، پیر با

جوان در مجارات محاورت گرم شده ، و جوان با پیر در مبارات مناظرات بی آزرم گشته (ص ۱۷) .

۱۷ـ حذف افعال با قرینه لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است فعل را در جملهٔ نخستین یعنی جمله معطوف علیه اثبات کرده وسپس در جمله های متعاطفه حذف میکرده‌است . « لب اجل برچهرهٔ امل خندیدن گرفت وچشم روزگار بر مبارزان گریستن » ص ۲۶ .

وگاه مانند متأخران فعل را در جمله اول حذف کرده و در ثانی اثبات نموده است : « با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هر یك سفری را تعیین و عزیمتی را تحسین کردند » ص ۲۳ « چون عاشقان بر بوی ، وچون دلشدگان درتك و پوی میرفتم » .

گاه فعل را بدون قرینه حذف میکند : « لب اجل بر چهرهٔ امل خندیدن گرفت وروزگار بر مبارزان گریستن (که فعل را درثانی مانند قدیم حذف کرده است) خون در رگها بجوش ، وسر بر تنها بخروش ، باز اجل پر بگشاد ، و مرغ امل سر بنهاد » ص ۲۶ که در دو قرینه سوم وچهارم « آمد » و در پنجم وششم « بود » بدون قرینه لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول وآخر را در چند جمله حذف میکند ودرمیانه آن فعل را اثبات مینماید مثال : « هر حلال را حسابی و هر حرام عذابی است وهر یك را مرجعی و مآبی » ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب‌را هم برخلاف عادت بقرینه حذف‌کرده است ، مثال : «آنکه در بود بدر بیرون شد واز قدم مؤانست بسر ، یعنی : بسر بیرون شد ـ و گاهی فعلی را بقرینه فعل دیگر با پیشاوندش حذف‌کرده است وحال آنکه پیشاوند دوم غیر از اول است « چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز رخت بر خر ... » (ص ۲۸) که پیشاوند فعل را محذوف بحکم موازنه دو جمله بایستی برنهاد باشد نه در نهاد ، واگر بگوئیم سجع « خر » قرینه پیشاوند اول است وفعل محذوف « نهاد »

است موازنه برهم میخورد .

۱۸ـ اصطلاحاتی آورده است که سابقه ندارد و بعدها هم شنیده و دیده نشده است چون « آتش اندر نفت زدن » آنجاکه گوید : « گل سرخ گفت که آتش اندر نفت زنید که دولت دولت ما است » ص۳۵ که مرادش چراغان و آتش بازی است ، امّا مثلی غیر معروف است .

۱۹ـ لغات فارسی و ترکیبات فارسی تازه ندارد جز معدودی از قبیل « چفیدن » از لغت « چفت ـ چسب » که از آن فعل ساخته است : « پس چون از آتش سخن بتفتید ، واز جاده آزرم بچفید » ص ۱۶۰

دیگر : کأس سگانی بمعنی مکرر کنایه از سه جام می که در نوبت اول باید نوشیده شود ، و یا شراب ثلثان شده و ثلاثه غساله که ظاهراً « سیکی » نیز همان است و این لغت دو نوبت آمده است ، مثال :

« چه باشد اگر کأس سگانی شود و شربت حیوانی گردد ، ص ۱۰۲ « گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کردن است و شراب سگانی خوردن » ص۱۴۶ .

دیگر: رستاق ، بمعنی حومه و ربض و بیرون شهر « چون از مفازه بدروازه رسیدم و از رستاق در اسواق آمدم ص ۱۶۸ .

دیگر : حبسکده ، وظاهراً از نثر نویسان اول کسی است که «کده» را بقیاس لفظی تازه ترکیب کرده است ، واز معاصران او رضی الدین نیشابوری نیز « دانشکده » را بقیاس ترکیب کرده است وخاقانی هم این کلمه را با هرچه دلش خواسته است مرکب ساخته ، چون روغن کده ، مریم کده و غیره .

دیگر : هر هردو بمعنی (هر دو) در ص ۴۸ و این ترکیب شاید غلط مطبعه باشد ، (مسلّماً غلط مطبعه است ، زیرا این ترکیب در هیچیك از نسخ خطی قابل اعتماد وجود ندارد ـ م) ولی نویسندگان هندوستان تاقرن دهم « هرهمه » بمعنی همه میآورده‌اند ، و اتفاقاً در زبان پهلوی نیز این لغت « هَرْوِسب » است که ترجمه آن هرهمه خواهد بود ودر کتاب اول گذشت .

قاضی حمید الدین سعی داشته است که مقاماتش سهل وممتنع باشد ، از این رو در دشخواری عبارات و اوزان لغات غریب فارسی زیاد اصرار نورزیده است ، وبعضی مقامه های او بسیار ساده وسهل است ، ولی ازحیث پختگی و جزالت بپای کلیله ودمنه نمیرسد ، وهمچنین از حیث لطافت و روانی وسهولت بگرد گلستان سعدی .

دیگر آنکه مقامات او همه یکطور شروع میشود و بیك نوع ختم میگردد ، در آغاز همواره میگوید « حکایت کرد مرا دوستی که ... » ودرخاتمه نیز همیشه پهلوان روایت خودراگم میکند ومیگوید : ندانستم که کجا رفت و این معنی را همه جا بایك قطعه شعر مینمایاند مثل :

- معلوم من نشد که سر انجام وی چه بود ،
- معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟
- از بعد آن زمانه ندانم از او چه خواست ؟
- تا دهر تند وچرخ حرونش کجا کشید ؛
- معلوم من نشد که بر آن پیر وآن جوان ؟
گردون و روزگار چه کردند در جهان ؟

و قس علی هذا الی آخر المقامات .. ولی باید انصاف داد که شعرهای قاضی حمید الدین گاهی بسیار خوب ومطبوع است ، وازطراز اشعار قرن پنجم و ششم است وتشبیه ها و بهاریه ها و قطعه های دلچسب دارد ، و نیز درضمن مقامات مطالب علمی بسیاری از ادب وفلسفه وفقه وتصوف گنجانیده است که گواه فضل و استادی او است ، اکنون ما مقامه ۲۲ را ازکتاب مستطاب مقامات حمیدی که موسوم است بمقامه « سکباجیه » وترجمه وتقلید « اَلمَقامَةُ المُضیریة » بدیع الزمان است و بسیار خوب هم از عهده برآمده است من باب انموذج نقل کردیم وبرای تشویق خوانندگان در این مقامه دقایق نقطه چینی وجمله بندی جدید را از خود دخالت دادیم تابیشتر بلطف آنمقامه برخورده وپی برده آید .



چون مقامه « سکباجیه » همانطوریکهٔ مورد نظر استاد بوده است درمتن کتاب نوشته شده از تکرار آن خودداری شد ، و در نظر داشتیم عقاید وآراء برخی از دانشمندان معاصررا در باره کتاب مقامات نقل کنیم لکن بجهاتی در این چاپ بهمین اندازه اکتفا نمودیم ، چنانچه با تأیید خداوند متعال توفیقی برای چاپ سوم دست دهد مطالب دیگری بر مقدمه وپاورقی اضافه مینمائیم ومن‌الله التوفیق .

اصفهان - اسفند ماه یکهزار وسیصد وچهل‌وچهار هجری خورشیدی ۱۳۴۴

سید علی اکبر ابرقوئی

کمال اثر ∴ و از مشتری با عبد ال اثر ∴ چون فصل بهار با هزار رنگ
و نگار ∴ و چون بت خانه چین با هزار زیب و آئین لبی چو خمر
و چشمی پر خمار ∴ و قدی بی تاب ∴ و زلفی پر تاب ∴ غمزه چون سیم خام
و طره با هزار چین و لام ∴ عذاری چون بنفشه بر سوسن دمیده
و همچون عارضش مشک ختن بر برگ گل بنبیند ∴ قطعه

بنفشه گون شده پیرامن خط سمن بوشش ∴
دل اندر خط بحیرت مانده از خط بناگوشش

عیان بینی لؤلؤ خوشاب اندر درج یاقوتش ∴
نهان یک گوشه خرشید اندر طرف شب پوشش

دل اندر سوزش غمها و جان در نازش شادی ∴
از آن مژگان چون نیشش و زان لبهای چون نوشش

ز زلف و چشم آن دلبر پریشانی و بی خوابی ∴
ز نقل باده دی و ز کار مستی دوشش

گفتم در آن کمخانه [عو] ورای کرفتی ∴ و نانشسته جای گرفتی پشت بمسند
باز نه که صبر را پشت شکست ∴ و خون بنشین که عقل رخت بربست
شعر

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد استفاده قرار گرفته است

بیت

تو از درون شو که شخص صابری کاست ؛ تو خویش ببین که عقل از خانه برخاست

هوای دل زبهر خدمت تو ؛ چون فراشان سرای سینه آراست

با خود گفتم که ای عشق نه بوقت بوی کاردی ؛ وای صورت مهر نه بوقت

روی نمادی ؛ بیت

بی عشق همه عیش مکدر بودت ؛ با چندین غم عشق چه در خور بودت

ندانستم که این جرعه را جامی در خم بود ؛ و این چنبر را دامی در

دم بود ؛ و خواستم کی دیده را از آن نظر دوم بگردانم ؛ و لا یتبع النظرة

النظرة بر خواندم ؛ اما سلطان قوت نفسانی را رابطه مطیعه روحانی

گشته بود ؛ و شیطان شهوانی بر مسند سلیمانی نشسته بود ؛ و

تلبیس ابلیس هوا چون اشکال اقلیدس مشکل مانده ؛ دانستم که روزی

چند درد و راست می باید بود ؛ و گاهی چند با غم و چون کباب

با خود گفتم که با خصم معربد بباید ساخت ؛ و غریم بی محابا را بباید

نواخت ؛ و با این قهر و جبر بباید کوشید ؛ و این زهر صبر بباید نوشید

بیت

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد استفاده قرار گرفته است

در کوزه‌ی می خود دلبری اندر نقاب بود :: در غنچه گل چو کودکی اندر قماط بود

در وقتی که جبین عالم رنگ و بوی داشت :: قدم همت عزم جست و جوی

داشت :: و اتفاق را اجتیاز و ارطاری :: با امل و ساری گذر کردم

نه بر وجه سکون و اقامت :: و نه بر عزم اطالت و ادامت گفتم تا

آب ان جای کی بنسو چشیده آید :: و آن طرف بزرگوار بطرف اعتبار

دیده شود :: و چون روزی چند مقام افتاد ناگاه مجلوق در حلقه

دام افتاد :: بیت

هر که با عاشقی ندیم شود :: ار چه طاری بود مقیم شود

ای بسا صاحب ردای رشید :: که درین غم سینه کلیم شود

شعر ::

حتم اقطع لیلتی بحیا لیکم :: وامد فی مغلتنا بنسوا الکم

و دنوت ارض منالتی لدنوکم :: و هجرت دارا فاتنی لوصالکم

و سبب آن بود که روزی در بازار گرایف (دوستان دلنشین) و از طوایف بطوایف

می گشتم :: و مجمعها و معرکهای طرایف می کشادم و می نگرستم ناگاه

شعاع نظره مشاع بر روی افتاد :: از ماه بالجمال تر و از آفتاب با

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد استفاده قرار گرفته است

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی شَرَّفَنَا بِالْعِلْمِ الرّاسِخِ وَ عَرَّفَنَا بِالدّینِ النّاسِخِ وَ عَلَّمَنَا حَقایِقَ الاَحْکامِ وَحَمَّلَنا دَقائِقَ الحَلالِ وَ الحَرامِ ، مَیَّزَنا مِنَ الاَنْعامِ (۱) وَخَصَّنا بِمَزایَا الاِنْعامِ (۲) ، اَلَّذِی اَنْشَأَ فِی الهَواءِ مِنَ السُّحُبِ (۳) اَمْواجاً وَاَبْدَعَ فِی السَّماءِ مِنَ الشُّهُبِ اَفْواجاً وَاَنْزَلَ مِنَ المُعْصِراتِ (۴) ماءً ثَجاجاً (۵) دارَتِ الاَفْلاکُ بِتَدْویرِه (۶) وَسارَتِ الاَمْلاکُ بِتَقْدیرِه ، لَهُ الفَضْلُ وَ الاِفْضالُ وَالقُدْرَةُ وَالکَمالُ ، لا اِلٰهَ اِلّا هُوَالکَبیرُالمُتَعالُ نَشْهَدُ بِهِ لا عَنْ اِرْتِیابٍ (۷) وَنُؤْمِنُ بِهِ لا عَنْ اِخْتِلابٍ (۸) وَ نَتَوَکَّلُ عَلَیْهِ فِی جَیْئَةٍ (۹) وَ ذَهابٍ ، ایمانَ مَنِ اعْتَرَفَ بِذُنُوبِهِ وَ ایقانَ مَنِ اغْتَرَفَ (۱۰) بِذُنُوبِه وَ نَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً خَیْرَ

۱- انعام بفتح همزه ، چهارپایان . ۲- انعام بکسر همزه مصدر باب افعال ، نعمت دادن
۳- سحب بضم اول و دوم جمع سحاب ، ابرها . ٤- معصرات اسم فاعل ، ابرهای فشارنده
۵- بارانیکه بشتاب فرو ریزد . ۶- چرخانیدن . ۷- شك و گمان . ۸- فریفتن .
۹- مصدر ازجاء ، آمدن . ۱۰- اغتراف ، بکف آب خوردن ، با کف آب بر گرفتن .

عِبادِهِ وَ سَیِّدُ البَشَرِ فی بِلادِهِ صاحِبُ القَضیبِ (۱) وَ السِّنانِ الخَضیبِ (۲) وَ راکِبُ البُراقِ اِلَی المِعْراجِ ، السَّباقُ (۳) اَلَّذی اَنْقَذَنا مِنْ تیهِ الحَیْرَةِ بِمَصابیحِ جَبینِهِ وَ فَتَحَ لَنا اَبْوابَ المَناجِحِ (۴) بِمَفاتیحِ یَمینِهِ وَ عَلَّمَنا دَقایِقَ شَرْعِهِ وَ دینِهِ ، صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ عَلَی الذّاهِبینَ (۵) فی سَبیلِ اللّهِ وَ المُهاجِرینَ وَالاَنْصارِ وَسَلَّمَ کَثیراً .

سپاس خداوندیرا که بیاراست ارواح مارا بوجود اصل و بپیراست اشباح (۶) مارا بسجود وصل و درما پوشید حُلّه زندگی و برما کشید رقم بندگی ، کسوت جان برنهاد ما نهاد بی ضنّتی (۷) وخلعت ایمان درسرما افکند بی منّتی ، سواد دل ما را با شمع نور معرفت آشنائی داد و در اطباق (۸) احداق (۹) ما بکمال قدرت روشنائی نهاد ، خاتم انبیاء وسیّد اصفیاء را دلیل راه و شفیع گناه ماکرد تا شارع شریعت بما نمود و زنگ ضلالت از آئینهٔ طبیعت ما بزدود ، و درود و تحیّت نامحدود بر وی و اصحاب وی باد و رضوان و مغفرت براحباب وی ، بمنّه و جوده .

فصل ترکیب این اصول را علّتی ظاهر بود و ترتیب این فصول را برهانی باهر (۱۰) و جلوهٔ این عروس را شهرتی در پایان و تجرّع (۱۱) این کئوس (۱۲) را نهمتی (۱۳) درمیان ، خنده این برق بی طربی و فرحی نبود و خروش این رعد

۱- شمشیر برنده . ۲- رنگین . ۳- پیشی گیرنده ، آنحضرت در تمام حوادث وسوانحی که برای مسلمین اتفاق میافتاد پیشقدم بود ، مانند واقعه بدر و احد و خندق و غیره ، وشاید اشاره بحدیث نبوی باشد که فرمود : **کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین .**
۴- مناجح بتقدیم جیم برحاء ، کامیابیها . ۵- روندگان ، پیروان ، ۶- جمع شبح کالبد ها . ۷- بخل ، ۸- طبقه ها . ۹- جمع حدقه ، سیاهه ومردمک چشم . ۱۰- ظاهر وآشکار . ۱۱- جرعه جرعه آشامیدن ۱۲- جمع کأس قدحها . ۱۳- منتهای همت .

بی تعبی و ترحی (١) نبود .

مرد باید که باب مقصد خویش | میگشاید بعقل ومی بندد
رفتن بیمراد ، نستاید | گفتن بر گزاف نپسندد
ابر باشد که یافه (٢) میگرید | برق باشد که خیره میخندد

سخن از عبر (٣) کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیه اوراق روزگار بپاید و ارواح متفکر ازو بیاساید و اشباح (۴) متحیّر بدو بیاراید .

در سخن عندلیب باید بود | درفصاحت خطیب باید بود
بسخنهای دلربای غریب (۵) | در زمانه غریب باید بود
بنصابیکه از هنر باشد | عالمی را نصیب باید بود
بهر دلخستگان گوشهٔ خاک | همچو عیسی طبیب باید بود

تهیّج و تموّج این بحر زاخر (۶) در اواخر جمادی آخر بود بوقتی که جرم آفتاب روز افزون از چرم بزغاله (٧) گردون می تافت و صورت ماه تابان برچرخ گردان ازگوشهٔ قبضهٔ کمان (٨) نظاره میکرد و سحاب سنجاب‌گون عقد مروارید بر بساط زمین میبارید و کام چمن در عشق وصال سمن میخارید ، وزش نسیم عنبربیز درباغ سپیدگلیم اثری نداشت وعندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری نداشت، حوضها چون صرح (٩) ممرّد وجوشش مزرّد بود و بساط نوبت بهمن چون دولت بهمن ممهّد، (١٠) درچنین وقتی این اتّفاق افتادکه آئینه طبع بیکار از تطاول روزگار زنگار داشت وچرخ منقلب (١١) ودهر متغلّب (١٢) سرجنگ وپیکار ، شب آبستن

١- اندوه . ٢- یافه ، یاوه ، بیهوده . ٣- جمع عبرت ، پند (ظاهراً اشاره بداستان حضرت یوسف «ع» است که درخواب دید یازده ستاره و ماه و خورشید او را سجده کردند وپدرش خواب او راچنین تعبیر نمودکه صاحب مقامی ارجمند میشود وتأکید کردکه خواب خود را برای برادرانش نقل نکنند تا نسبت باو حسد نبرند) .
٤- جمع شبح ، کالبد ها . ٥- (غریب اول بمعنی عجیب و شگفت آور وغریب دوم بمعنی منفرد ویگانه است) . ٦- دریای پرآب . ٧- اشاره ببرج جدی . ٨- اشاره ببرج قوس . ٩- بنای مرتفع وعالی . ١٠- گسترده . ١١- واژگون .
١٢- غلبه کننده .

هنوز برفراش حبل (۱) بود و نفس با حوادث در مصاف حمل ، نفس را درنامرادی دمی بلب میرسید و در مطالعهٔ کیت کیت (۲) روزی بشب میکشید و از کتب نفیس جلیس وحشت و انیس وحدت ساخته میشد و با فلك شطرنج محابا (۳) و نرد مدارا باخته می آمد ، تا وقتی بحسن اتفاق درنشر وطیّ آن اوراق ، بمقامات بدیع همدانی و ابوالقاسم حریری رسیدم وآن دودرج (۴) غرر (۵) و درر بدیدم ، باخودگفتم : صد هزار رحمت برنفسی باد که از انفاس او چنین نفایس یادگار بماند و چندین عرایس درکنار روزگار ماند .

فَقُلتُ سَقَی اللهُ اَرواحَهُم کانّی اِلی شَخصِهِم ناظِرُ
فَما ماتَ مَن خَیرُهُ واصِلُ و ماغابَ مَن ذِکرُهُ حاضِرُ (۶)

در اثنای این اجتناء (۷) و اقتناء (۸) بفرمود مرا آنکه امتثال امر او برجان فرض عین بود و انقیاد حکم او قرض دین بود ، که این هردو مقامهٔ سابق ولاحق که بعبارت تازی و لغت حجازی ساخته و پرداخته شده است اگرچه بر هردو مزید نیست ، امّا عوام عجم را مفید نیست ، اگر مشك و عود این بخور معنبر شدی دماغ عقل از این مثلّث معطّر شدی و اگر این کأس مثنّی سه گانه گشتی ، عقداو ناسخ گوهر کانی شدی ، چه اگرهریك درفصاحت کانیست ودرملاحت جانی ، امّا هر دو را ترکیب و ترتیب ازحروف تازیست و ابا (۹) و حلوا در ظروف حجازی است اهل

۱- رنج و درد . ۲- چنان وچنین . ۳- بخشش رایگان وبی منت (محابا مصدر باب مفاعله و حبوه نیز از همین ریشه‌است وبرحسب قیاس‌باید مختوم بتاء باشد ازقبیل مکافات و مجازات وغیره لکن‌در بعضی کلمات مانند مداوا و مدارا و محابا بدون تاء استعمال میشود).
٤- صندوقچه مخصوص جواهر . ٥- روشن وسفید . ٦- باخود گفتم خدا روح آنها را شاد وسیراب نماید گویا آنها را بچشم می بینم - کسی که آثار نیك او باقی باشد در زمره مردگان نیست وکسی‌که مردم بیاد او باشند در زمره حاضران محسوب است .
٧- چیدن میوه . ٨- فراهم آوردن و ذخیره‌کردن . ٩- آش (این کلمه بدون همزه بهمین معنی استعمال میشود) .

عجم از آن نکات غریب بی نصیب اند و پارسیان از آن لغات عجیب بی نصاب ، فسانه بلخیان بلغت کرخیان (۱) خوش نیاید وسمر رازیان (۲) بعبارت تازیان دلکش ننماید.

رباعی :

با یار نو از غم کهن باید گفت | لابد بزبان او سخن باید گفت
لا نفعل و افعل نکند چندین سود | چون باعجمی کن ومکن باید گفت

پس بضرورت این اقتراح (۳) صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قفل عقل را بدین مفتاح بایست گشاد و معوّل (۴) ازاین تلفیق روحانی بر توفیق یزدانی است و عُدّت (۵) و آلت در ترتیب این مقالت بر مدد آسمانی امید میدارد که سورت (۶) تیسّر (۷) ناسخ سورت تعسّر (۸) آید و حکم تقدیر بر وفق اندیشه و تدبیر زاید ان شاء الله تعالی .

شعر :

هر آنچه کلک تکلّف بدو رسد بکنم | بحلّ وعقد سخن هم بکدخدائی عقل
هر آنچه دست تصرّف بدو رسد بکنم | بعون ایزد و تأیید بخت و مایهٔ فضل

که دنیا خانهٔ عیب جویانست و آشیانهٔ غیب گویان ، عیب نابوده بجویند و غیب ناشنوده بگویند، همه عالم ناقد اَخفَش (۹) وصرّاف اَعمَش اند (۱۰) که آنچه درشهر خودگم کرده اند دربرزن دیگران میجویند و جو خود نایافته ارزن دیگران میطلبند، بشب تاریک خس باریک در دیدهٔ یاران دیده و بروز روشن کوه معایب خودنادیده .

شعر :

درشب چه روی در ره باریکتر ازموی | چون روز همی بر در خود راه نبینی
چون بر درِ خود چشم تو برکوه نیفتد | در چشم کسان چبود اگر کاه ببینی

و نیز شرط اَوفق و رکن اَوثق آنست که درمیدان این تسوید اسب خود تازم

۱- ازبلاد عراق عرب در ساحل دجله دهی بوده است نزدیك بغداد . ۲- منسوب بری (در منسوب گاهی یکحرف یا بیشتر بکلمه میافزایند مانند ری و رازی و درکلمات عربی نیز همین عمل را می کنند مانند صمد و صمدانی لکن این استعمال سماعی است) .
۳- بتحکم چیزی خواستن . ٤- قابل اعتماد . ۵- ساز وبرگ . ۶- شرف ومنزلت .
۷- آسانی . ۸- مشکلی . ۹- خرد چشم ، کسیکه شب بهتر ازروز می بیند .
۱۰- کسیکه از چشمش آب بریزد .

و بر بساط این تمهید نرد خود بازم و درجملهٔ این تصنیف با سرمایهٔ خود سازم ، الا مصراعی چند برسبیل شهادث ، نه بروجه افادت و در جمله ، آن ابیات که رفیق ره باشد بعددکم از ده باشد ، که عروس را بپیرایهٔ همسایه یکشب بیش نتوان پیراست و از آرایش دو روزه بسؤال دریوزه نتوان آراست :

بیت :

با مایهٔ خود بساز و چون بی هنران   سرمایه بعاریت مخواه از دگران

و دراین اصل فصل تازی باپارسی بیامیختم و غررعربی و دُرر دَری ازگوشوار سخن درآویختم ، تا خوانندگان بدانند درآلت قصوری نیست ودر حالت فتوری نه ، ومِنَ اللهِ العونُ والتّوفیقُ فی هذا الجمع والتّفریق انّه حَسبُناونِعمَ الرّفیق (۱) .



(۱) دراین جمع وتفریق ازخداوندکومك وتوفیق میخواهم واو مرا کفایت میکند و خوب رفیقی است .

المقامة الاولی : فی الملمعة

حکایت کرد مرا دوستی ، که درحضر جلیس و همدم بود ودرسفر انیس همّ و غم، که : وقتی از اوقات ، بحکم محرّکات نوائب و معقّبات مصائب در عرصات بقاع عزم انتجاع (۱) کردم واز اولوالالباب اخبار وآثار اغتراب (۲) استماع کردم عیش عهد جوانی طراوتی (۳) داشت وطیش مهدکودکی حلاوتی ، عذار جوانی از بیم پیری در پردهٔ قیری بود و عارض ازعوارض انقلاب درحجاب مشك ناب (۴) ، در چنین حالتی بوسیله چنین آلتی ناگاه افتراقی بیفتاد و از عزم جزم چنین اتّفاقی بزاد .

شعر :

فَقُلتُ اُعذِ رواسَیری واِنْ شِئتُم فَلاَ ... فَاِنّی اُراعِیَ اللّیل والنَّجمَ والفَلاَ (۵)

کسای سفر بروطای (۶) حضرایثارکردم و شاخ (۷) وصلی را بر کاخ اصلی اختیار کردم ، وبی‌استعداد زاد و راحله وبی استمداد رفقه و قافله بقدمی که عشق سائق(۸)او بود واندیشه‌ای که حرکت لائق او بود ، درنشیب و فراز عراق وحجاز بسر بردم ومنازل شاقّ (۹) را بپای اشتیاق بسپردم .

شعر :

با ماه هم منازل و با باد هم لگام ... با ابر هم مشارب و با رعد هم زمام

گه روی سوی خلّخ وگه روی سوی مصر ... گه خوا بگه بیثرب گه آبخور بشام

گاه چون سکندر درسیاحت خاك ظلمات وگاه چون خضر در سَباحت (۱۰)

۱- طلب آب و گیاه کردن. ۲- درغربت بسر بردن . ۳- خرمی . ٤- خالص. ٥- میخواهید عذرمرا در گردش باطراف بپذیرید ومیخواهید نپذیرید هما نا من باشب وستاره و بیابان دمساز خواهم شد دربعضی نسخ بجای کلمه « الفلا » ، « آفلا » میباشد ولی از حیث ترکیب لفظ ومعنی « الفلا » اصح بنظرمیرسد و تاء آخر کلمه جهت ضرورت ساقط شده‌است).

٦- گستردنی ،گسترده شده ، جامه‌ای‌که برهودج بندند . ۷- رقعه ، پاره ،شاخ درخت.

۸- حرکت‌دهنده . ۹- بتشدید قاف ، بامشقت . ۱۰- شنا کردن .

آب حیات ، وقتی ببطحاء یثرب وگاهی ببیداء (۱) مغرب .

شعر :

هرروز بدیگر ره و هرشب بدگرجای   هر پی بدگر منزل و هردم بدگر رای

تا مگرحلق صیدی درحبائل (۲) شست آید وگوشهٔ دامن‌کریمی بدست آید ، حصول این مُنیَت (۳) چون خط مُعمّی مشکل بود واین بُغیت (۴) چون اسم بی مسمّی بیحاصل ، چون‌کیمیا امکان نداشت وچون عنقا مکان نداشت . شعر :

فَقُلتُ لِقَلبی والخُطوبُ فنونُ   تَسلّ فَهذا الادِّلاجُ جنُونُ

وَخلّ المطایا لاتُزایلُ سَرحَها   فَاِنّ نِهایاتِ الحِراکِ سُکونُ (۵)

تابعدازآنکه شربتهای شدائد چشیدم وضربتهای مکاید کشیدم ، خائب (۶) و خائف بشهر طائف رسیدم،هم ازگرد راه قصد جامع‌کردم و روی بدان مجامع‌آوردم، که از آداب غربت یکی آنست‌که درهر‌تربت‌که قدم نهی بدایت ازمساجد و معابد بایدکرد ، تا ببرکات آن تقرّب درحرکات تغرّب بپاید ، چون از دایرهٔ بسیط بنقطه وسیط و از کرانه بمیانه آمدم ، در مقصورهٔ معموره زحمتی (۷) دیدم پرسیدم که : این اجتماع از بهر چیست و این استماع بسخن کیست ؟ گفتند : غریبی است مجتاز از بلاد حجاز ، که چون آدم عالِم اسماء است وچون عالَم حامل اشیاء است ، بزبانی فصیح و بیانی ملیح سخن میگوید و خلق را از راه وعظ « کن ومکن » می‌گوید گاه بزبان اهل حِله ثنائی‌گوید و گاه بلغت اهل کِلّه نوائی زند ، نادرهٔ دهر و اعجوبهٔ شهر است ، این اجتماع بسببِ ویست و این استماع بفضل و ادب وی ، قدم بتعجیل برداشتم وصفی چند بگذاشتم جمعی دیدم سوخته وآتشی برافروخته ، چشمهاگریان و دلهابریان ، فیض وعظ بدین جای رسیده ومدّ سخن بدین حدّ کشیده‌که : ای زمرهٔ

۱- بیابان . ۲- ریسمانها . ۳- آرزو . ٤- خواهش . ٥- بقلب خود گفتم هرچند دشواریها گوناگون میباشد آسایش را ازدست مده زیرا راه پیمائی درشب نوعی‌ازدیوانگی است وشترهارا آزاد بگذار تابچرامشغول شوند زیرا غایت راه پیمائی و حرکت سکون و آرامش است . ٦- نا امید . ٧- هنگامه ، گیرودار (ازدحام مأخوذ ازآن میباشد) .

ادباء و ای‌فرقهٔ غرباء ، ای طالبان غربت و ای‌ساکنان خاك این تربت ، شما رامقالتی گویم‌که شنودنیست و حالتی نمایم‌که بودنیست و دلیل باشم براهی‌که پیمودنیست. فَاستَمِعُوا یارِفقةَ المُسلمین فَاِنّی لَکُم ناصِحٌ امینٌ ، پس روی بحجازیان و تازیان‌کرد وگفت: بِالعَربیّة :

« یا فِتیان (۱) العرب وَیا خُلصان (۲) الادَب وَ اَبناءَ السَّیف وَالقَلَم وَاَخْوان الجُود وَالکَرَم وَاهلَ العَمَلِ وَالعِلْم و اَصْلَ الادَبِ وَالحِلْم ، فَوالَّذی حَلّاکُم (۳) بِالعِلْمِ الرّاجِحِ و قَوّاکُم بالحِلم النّاجِحِ ، اِنَّ الدَّهْرَ قَد فَسَدَ و اِنَّ السُّوقَ قَد کَسَدَ و الکِرامَ قَد خَلَتْ عِراصُها (۴) و زَمَّت (۵) بِالبَین قِلاصُها (۶) وَ انقَطَعَت جَوائِزُها وَ استَعْجَلَت جَنائِزُها ، دِیارُهُم خالِیَةٌ وَ عِظامُهُم بالِیَةٌ (۷) وَ رُسُومُهُم قَد عَفَت وَ جُسُومُهُم قَدِ انطَفَت ، فَما بَقِیَ مِنهُم مُطعِمٌ وَلا طاعِنٌ ، وَلاثاوٍ (۸) وَلاظاعِنٌ (۹) وَلامُجیبٌ وَلاداعٍ وَلاموفٍ (۱۰) وَ لامُراعٍ

شعر :

فَاَینَ الکِرامُ الصِّیدُ مِن آلِ هاشِمٍ ـــ فَلا هاشِمٌ باقٍ وَ لا اِنَّهُم بَقُوا
فَبَدَّدَهُم اَیدِی البِلی فَتَبَدَّدُوا ـــ وَفَرَّقَهُم رَیبُ المَنُونِ فَفَرِّقُوا (۱۱)

۱ـ فتیان بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۲ـ دوستان راستگو ویکرنگ
۳ـ آرایش داد شما را . ٤ـ عراص بکسر اول جمع عرصه . ۵ـ مهارشد .
۶ـ شتر ماده . ۷ـ پوسیده . ۸ـ اقامت‌کننده . ۹ـ کوچ‌کننده .
۱۰ـ ایفاءکننده‌در نسخه‌اصل داعی، موفی،راعی ضبط شده ولی برحسب قیاس باید یاء حذف شود مگراینکه یاء نفی‌جنس‌باشدکه باسیاق‌کلام مناسب نیست . ۱۱ـکجا رفتند بزرگان آل هاشم که‌ازغایت‌کبر برزمین نگاه نمیکردند واثری ازآنها باقی نماند و روزگار آنهارا بدست فراموشی و تفرقه سپرد و حوادث زمان ایشان را پراکنده‌کرد .

« فلا رعيتم (۱) يا معشر الكرام ولا منتم (۲) ولقد كنا والله كما كنتم ناعم (۳ البال ، ساحب (۴) الاذيال ، لنا في النادى (۵) ثغاء (۶) و في الوادى رغاء (۷ في المهالك اقتحام وفي المعارك اقدام و في المكارم جفان (۸) دائرة وعن المحارم اجفان (۹) غائرة (۱۰) حتى سطا الدهر وغلب و سلب منا ماسلب وانعكس الحال وانقلب ، فارحموا صائماً بين ايديكم قائماً مناجياً لمنايحكم (۱۱) راجياً ، و رائی اكباد (۱۲) جائعة و خلفی بنات ضائعة فرحم الله امرءاً بسط كف النوال وزين صف الرجال وحل عنى عقد هذا العقال (۱۳) حتى احيله بالمكافات على ملي غني وادله ، في المجازات على غصن طرى ، فلا تقطعوا عن اعتياض (۱۴) الاحسان املا ، فان الله لا يضيع اجر من احسن عملا »

پس روی از طوایف اهل طائف بگردانید وگفت : ای اهل بلاد عجم و ای قادحان (۱۵) زناد (۱۶) کرم وارباب فتوّت ومروّت ومستظهران ابوّت وبنوّت ، بدان خدائیکه آفتاب منوّر بدین سقف مدوّر بگردانید واز بساط اغبر نبات اخضر برویانید که دنیا سرای گذشتنی است وحطام او سرمایهٔ گذاشتنی ، جستجوی او بگفتگوی او کرا نکند و رنگ و بوی او بتك و پوی نه ارزد ، حلال او را باد شمار در پی است ،

۱- ما را رعایت نکردید . ۲- متحمل هزینهٔ نشدید ، کفایت حال ما را نکردید .
۳- نرم . ٤- متکبر ، کسیکه دامن خود را بزمین بکشد . ٥- قبیله
٦- صدای گوسفند . ۷- آواز شتر . ۸- جمع جفنه قدح . ۹- جمع جفن پرده چشم.
۱۰- فرو رفته . ۱۱- بخششها . ۱۲- جمع کبد ، جگر گوشه ، کنایه از فرزندان .
۱۳- زانوبند شتر . ١٤- مصدر باب افتعال ، عوض گرفتن . ۱٥- جمع قادح ، بکار برنده چخماخ . ۱٦- جمع زند ، قطعه آهنی که چون برسنگ زنند از آن آتش بجهد .

حرام او را نار شرار در رگ و پی، کأس او بی وحشت خس نباشد و کاسهٔ او بی زحمت مگس، کراست نفسی عصامی (۱) وهمتی عظامی و نهمتی حاتمی و نخوتی فاطمی کفی فیاض وکرمی فضفاض (۲) که مروت بتوزد وشمع فتوت بیفروزد و ابنای عهد واطفال مهد را چون سحاب ربیعی کرم طبیعی بیاموزد و پیش ازآنکه خلق زحمت کند بدین غریب رحمت کند؟ پس با این دو حج تدبیر عمره (۳) کرد و روی بهر دو زمره کرد وگفت: ای اصحاب صناعت و ارباب بضاعت و رفقه بلاغت و براعت و طایفهٔ سنت و جماعت، سپاس خدایرا که اگر بصورت اختلاف اشباح است بمعنی ائتلاف ارواح است واگر بظاهر تباین بلاد است بباطن اتحاد اعتقاد است، من جمع کنم میان شما جمع کردن ظروف مرطعام را وبهم آوردن حروف مرکلام را، وبی سفارت کاغذ وکلک همه را درکشم دریك سلك و بیك قطعه از نظم، کاللحم مع العظم، در همتان پیوندم وبرهمتان بندم، چنانچه بلخی باکرخی ومروزی با غزی و رازی با حجازی درین میزان همسنگ آیند و بدین معیار همرنگ.

قَدْ قامَتِ القیامَةُ یا ایُّها النِّیام — هُبُّوا عَنِ المَنام وکُفُّوا عَنِ الحَرام (۴)

ای زمرهٔ معارف و ای رفقهٔ کرام — تا کی هوای باده و تا کی حدیث جام

فالرُّمحُ حینَ یَختَلِسُ القِرنَ فی اهتِزاز — واللَّیثُ حینَ یَفتَرِسُ الصَّیدَ فی ابتِسام (۵)

منگر بدانکه هست ترا مالها بدست — منگر بدانکه هست ترا کارها بکام

۱- عصام از رجال مشهور عرب وحاجب نعمان بن منذربود، روزی نابغه ذبیانی شاعر نامی عرب بملاقات نعمان رفت، عصام مانع دخول او شد، نابغه رنجیده خاطر گشت و قصیده‌ای ساخت و تلویحاً عصام را هجو نمود، و جمله (کن عصامیاً ولاتکن عظامیاً) از امثال سایر می باشد. ۲- فراخی جامه، کنایه از جوانمردی وبخشش است.

۳- نوعی از حج است. ٤- قیامت برپاشد ای خفتگان بیدار شوید و دست از حرام باز دارید. ۵- نیزه هنگامیکه حریف جنگ را برخاك هلاك می‌افکند درحال حرکت و اهتزاز است وشیرهنگامیکه شکار خود را در چنگال میگیرد خندان است.

فَالنَّجمُ، حینَ لاحَ قَداسودَّ بالدُّجی وَالبَدْرُ حینَ تَمَّ قَداغتَمَّ بالغَمام(۱)

عارض چوشیر گشت،مدام از دو کف بنه کاندر پیاله کس نکند شیر با مدام

فَالشَّیبُ قدْ تَبَلَّجَ والصُّبحُ قَدْ بَدا یاقَوم ،قَدنَصَحتُکُم الیومَ والسَّلام(۲)

پیری بتو رسید و جوانی ز تو رمید کردیم ما نصیحت و رفتیم ، و السّلام

پس ترتیب نظم بگذاشت و دست بدعا برداشت ، وچون باد بشتافت ، بسیاری بر اثر وی بدویدم ، درگرد او نرسیدم ، بقیّت عمر درجستجوی او بودم و بعاقبت از وی اثری ندیدم وخبری نشنیدم ، معلوم من نشدکه پای افزار غربت کجا گشاد و بار کربت کجا نهاد ؟

تا گردش زمانهٔ وارون بدو چه کرد ؟ گیتی‌چه‌باخت‌باوی وگردون‌بدوچه‌کرد؟

تاچرخ نامهذّب مفتون‌ازوچه خواست ؟ یا بخت نا ممیّز مجنون بدو چه‌کرد ؟

المقامة الثانیة فی الشیب و الشباب

حکایت کرد مرا دوستی که مونس خلوت بود و صاحب سلوت (۳) که وقتی از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم وازکاخ اصلی برشاخ وصلی نشستم ، زاد و سَلَب (۴) برناقهٔ طلب نهادم و « حَیَّ علی الوداع » در حلقهٔ اجتماع در دادم ، علایق وعوایق (۵) از خود دورکردم وذل از راحت و استراحت نفور.(۶)

۱- ستاره هنگامیکه طالع میشود با تاریکی‌فضا مواجه میگردد و بدر همینکه بمرحله‌کمال میرسد ابر مانع نور فشانی آن میشود . ۲- پیری روشن و آشکار گشت وصبح رحیل‌ظاهر شد من آنچه شرط نصیحت وبلاغ بودبجای آوردم . ۳- بفتح وضم اول،خرسندی ۴- جامه . ۵- موانع . ۶- رمنده .

شعر :

وَقُلتُ لِصاحِبی حَثَّ المَطایا — فَاِنَّ الصُّبحَ مُبتَسِمُ الثَّنایا

ولا تَنظُرْ اِذا غَلّست صُبحاً — بِما تَلدُ النَّوی بَعدَ العَشایا

وَوَسِّدْ بِالذِّراعِ اِذا تَعَشّی — وَوَدِّع ذا الوِسادَةِ وَالحَشایا

فَامّا اَقبَلَتْ فُرَصُ الأمانی — وَاِمّا اَدبَرَتْ غُصَصُ المَنایا(۱)

و چون در طالع وقت نگاه کردم و روی عزیمت براه آوردم و با یاران یکدل رائی زدم واسباب اقامت رابپشت پائی. رباعی:

با دل گفتم چو از حضر شاد نه ای — وز بند زمانه یکدم آزاد نه ای

در تجربه های دهر استادان را — شاگردی کن، کنون که استاد نه ای

شعر :

دلا چو در حضرت نیست عیش خرّم و خوش — عنان جهد بگیر و زمام مهد بکش

چو نفس را مددی نیست از کئوس مراد — چه در بلاد خراسان ، چه در سواد حبش

چه خیر ازینکه درین رسته نقد عرضه کنی — چو هست دیدهٔ نقّاد مبتلای عمش (۲)

چو روزگار در احداث ششدرت کرده است — چه سود از آنکه بود نقش کعبتین دوشش (۳)

چه خاك و آب زمینی نباشدت دمساز — چو باد بگذر و بستر مساز بر آتش

پس بروفق این احوال از نوازل (۴) این اهوال (۵) بگریختم و راحلهٔ طلب برادهم (۶) شب درآویختم ، بساط هامون نوشتم (۷) و ازآب جیحون گذشتم با دلی نژند روی بخجند نهادم واین ندا دریاران در دادم :

۱- برفیق خود گفتم شترها را برانگیز که دندانهای صبح خندان است ، همینکه تاریکی شب را پشت سر گذاردی دراندیشه راه پیمائی و جهت حرکت شب مباش ، هنگامیکه شب فرا رسید از آرنج بستر بساز و بالش نرم وبساط گسترده را از خاطر خود دور کن ، یا فرصتهای مناسبی برای رسیدن بآروزها دست میدهد ویا ازغصه واندوه ناکامیها ومرگها نجات میابی . ۲- ضعف چشم ، سختیها وبلاهای زمانه . ۳- از اصطلاحات نرد است که چون حریف انسان را ششدر کند هرچند دوشش که بزرگترین شماره کعبتین است بیاورد فایده ندارد ونمیتواند مهره خود را از ششدر نجات دهد . ۴- فرود آینده ها . ۵- ترسها . اسب خاکستری . ۷- درنوردیدم .

شعر :

اِذا خذَلتكَ آمالٌ بطيَّةٌ فَادْرِكها بِاَخفافِ المَطيَّةِ
وَاِنْ خشنَتْ بِكَ الأحداثُ فَاهجُرْ فَاِنَّ فِراقَها اَهنَى العَطيّةِ (۱)

چون بدان آب مبارك رسیدم و آن خاك مسرّت بدیدم اخوان سببی بدست آوردم و اقربای ادبی کسب کردم ، چون در آن دیار روزی چند بماندم در خلوت این ابیات برخود خواندم .

شعر :

اِذا لَمْ تَكُنْ خِطّةُ الأترابِ اَوطانی وَلَیسَ سُكّانُ و ادیها بِسُكّانِ
آثَرْتُها وَ بَنَینا عَنكُمْ بدلاً داراً بِدارٍ وَ اِخواناً بِاِخوانِ
تَلقی بِكُلِّ بِلادٍ اِنْ حَلَلتَ بِها اَهلاً بِاَهلٍ وَجیراناً بِجیرانِ (۲)

مباش ممتحن زاد وبوم خود زخسی اسیر خانه عطلت مشو زکم هوسی
که در زمین غریبی و در سرای کسان پدید گردد بر مرد ناکسی و کسی
که بیرفیق و حریفی نمانی از عالم بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی

پس چون قلب راسکینه وقالب راطمأنینه حاصل آمد، روزی از غایت اشواق در آن اسواق میگشتم وصحیفه‌ای از آن اوراق بقدم احداق مینوشتم تا برسیدم بجماعتی بسیار و خلقی بیشمار، پیری وجوانی دیدم برطرف دکّانی ایستاده واز راه جدال درهم افتاده ، پیر باجوان درممارات (۳) گرم شده وجوان باپیر در مبارات (٤) بی آزرم گشته هردو در مناقشه ومجاوبه (۵) ومنافثه (۶) ومناوبه (۷) سخن میگفتند و بالماس انفاس درّ دری میسفتند.

پیر گفت : ای جوان، پیران را حرمت دار، تا ثمرات جوانی بیابی وبا بزرگان بساز

۱- هر گاه آرزوهائیکه بکندی تحقق میابد باتومساعد نباشد آنرا بوسیله شترسواری بدست آر (یعنی مسافرت کن) واگر سختیهاو بلاها باتو درشتی کند از زاد وبوم خود هجرت کن این مهاجرت گواراترین بخشش وموهبت است . ۲- هر گاه خطه امثال و اقران موطن من نباشد وساکنان آن سرزمین از آن من نباشند آنجا را انتخاب میکنم و بجای شما و کاشانه شما طایفهٔ دیگرو کاشانهٔ دیگر برمیگزینم ، درهریك ازشهرها که وارد شوی میتوانی بستگان وهمسایگان تازهٔ بدست آوری . ۳- مبارزه ونبرد کردن . ٤- پیکار کردن .
۵- بیکدیگر پاسخ دادن . ۶- زیر گوشی سخن گفتن . ۷- بنوبت سخن گفتن .

تا دولت زندگانی بیابی ، باپیران پیشی مجوی ، تا پایمال نگردی و بابزرگتران بیشی مگوی ، تابدحال نشوی . هر که براسیران نبخشاید ، بامیری نرسد وهرکه پیران را حرمت ندارد بپیری نرسد . شعر :

زجان و دیده و دل خاکپای پیران باش | اگر بخواهی تا چون سپهر پیر شوی
بر آن یکی که بود زیر دست نیکو زی | اگرت باید تا بر هزار امیر شوی
مساز طنز (۱) برآن کو اسیر پیری شد | که‌گرت مَهل(۲)بود ، همچنو اسیر شوی
شراب صولت پیری اثر کند در تو | اگر چه بر شُرَف (۳) گنبد اثیر شوی

پس جوان سر برآورد وگفت: ای پیر شحّان (۴) وای قَلاّب (۵) استان ، ای همه زبان ، لختی گوش باش وچون همه‌گفتی ساعتی خاموش باش اَیُّ شَیئی هذه التّصاویرُ وَماهذِهِ التّزاویرُ ؟ بدانکه نه پیری مجرّد علّت توقیر است و نه جوانی مفرد باعث ذلّت وتحقیر ، صورت پیری موجب تقدیم نیست و عین بزرگی سبب تعظیم نه ، پیری ذنابهٔ (۶) اعتذارست وجوانی ذوابهٔ (۷) عِذار ، بیاض پیری نشان روز زوالست وسواد جوانی عیان شب وصال ، صباح پیری معاد زندگانیست و رواح (۸) جوانی میعاد شادمانی ، پیری پیرایه ایست‌که روی درکساد دارد و جوانی سرمایه ایست‌که قدم در ازدیاد ، کافور پیری نظر مَحرمان سلوتست و مشک جوانی عطر مُحرمان خلوت ، ابلیس در اوان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخذول (۹) حضرت‌گشت ، آدم تا در مهد بدایت بود مسجود بود ، چون بعهد نهایت رسید محسود شد ، اگر پیری علّت احترام بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهارصد ساله نزدی واگر بزرگتری سبب نجات و درجات بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوّت یحیی و زکریّا ننشستی و « آتَیناهُ الحُکمَ صَبیّاً » (۱۰)

۱– طعن وتمسخر . ۲– بفتح اول ، مدت وزمان . ۳– بضم اول وفتح ثانی جمع شرفه ، کنگره ها . ٤– تیز ، مقصود تیز زبان است . ٥– بسیار چیره دست . ٦– دنباله . ۷– گیسو . ۸– شبانگاه . ۹– خوار وبدون یاور . ۱۰– درسن کودکی اورا فرمانروا قرار دادیم. (اشاره بداستان حضرت یحیی میباشد که در اوان صباوت بمرتبه نبوت رسید).

ای پیر ازپیری مرشکوفهٔ سپید موئی‌را سنگی (۱) نیست واز جوانی‌گل سرخ روئی را ننگی نیست ، نشنیده‌ای که از گاو پیرکشت حنطه (۲) و شعیر (۳) نیاید ونداسته‌ای که : خر پیر جز علف خویش نیارد ، اگرچه روز پیری غایت زندگانی است ، امّا هزار روز پیری در بند یك شب جوانی است . شعر :

روز پیری اگر چه پر نور است — چون شب مظلم(۴) جوانی‌نیست

جز در اثواب خوابگاه شباب — راحت و عیش وشادمانی نیست

که بهای دو دم ز عهد شباب — درّ بحری و لعل کانی نیست

واگر بزرگتر را برخردتر ترجیح بودی وقاعدهٔ این سخن صحیح ، نوح از محمّد(ص) فاضل‌تر بودی ولقمان ازآدم گزیده تر آمدی ، ومعلوم است‌که این‌باب مسدود است واین اصل مردود ، زیوری که تفضیل را شاید درآدمی فرهنگ است و حلیه‌ای‌که لاف را زیبد خرد وسنگ (۵) . شعر :

مرد باید بفرّ علم بلند — مرد باید بعزّ عقل رفیع

نبود جز بعلم مرد شریف — نشود جز بجهل مردوضیع(۶)

چون تحلّی بعلم دارد مرد — خواه‌کوپیر باش‌وخواه‌رضیع(۷)

پس چون نوبت سخن‌ازجوان بپیررسید ودرمناظره از فرزدق (۸) بجریر (۹) ، گفت : ای جوان‌گزاف‌گوی لاف جوی ، اَلشَّبابُ دَوِیٌّ (۱۰) وَالصَّبیُّ صَبیٌّ (۱۱) وَ اِنْ لَقیَ‌النَّبی ، چون ازسرکودکی ، نه از ذهن ذکیّ (۱۲) بیهوده‌ای چندگفتی ودر رستهٔ گوهر فروشان مهره‌ای چند سفتی ، اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت و کوی طریقت گوئیم‌وازمیدان لاف‌گزاف بایوان‌انصاف وانتصاف پوئیم ، اَلکَبیرُ کَبیرٌ

۱- وزن و ارزش ، ۲- گندم . ۳- جو . ٤- تاریك . ٥- سنگینی و وقار .
٦- پست وفرومایه. ۷- شیرخوار. ۸- ازشعراء بزرك عصر اموی است وبااینکه از شعراء دربار امویان بود قصیده غرائی در مدح حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام سروده و با سرودن این قصیده لکه بدنامی را از دامان خود زدوده است . ۹- جریر نیز ازشعراء دوره اموی‌است ومعاصر فرزدق بوده وبایکدیگر مناظره داشته ویکدیگر را هجاء گفته‌اند.
۱۰- بیمار . ۱۱- بنادانی میل‌کردن . ۱۲ هوشمند .

جمال پیری داعیهٔ ترجیح و تفضیلست و حال جوانی رقم خلاعت (۱) و تعطیل ، هرگز باجمال شیب خیال عیب در نگنجد و هرگز باخیانت جوانی امانت روحانی راست نیاید قالَ النَّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم : « الشَّبابُ شُعبَةٌ مِنَ الجُنونِ » که جوانی جاذبهٔ شهوانیست وداعیهٔ شیطانی و شباب شعبه‌ای از دیوانگیست وقطعه‌ای از بیگانگی ، صباح پیری مشعله دار دین است وهادی عالم ثبات و یقین ، چنانکه گفته‌اند : شعر :

اِذا غَلبَ المَشیبُ عَلَی الشَّبابِ هُدیتَ اِلی خَفیّاتِ الصَّوابِ
فَاَهلاً بِالمَشیبِ فَاِنَّ فیهِ مُزاوَلَةُ الخَلاعَةِ وَ التَّصابی
وَ ما سادَ الفَتی اِلاّ اِذا ما یُخَلِّصُهُ البَیاضُ عَنِ الخضابِ (۲)

نزدیك زمرهٔ (۳) علما وفرقهٔ فضلا درست وصحیحست که : ضیاء را برظلام و صبح را برشام ترجیحست پس روی بمن کرد ومن برگوشه‌ای از آن هنگامه و برطرفی ازآن مقامه متفکّر آن مقالات ومتحیّر آن حالت بودم ، گفت : ای جوان متعزّز (٤) و ای ناقد ممیّز ، چه گوئی میان شب غاسق (۵) و صبح صادق فرقی هست یا نه ؟ عقل داند که عِذار سپید ماه را برگیسوی شب سیاه چه مزیّت است ومیان سُها (۶) وآفتاب وشیب وشباب چه سویّت ؟ (۷) تفاوت میان هند وروم باهر (۸) است وتباین (۹) میان ترك وزنگ ظاهر ، اگرچه کافور با خاکستر آمیزشی دارد و در وی آویزشی ، امّا عقلا نرخ هر یك دانند و برخ (۱۰) هر یك شناسند ، از آن خرواری بدرمی و ازاین درم سنگی (۱۱) بدیناری ، همه دی پرستان نوروز طلبند وهمهٔ شبروان روزجویند، هرکه دست در دامن رواحی (۱۲) زد بامید تبسّم صباحی (۱۳) بود و بجبین مبارك

۱ـ ناسامانی وازفرمان پدر ومادر بیرون شدن . ۲ـ هنگامیکه پیری برجوانی غلبه یافت ومرحله کهولت فرا رسید بأسرار امور راهنمائی میشوی ، آفرین برپیری زیرا پیری علاج بیسامانی وعشقبازی است ، جوانمرد بمرتبه سیادت نمیرسد مگر موقعیکه موی او سپید شود .
۳ـ دسته ، طایفه . ٤ـ صاحب عزت . ۵ـ تاریك . ۶ـ بضم اول ستاره کوچك و کم نوری است . ۷ـ برابری . ۸ـ روشن . ۹ـ جدائی . ۱۰ـ ارزانی نرخ . ۱۱ـ واحد کوچك وزن وهنوز دربعضی نقاط ایران مخصوصاً در نواحی جنوب معمول و متداول است . ۱۲ـ شام . ۱۳ـ صبح

سپیدی سپیده‌دم ارتیاحی(۱)، تو ندانسته‌ای که زین شباب بضاعتی(۲) مُزجاتست(۳) و شین(۴) شیب سرمایه و پیرایهٔ نجاتست ؟ پس گفت : ای جوان بشنو و یادگیر واین قطعه‌را مؤدِب (۵) واستادگیر .

شعر

اِسمَعْ نِدائی فَحِدائی مَلیحْ	وَ مَنطِقی جَزلٌ وَ لَفظی فَصیحْ
وَ استَمِعِ الشَّیبَ اِذا ما دَعیٰ	بِلَفْظَةٍ فیها نِداءٌ صَریحْ
اَنذَرَكَ الشَّیبُ فَخُذْ نُصحَهُ	فَاِنَّما الشَّیبُ نَذیرٌ نَصیحْ
وَ عِلَّةُ الشَّیبِ اِذا ما اعتَرَتْ	اَعیَتْ وَلَوْ كانَ المُداوی مَسیحْ
لاتَحسَبِ الشَّیبَ صُموتُ اللُّهی	بَعدَ الَّذی فی عارِضیكُم یَصیحْ
وَداوِها بِالعُذْرِ قَبلَ الرَّدیٰ	فَآخِرُ الاِدواءِ سَیفٌ مُریحٌ (۶)

پس چون دلها بآتش جدال بجوشیدند وآنقوم را بابتدا و انتها براستقصا بدوشیدند خواستنی بخواستند وخود را چون طاووس وتذرو(۷) بزر و جامه بیاراستند . بساط هنگامه در نوشتند (۸) وپیر و جوان هر دو برگذشتند ، من چون بر مضمون حال و ازمکنون مقال پرسیدم، گفتند این هردو اگرچه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگاه مسالمت پدر وپسر بودند ، فَقُلتُ : وَاللهِ ماهُما اِلاّ شَمسُ الضُّحیٰ وَبَدرُ الظُّلَمِ وَمَنْ اَشبَهَ اَباهُ فَما ظَلَمَ(۹) بعد ازآن بر اثر اقدام ایشان بسیار بشتافتم

۱ـ شاد وخرم شدن ۲ـ کالا ومتاع ۳ـ اندك ۴ـ زشتی(کلمه شین غالباً درمقابل زین استعمال میشود) ۵ـ بکسردال اسم فاعل ، ادب دهنده ۶ـ بندای من گوش فرا ده که سرود من نمکین وسخن من روان وسلیس و گفتارم فصیح است ، دعوت پیری را بشنو که باصدای صریح ترا بطرف خود میخواند ، پیری ترامیترساند پندآنرا بپذیر و همانا پیری پند دهنده‌وترساننده‌است، هروقت علت پیری عارض‌شود انسان‌راخسته وناتوان میسازداگرچه طبیب معالج حضرت مسیح باشد ، گمان مبرکه پیری ساکت میباشد بااینکه بر روی تو صیحه میکشد ، قبل ازاینکه پیری ترا هلاك کند درمقام معالجه باش و آخرین معالجه و مداوا شمشیر بران است . ۷ـ قرقاول . ۸ـ درنوردیدند . ۹ـ باخود گفتم آنها خورشید فروزان وماه تابان بودند وهرفرزندی که خوی پدر داشته باشد از جاده نصفت منحرف نشده است .

جز گردی نیافتم .

معلوم من نشد که بریشان جهان چه کرد ؟

در حق هر دو آن فلك اندر نهان چه‌کرد ؟

با آن جوان و پیر در اثنای کرّ و فرّ (۱)

گردون سفله طبع خَرِف (۲) ناگهان چه‌کرد ؟

المَقامَةُ الثّالِثَة فِی الغَزْو

حکایت کرد مرا دوستی که دل درمتابعت او بود و جان درمشایعت او، که وقتی از اوقات که شب جوانی مظلّم و غاسق (۳) بود و درخت کودکی راسخ و باسق ، (۴) باغ جوانی ازشکوفۀ طرب تازه بود و ریاحین عیش بی حدّ و اندازه ، خواستم که بر امّهات (۵) بلاد گذری کنم و اختبار (۶) را اختیار سفری پیش گیرم ، با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم ، هریک سفری را تعیین وعزیمتی را تحسین کردند، یکی گفت : سفر تجارت سفری مبارك و میمونست و حرکتی محمود و موزون ، احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد در وی مجرّب و مهذّب گردد صید منال ازو در شست (۷) آید و مال حلال از وی بدست . دیگری گفت : سفر حجّ باید کرد و اندیشه مهمّ دین باید خورد که مسلمانی را رکنی از ارکان است و پایه‌ای از پایه های ایمان ، ادای فرضی مبرم (۸) است وقضای قرضی محکم ، دیگری گفت که : این کار زهّاد و عبّادست و سفر جوانان سفر جهاد، خاصّه اکنون که صبح اسلام شام شده‌است و نفیر غزو (۹) عام ثغر (۱۰) روم را خرقی (۱۱) افتاده وسدّ مسلمانی ثلمه‌ای (۱۲) پدید

۱- حمله وفراز . ۲- بفتح اول وکسر دوم پیری که عقلش تباه شده باشد . ۳- تاریك . ٤- بلند . ٥- جمع ام ، مادرها ، مقصودشهرهای بزرگ وقدیمی‌است . ٦- پندوعبرت . ۷- قلابی که با آن ماهی گیرند، کمند. ۸- استوار ومحکم . ۹- جنگ . ۱۰- بفتح‌اول وسکون دوم سرحد جمع آن ثغور . ۱۱- دریدن ، پاره کردن . ۱۲- رخنه .

آمده ، فحول رجال بدان طرف میتازند و شبّان (۱) ابطال (۲) بدان شهادت می‌نازند ، زنان آن نواحی بدوك وسوزن کارزار میکنند وکودکان آن طرف به نی وچوب پیکار میجویند . اگر خطرکنی بدان طرف باید رفت و اگر سفر کنی کسب آن شرف بایدکرد .

بیت

گر قصدکنی بکوی او باید کرد ورآب خوری ز جوی او باید خورد

که سفرتجارت کار بخیلانست واختیار حج پیشه علیلان ، کشتن درمصاف دیگر است وگشتن درطواف دیگر ، مِئزر (۳) احرام‌گشادن دیگر و مِغفر (٤) اقدام برسر نهادن دیگر ، از زیارت مشعرالحرام (۵) و رکن ومقام (۶) تاوقوف بمقتل الاجسام ومسقط اللُّهام (۷) تفاوتهاست ، نه هرکه پای گام زدن آرد دست حُسام زدن‌دارد و نه هرکه درمسالك‌گام تواند زد در مهالك اِقدام تواند نمود . شعر :

نه هرکه‌گام تواند زدن‌ببیدا (۸) در سنان وتیغ تواند زدن بهیجا (۹) در
بسوی معرکهٔ غزو مرد وار بتاز که‌زن‌چومرد باستد بصحن بطحا (۱۰) در

چون این شرح و تفصیل شنیدم و این ترجیح وتفضیل دیدم عزم غزو درست کردم‌وازهرات‌قصدبست نمودم، تیغ یمانی‌برمیان وعقیله‌ای(۱۱) زیرران ، دِرع(۱۲) داودی‌دربر ومغفر عادی‌برسر، کمندی‌تابدار دربازو وپرندی (۱۳) آبداردرپهلووسپری مکّی درپشت ونیزهٔ خطّی(۱٤) درمشت ، باآفتاب هم‌سنان و با باد هم عنان ، بدین نمط(۱۵)ونسق، مِن‌الفَلَقِ الی‌الغسق(۱۶) دررفقهٔ تازیان باجماعت غازیان میراندم و قوارع (۱۷) قرآن مجید میخواندم ، بآمد وشد مسا وصباح واختلاف(۱۸) غدوّ(۱۹)

۱- جوانان ، جمع شباب بتشدید باء . ۲- پهلوانان . ۳- نوعی ازلباس. ٤- بکسرمیم زرهی که زیر کلاه خود پوشند . ۵- موضعی‌است درمکه معظمه . ۶- محلی‌است درمکه . ۷- بضم اول ، لشگر بسیار (دربعضی نسخ هام ضبط شده که جمع هامه بمعنی‌سر میباشد ومعنی اخیرنیز با سیاق عبارت مناسب است). ۸- بیابان . ۹- میدان جنگ. ۱۰- میدان‌مشق محلی نزدیك مکه . ۱۱- شتر گرامی . ۱۲- زره . ۱۳- کنایه ازشمشیراست. ۱٤- نیزهٔ راست - ۱۵- ترتیب . ۱۶- از روشنی صبح تا تاریکی شب - ۱۷- آیاتی ازقرآن که جهت رفع آفات میخوانند - ۱۸- رفت وآمد - ۱۹- صبح -

ورواح (۱) به ثغر هند رسیدم و همهمهٔ مراکب تازیان و دندنهٔ (۲) مواکب غازیان بشنیدم ، مجاهدان راه حق ، خدای را شکر کردند و آواز الله اکبر برمیآوردند دل برشربت تیغ آبدار و ضربت رُمح جان سپار نهادند و دست اخوت ایمان درگردن وداع جان کردند . شعر :

يُعانِقُ بَعضُهُم بَعضاً وِداعاً — وَداعَ مُفارِقٍ عَدَمَ اجتِماعاً
فَما مِنْ واصِل اِلاّ وَيوماً — يُشَيِّعُهُ يَدُ الدُّنيا خِداعاً (۳)

دیگر روز که جهاد اکبر والتقاء (٤) لشگر خاسته بود ومِنْ رُكبَةِ اللَّيلِ الدّاجي اِلىٰ رَقبَةِ الصَّباحِ المُفاجي (٥) دراستعداد اسباب پیکار و کارزار بودم و لحظه‌ای در آن شب دراز نغنودم ، تا آنزمان که الحان اذان از زبان بآذان (۷) و خروش خروس بالحان کوس بگوش پیوست و ندای حَیَّ عَلَی الفَلاحِ بِاِغناء هَلُمُّوا (۸) اِلىٰ الرّاح (۹) جمع شد وزاغ خدور رواح (۱۰) درسلسلهٔ کافور ریاح صباح آویخت وشیطان شب از سلطان روز بگریخت . شعر :

فَلاحَ الصُّبحُ مُبتَسِمُ الثَّنايا — وَعادَ اللَّيلُ مَقصُوصُ الجناح
وطارَ غُرابُ اوكارِ الدَّياجي (۱۱) — اِذا ما حَلَّ بازِيُّ الصَّباح (۱۲)

برخاستم ونماز را بیاراستم باجمع قوافل فرایض ونوافل (۱۳) بگزاردم و روی بترتیب کار وتعبیه و تدبیر کارزار آوردم ، یکی سنان رومی میزدود ودیگری عنان عقیلی (١٤)

۱- شام . ۲- سخن آهسته زیرلبی. ۳- درموقع وداع چنان دست در گردن یکدیگر انداخته بودند که گوئی امید وصال نداشتند زیرا اگرروزی وصال دوستان فراهم گردد دست مکر روزگار غدار آنرا مشایعت میکند . ٤- برخوزد ، تلاقی ، ٥- ازتاریکی شب تاطلوع صبح (مقصود تمام مدت شباست) ٦- زمان طولانی ۷- جمع اذن، گوشها ۸- بشتابید ۹- نوائی ازموسیقی ، رحمت وشادمانی ۱۰- شب ۱۱- جمع دیجاة ، تاریکی شدید ۱۲- صبح تبسم کنان آشکارشد و شب درحالیکه بال آن چیده شده بود بمقرخود بازگشت ، هنگامیکه باز سپیده صبح فروآمد زاغ لانه های شب پرواز نمود ۱۳- جمع نافله ، نمازهای غیر واجب ١٤- اسب یا شتر نجیب .

می گشود ، چون تنگ (۱) بر تازیان تنگ کردیم و رأی و عزم جنگ نمودیم ، سلسله صفها بهم پیوسته گشت و رکاب مبارزان درهم بسته ، صرصر (۲) حدثان در تنسّم (۳) آمد واسنان (۴) سنان در تبسّم ، لبِ اجل برچهرهٔ اَمَلْ خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن ، خون در رگها بجوش آمد وسر بر تنهادرخروش ، بازِ اجل پر برگشاد ومرغ امل سر بنهاد ، لب تیغ با سرها در اسرار آمده و زبان سنان با جان و روان در گفتار وپیکار شده . شعر :

پیک قضا بداد بتن ها پیام مرگ — شد استوار در هدف جان سهام مرگ
ساقیّ مرد افکن احداث روزگار — اندر فکند بادهٔ باقی بجام مرگ

پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی گشت ، رجال قتال برجای خود بایستادند و دل برقضای مبرم آسمانی وحکم محکم ربانی بنهادند ، جوانی دیدم بلند قد ملیح خدّ ، لطیف لهجت ، ظریف بهجت ، قایم درمیان دوصف ، نیزهٔ خطّی بکف وتیغ هندی بکتف ، ندا میداد وبزبان فصیح میگفت : **یاشُبّانَ (۵) العَجَمِ وَالعَرَبِ وَ یا فِتیانَ (۶) الحَسَبِ وَالنَّسَبِ ، یا مَعْشَرَ الشّاهِدینَ وَالمُجاهِدینَ الصّابِرینَ الزّاهِدینَ ، اِنَّ المَصْرَعَ (۷) المَهیبَ (۸) مَقامُکُمْ وَالمَوْتَ الزُّوامَ (۹) اَمامَکُمْ (۱۰) وَالطَّعْنَ الشَّدیدَ طَعامُکُمْ وَالضَّرْبَ الفَجیعَ (۱۱) اِدامُکُمْ ، اِعلَمُوا اَنّی امینُکُمْ وَ نَصیحُکُمْ وَ فی هٰذَا الدّاءِ العُضالِ (۱۲) مَسیحُکُمْ ،**

۱- تنگ اول بمعنی راه عبور وتنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۲- تند باد . ۳- وزش . ٤- جمع سن بمعنی دندانها (سرنیزه‌ها ازحیث درخشندگی تشبیه بدندانهائی شده که درحال تبسم نمایان باشند) . ٥- بضم اول وتشدید باء جمع شباب یعنی جوانان . ٦- بکسر اول جمع فتی ، جوانمردان . ۸- محل افکندن ، افتادن . ۸- بفتح اول و کسر دوم ، ترسناک . ۹- مرگ بد . ۱۰- بفتح اول جلو . ۱۱- دردناک . ۱۲- داء العضال بیماری سخت و دشواری که اطباء را عاجز کند .

لاتتأخّروا فيخذل طريحكم ولاتهربوا (۱) فيقتل جريحكم و لاتنازعوا (۲) فتفشلوا وتذهب ريحكم ، كم من دماءٍ فی هذا السّبيل اريقت (۳) وكم من نفسٍ الی مصرعها سيقت (۴) فاقتدوا بالشّهداء الغابرين (۵) و اعلموا انّما الدنيا طريق العابرين واصبروا انّ اللّه مع الصّابرين ،

پس سیاقت سخن بگردانید و سلسلهٔ نظم بجنبانید ، لحم مليح (۶) را در عظم (۷) بربست ونثر فصيح را در نظم بپيوست ، دُرَر منظوم را برفشاند واين قطعه را بخواند :

شعر

يا رُفقةَ (۸) السّيفِ اليمانِي (۹) الخَضيبْ ‌‌ وَ زُمرةَ الرّمح الاَصمِّ المُصيبْ
قُومُوا بحَقّ الدّين مُستَقبِلاً ‌‌ وَحقّقُوا قَولَ طَريدٍ غَريبْ
وَ ثبّتُوا وَ احتَمِلُوا وَاصبِرُوا ‌‌ عَلى الفِراعِ المُدْمِياتِ الخَضيبْ
لاَ تُنزِلوا الرّعبَ قُلوباً لَكُمْ ‌‌ فَانّما الحَربُ سُجالُ القَليبْ
وَ ارتَقِبُوا فَتحاً قَريبَ الجَنىٰ ‌‌ فَانّ عَونَ اللّهِ نِعمَ الرّقيبْ (۱۰)

۱- فرار نکنید . ۲- باخود نزاع نکنید که زبون وپست میشوید وابهت شمااز بین میرود . ۳- ریخته شده . ٤- سوق داده شده . ٥- گذشتگان و بمعنی باقیماندگان نیز آمده و از لغات اضداد است . ٦- گوشت نمکین . ۷- استخوان . ۸- بفتح وکسر وضم اول گروه همسفر . ۹- منسوب بیمن ، دراینجا بجهت ضرورت شعر یاء ساکن شده و درلفظ خوانده نمیشود ، ۱۰- ای صاحبان شمشیریمانی که بخون دشمنان رنگین شده وای صاحبان نیزه های سخت که بدشمنان اصابت میکند . بآنچه این دین برشما فرض نموده قیام و استقبال نمائید و درگفتار این غریب دور افکنده تأمل و تحقیق نمائید . و برنیزه های خون آلودکننده‌ای که‌ازشاخه های درخت تعبیه شده ثابت قدم وبردبار وشکیبا باشید . ترس را بدلهای‌خود راه مدهید زیرا جنگ مانند دلوهای چاه آب است . منتظر فتحی باشید که بزودی مانند میوهٔ شیرینی بدست میآید ویاری خداوند خوب رقیبی است .

وَ بادِرُوا بِالمُلتَقی بالَکُمْ نَصرٌ مِنَ اللهِ وَ فَتحٌ قَریب (۱)

پس مخاطبهٔ کرخیان بمعاتبهٔ بلخیان بدل کرد و خطیب وار ثنائی بگفت و عندلیب وار نوائی بزد ، چون ادباء طبع را بساخت واین قطعه برین‌گونه پرداخت :

شعر :

روزجنگ است جنگ بایدکرد — کوشش نام و ننگ باید کرد
تا شود عرصهٔ مراد فراخ — تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست — گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم گاو و پشت ماهی را — ز اشک شمشیر رنگ بایدکرد
دست پیکار روز کوشش و کار — در دهان نهنگ باید کرد
هردم از خون ادیم (۳) خاکی‌را — چون ادیم (۴) پلنگ بایدکرد
ادهم (۵) و اشهب مراکب را — نعل بر بند و تنگ باید کرد

چون این‌قطعه یارانرا بشنوانید عنان مرکب سخن بگردانید وگفت : وَاللهِ اِنّی فِی‌الاُخُوَّةِ مُطابِقُکُمْ وَاِلی هذا الخَیرِ مُسابِقُکُمْ (۶)، پس فِرق اسلام ازعجمی وشامی وهاشمی‌وهُشامی هرکه بودند تن بداور قضا بدادند وروی بزمرهٔ(۷) اعداء نهادند، تقدیر دامن یکی‌را بمذبح میرسانید ویکی را درمشرح(۸)میخوابانید، شدّت کارزار بغایت کشید وحدّت پیکار بنهایت رسید .

فَمِنهُمْ مَنْ یَفتَخِرُ وَمِنهُمْ مَنْ یَرثی وَمِنهُمْ مَنْ یَنتَصِرُ وَمِنهُمْ مَنْ قَضی نَحبَهُ وَمِنهُمْ مَنْ یَنتَظِرُ (۹)، آن‌روزازکاهل(۱۰)صباح تاسافل‌رواح

۱ـ خاطررا متوجه برخورد دشمن کنید وبدانید که نصرت وفیروزی خداوند نزدیك است .
۲ـ تنگ اول بمعنی بند چرمی وتنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۳ـ روی زمین .
٤ـ پوست (مقصود این‌است روی زمین را ازخون دشمنان چون پوست پلنگ پرازخط وخال نمائیم . ٥ـ ادهم واشهب ، شتریااسب سیاه و سفیدی که سیاهی آن غالب باشد .
٦ـ همانامن برادر شماهستم ودراین کارخیر برشما سبقت میجویم .
۷ـ دسته،جمعیت . ۸ـ محل قطعه قطعه کردن گوشت . ۹ـ برخی فخر ومباهات وبرخی نوحه سرائی‌وجمعی‌طلب معین ویاورمینمودند وعده‌ای بدرود زندگی گفتندوجمعی درانتظار مرگ بودند . ۱۰ـ مابین دو کتف ستور، وکاهل صباح تا سافل رواح کنایه از اول روز تا فرا رسیدن شب است .

در بلای آن خطر بودیم و در غلوای (۱) آن کرّ و فرّ (۲) بماندیم و یك لحظه از جنگ نیاسودیم . چون حبشی شب پای در نهاد و رومی روز رخت بر نهاد، کواکب ثواقب (۳) آسمانی سر از روزن دخانی برداشت و چون دست بنات النعش در گردن گردون حمایل شد و پرده دار ظلام میان کفر واسلام حایل گشت ، من در ثنای آن گیر و دار ودرضمن آن بیکار وکارزار در اندیشهٔ بازیافت آن جوان میبودم وشمایل او را باخود می‌ستودم، چون شباهنگ (۴) بغروب آهنگ کرد ومشّاطهٔ دهر جبین صباح رارنگ کرد ، با باد صبحدم در تك و پوی شدم و بقدم عشق در جستجوی آمدم ، از آن مقصود جز سپوی و سنگ ندیدم واز آن مفقود جز بوی ورنگ نیافتم . شعر:

معلوم من نشدکه سرانجام او چه بود ؟ وز تلخ و شور در قدح و جام اوچه بود؟
از دست ساقیان تعدّی روزگار حظّ (۵) دهان و مُدّخَر (۶) کام اوچه بود؟

المَقامَةُ الرّابِعَةُ، فِی الرَّبیعِ

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود وتعویذ (۷) تبهای کربت که وقتی از اوقات باجمعی آزادگان در بلاد آذربایگان می‌گشتیم و برحمرای (۸) هر چمن وخضرای (۹) هر دمن میگذشتیم، عالم در کلّه (۱۰) ربیعی بود و جهان درحلّه طبیعی . خاك بساتین پر نقش آزری (۱۱) بود و فرش زمین پر دیبه رومی و ششتری و

۱ـ ازحد گذشتن. ۲ـ کر وفر ، حمله وفرار ۳ـ درخشندگان ٤ـ ستاره صبح و ستاره کاروانکش ۵ـ بهره ٦ـ ذخیره شده (اسم مفعول ازباب افتعال وازماده ذخر است که چون بباب افتعال نقل شده تاء و ذال بدال تبدیل وادغام شده‌است) ۷ـ پناه گرفتن و پناه‌دادن ۸ـ سرخ رنگ. ۹ـ سبزرنگ ۱۰ـ بکسراول وتشدید لام ، خیمه‌وچادر ۱۱ـ منسوب بآزرنام پدریاعموی حضرت ابراهیم است که درساختن بت وتصویرهای زیبا و جالب استاد بوده وباینجهت نقش ونگارهای زیبا را باو نسبت میدهند .

برگهای چمن پر زهره ومشتری . بیت :

بستان زخوشی چوکوی دلداران بود رخساره گل چو روی میخواران بود

باخود گفتم : کَذِبَتِ الزَّنادِقَة (۱) وَ ماهُمْ بِصادِقَة که گفته‌اند : این صنایع وبدایع ، زادهٔ طبایع‌است واینهمه نقشهای چالاك از نتایج آب وخاك، بدان‌خدای که سنگ بدخشان را رنگ وطراوت داد و در لعاب (۲) زنبور شفا و حلاوت نهاد که هرکه درین ترکیبات و ترتیبات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت وهرکه حوالهٔ این ابداع و اختراع بهیولیٰ(۳) وعلّت‌اولیٰ کرد مقصر بود ، بلکه جمله‌ابداع وانشاء واختراع وافشاء تعلّق بمکوّن (۴) اشیاء وخالق ما شاء (۵) دارد ،که طبع ازین‌خانه بیگانه است وعقل درین آشیانه دیوانه، دریك جوهراستعداد خلّ(۶) وخمر وبر یك شاخ اجتماع خار وتمر ، (۷) بی ارادت زید و اختیار عمرو، دلیلست بر وجودآنکه اَلا لَهُ الخَلقُ وَالاَمرُ تَبارَكَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ ، (۸) چون‌گامی چند برداشتم وقدرمیلی بگذاشتم (۹) بنائی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع ، پیری بر بالای منبر و طیلسانی (۱۰) بر سر ، روئی چون خورشید و موئی سپید ، لهجه‌ای شیرین ودلکش و خوش و زبانی چون زبانهٔ آتش ، چون شیر غرّان و بزبانی همچون شمشیر بران درّ مواعظ می سفت و درین آیه سخن میگفت‌که: فَانظُرُوا اِلیٰ آثارِ رَحمَةِ اللهِ کَیفَ یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِها (۱۱) خلق را گاه بوعده می خندانید وگاه

۱ـ جمع زندیق یعنی ملحد و بیدین و دراخبار و آثار اسلامی این لفظ بیشتر بر پیروان مانی ومزدك اطلاق شده‌است. ۲ـ آب دهن. ۳ـ این‌لفظ یونانی‌است وبمعنی‌ماده میباشد ودراصطلاح فلسفه یکی ازاقسام جواهراست. ٤ـ اسم فاعل ازکون یعنی بوجود آورنده . ٥ـ آنچه راکه بخواهد . ٦ـ سرکه. ٧ـ خرما. ٨ـ آگاه باش برای خداوند است خلق یعنی عالم ماده و امر یعنی عالم مجردات و او پروردگار عالمیان است .
٩ـ درنوردیدم . ١٠ـ بفتح اول وفتح وضم و کسر دوم مأخوذ از تالشان فارسی جامه ندوخته‌که بر دوش اندازند و در عربی بفتح دوم قریب همین معنی را دارد یعنی فوطهٔ که خطبا بر دوش اندازند . ١١ـ نگاه کنید بآثار رحمت که چگونه زمین را پس از مردن زنده میکند یعنی پس از سپری شدن زمستان در فصل بهار سبز وخرم مینماید .

بوعید(۱) میگریانید، گاه چون شمع میان جمع آب دیده و آتش سینه جمع میکرد و گاه چون برق گریه و خنده درهم میآمیخت و میگفت : ای مسلمانان نظارهٔ ملکوت زمین و آسمان واعتبار باختلاف مکان و زمان واجبست ، اَوَلَمْ یَنظُروا فی مَلَکُوتِ السَّموات وَالارْض ؟ (۲).

امّا از محتضران بی بصران نظارهٔ این دقایق واعتبار بدین حقایق درست نیاید والاّ این غرایب محجوب نیست واین عجایب مستور نه . شعر:

سَتُدْرِكُ الكَوْكَبَ الدُّرِّیَّ بالنَّظَرِ وَغُرَّةُ الشَّمسِ لاتَخفی علی البَصَرِ (۳)

صورت عالم آرای آفتاب محجوب نیست امّا دیدهٔ بینندگان معیوبست اگر غرایب آسمانی مضمر (۴) است عجایب زمینی مظهر (۵) واگر حمل وثور (۶) گردون دور و تاریکست گل و نور (۷) هامون پیدا ونزدیك است ، اگر میزان و سنبله چرخ بعید و دورست ضیمران (۸) وسنبل چمن قریب النّور است ، رَبِحَ المُوحِّدونَ وَخَسِرَ المُلحِدُونَ (۹) آنکه این نبات اموات را نشر (۱۰) تواندکرد ، عظام رفات (۱۱) را حشر تواندکرد ،آنکه ازگل سیاه گُل سپید بردماند ، احیای این اجرام واجسام تواند ؟ قُلْ یُحییها الّذی اَنشأها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِکُلِّ خلقٍ عَلیمٌ (۱۲) خاکسار ونگونسار بادا آنکه گوید : این اجزای متفرّق راترکیبی نخواهد بودواین اعضای متمزّق (۱۳) راترتیبی نه ، انّ اللهَ یُحیِی الارْضَ بعدَ موْتِها وَیُنشئُ العِظامَ بعدَ فوتِها (۱۴).هرآینه این مظلمه را استماعی خواهد بود واین تفرقه را

۱ـ وعده امیدوار ساختن ووعید ترسانیدن . ۲ـ آیا بدیده عبرت درملکوت آسمانهاوزمین نگاه نکردید ؟ . ۳ـ میتوانی ستاره درخشان را بانگاه کردن ببینی و روشنائی خورشید در مقابل چشم مخفی نمیماند . ٤ـ پنهان . ٥ـ بضم اول و فتح سوم ، آشکار . ٦ـ حمل وثور ، نام برج اول و دوم. ۷ـ بفتح اول بروزن ثور،شکوفه. ۸ـ نوعی از گل ۹ـ خداپرستان سود بردند وبیدینان دچار خسران شدند. ۱۰ـ برانگیختن بعدازمرگ. ۱۱ـ پوسیده وازهم پاشیده . ۱۲ـ بگو آنکس که درآغاز آنها راآفرید قادر است که باز آنها را زنده کند ۱۳ـ پاره شده ۱٤ـ خداوند زمین را پس از مردن زنده میکند و استخوانها را پس از فوت خلعت هستی می‌پوشاند .

اجتماعی ، هرصاعی راصاعی (۱) وهریك قفیز را قفیز (۲) وَ ما ذٰلِكَ عَلَی اللّٰهِ بِعَزیز، (۳) غلام آنم که چشم عبرت گیر و دل پندپذیر دارد وساعتی گوش هوش بمن آرد وازجان بشنود وبداندکه این نقش ارژنگ که آفرید ؟ واین بساط صد رنگ که گسترید ؟ خاك خشك اغبر (٤) را بامشك وعنبرکه آمیخت؟ وعقدهای اثمار(۵) را از گوشهای اشجارکه آویخت ؟ عارض گل راکه آب داد ؟ و زلف بنفشه راکه تاب ؟ در بنفشه و سوسن تیرگی و روشنائی که نهاد ؟ ودل بلبل را باعشق گل که آشنائی داد ؟ صحن چمن که نعت (۶) دمن است ازعَدْن (۷) عَدَن (۸) خوشتراست و خاك سیاه هفت اقلیم ازهشت جنّات نعیم دلکش تر .

شعر:

هوا اکنون نهد برگلبن از زنگار افسرها | صبااکنون کشددرباغ ازشنگرف(۹)چادرها
سحاب اکنون بیالاید کف گلبن بحنّاها | نسیم اکنون بیاراید رخ بستان بزیورها
بسان دیدهٔ وامق(۱۰)بگرید ابر برگلها | بشکل عارض عذرا بخندد می بساغرها
گل اندرغنچه پنداری که هست ازلعل پیکانها | بنفشه درچمن گوئی که هست ازمشك وعنبرها
ز بس غوّاصی باران نیسانی بخاك اندر | زمین مانند دریا شد زبس دُرها وگوهرها
سپهدار بهاراکنون کشد در راغ لشگرها | خطیب عندلیب اکنون نهد درباغ منبرها
چورهبانان(۱۱)نهدگیتی بباغ اندرچلیپاها(۱۲) | چوفرّاشان کشدگردون براغ اندرصنوبرها
کنون حالی دگر دارد بخور عشق در دلها | کنون فعلی دگر دارد بخار باده درسرها
زخاصیّات این فصل و زتأثیرات این نوبت | بجنبد مهر در رگها، بخارد عشق درسرها

۱- کیل وپیمانه وبعضی آنرا تخمین زده‌اند بچهار مشت از دوکف مرد متوسط که نه بزرگ کف باشد ونه کوچك . ۲- پیمانه وقفیز معادل دوازده صاع است ونیز بمعنی مساحت معین آمده است (۱٤٤ ذراع). ۳- اینکار برای خدا دشوار نیست . ٤- تیره رنگ .

۵- جمع ثمر ، میوه‌ها. ۶- صفت . ۷- بفتح اول وسکون دوم ، جاوید .

۸- بفتح اول ودوم نام محلی(ظاهراً مقصوداین است که صحن چمن که مانند دمن بوداکنون از بهشت عدن بهتروخوشتراست) ۹- ماده‌ای است از سیماب و گوگرد که نقاشان بکار برند،

۱۰- وامق نام عاشق وعذرا نام معشوقه او است . ۱۱- تارکین دنیاکه از مردم عزلت اختیار نمایند وازاجتماع کناره گیری کنند (دراسلام از این نوع عزلت نهی شده است).

۱۲- چلیپا بمعنی صلیب است .

ز بیم صولت بهمن شه نوروز در بستان کند ازغنچه پیکانها ، کشداز بیدخنجرها

غلام آنم که چون درین بساط بوقلمون و بسیط هامون نظاره کند بداند که این کسوت (۱) شریف که طراز اعزاز صِبغَةَ اللهِ وَ مَن اَحسَنُ مِنَ اللهِ صِبغَةً (۲) دارد وهیچ دست تصرّف غالیه (۳) تکلّف بر وی نکشیده است و وهم وفهم هیچ صاحب صنعت و استاد بترتیب وترکیب نهاد او نرسیده است . شعر:

هنگام گُل و لاله و ایّام بهار است عالم چو رخ خوبان پر نقش ونگاراست

نرگس بچمن درصنمی سبز لباس است سوسن بصف اندر پسری سیم عذار(۴)است

گل لعل خد را رعونتی (۵) در بر که من جمالی دارم وسرو بلند قد را نخوتی درسر که من کمالی دارم ،شکوفه سفید قبا در مهد صبا (۶) پیر شده و درعهد جوانی به پیری اسیر . بیت

پیریش اثر کرده و در مهد هنوز در عهدهٔ پیری و جوان عهد هنوز

بنفشهٔ خطیب درجامهٔ سبز وعمامهٔ نیلوفری چون متفکّران سر بزانو نهاده و چون مغبونان (۷) سر درپای کشیده بیت

چون چنبر عنبرین بنفشه در هم گاهیش قدم فرق و گهی فرق قدم

نرگس چون اسخیاء زر بر دو دست نهاده و سوسن چون اولیاء بریکپای ایستاده آنرا دستی بخشنده و این را پائی کشنده .

چون نرگس اگر زرت نباشد درکف برپای بایست همچو سوسن در صف

چنار با بید وقت مجارات (۸) بزبان مبارات (۹) میگوید که مناز وسر مفراز

۱ـ پوشش . ۲ـ رنگ آمیزی خدا وکیست که بهتراز خدا رنگ آمیزی کند (در دیانت مسیح بوسیلهٔ آب زرد رنگی اشخاص را رنگ آمیزی واز گناه پاك میکنند و این عمل را تعمید مینامند دین مقدس اسلام برای تطهیراز گناه رنگ آمیزی باطنی یعنی ایمان بخداوند را علت پاك شدن از گناه دانسته واین ایمان بلفظ صبغةالله تعبیرشده است) ۳ـ عطری است مخلوط ازمشك وکافور وعنبر و روغن زیتون . ٤ـ بکسر اول ، گونه ، ٥ـ خودآرائی وسرکشی. ٦ـ بفتح اول ، کودکی. ۷ـ گول خورده ها . ۸ـ ستیزه کردن .
۹ـ خصومت ورزیدن ، جدال کردن .

که سر تو تا بقدم ما بیش نرسد و شاخ تو تا بشکم ما بیش نکشد که تو خنجر کشیده داری وما پنجه گشاده .

خواهی که شوی بسر فلك سای چومن خنجر مکش و دو دست بگشای چومن

سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدّعی کذّاب و ای صیرفی قلّاب (۱)

سی روز ببوئی و فراموش کنی یکماه نوا (۲) کنی و خاموش کنی

چون من باش که جز بر یکپای نپویم و با ده زبان سخن نگویم که سرّ عشق نهفتنی است نه گفتنی وبساط مهر پیمودنی است نه نمودنی .

از گفتن سرّ تو دهان بر بستم هرچند که ده زبان چوسوسن هستم

وبنفشه مطرّا (۳) بالاله رعنا (٤) بناز راز میگوید که تو دل این کار نداری وتن این بار نداری ، ببادی ازپای درآئی و باسببی ازجای برآئی ، آبی داری ولیکن تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی (۵) نداری ، عاشق تاب (۶) دار باید نه آبدار ، مشتاق سنگین باید نه رنگین ، هم در عاشقی خامی وهم در معشوقی ناتمام ، گه چون معشوقان رخ افروخته وگاه چون عاشقان دل سوخته .

سر تا سر صورتی و رنگی ونگار دل چون دل عاشقان و رخ چون رخ یار

پس نماینده‌ای (۷) نه پاینده ، لطیف ذاتی لیکن بی ثباتی . شعر:

چون سیل زکوه نارسیده بدوی چون دولت تیز نا نشسته بروی

چون من باش که شربت دی چشیده‌ام وضربت وی کشیده‌ام با چندین خستگی و شکستگی از دل بستگی ذرّه‌ای کم نکردم ، هنوز از آتش عشق رخ پر دود دارم و در ماتم فراق جامهٔ کبود . شعر:

در دیده نه جز نقش خیالت دارم هرسو که نگه کنم توئی پندارم
یک باطن پر ز اشتیاقت دارم پیراهن ماتم فراقت دارم

۱- بفتح اول کسی که پول قلب رواج میدهد . ۲- آواز ، صدا . ۳- مصفی و آبدار .
٤- خود آراء ومستبد . ٥- سنگینی ووقار . ٦- دارای تحمل .
۷- خود نمائی میکنی لکن پایدار نیستی .

گل دو رنگ چون عاشق منافق یکسوی زرد ویکسوی لعل ، باطن دیگر و ظاهر دیگر ، رنگ برنگ مینماید ومس بزر می انداید ، (۱) اگر از وی وفای معشوقان جوئی رخ زرد عاشقان پیش دارد واگر نیاز عاشقان طلبی عارض لعل معشوقان آرد ، شراب ناز درقدح نیازریخته وعاشقی بامعشوقی برآمیخته ، نه درمعشوقی صاحب جمال ونه در عاشقی صاحب کمال . بیت:

چون لاله تهی دست ز بو آمده‌ئی یا چون گُل دو رنگ دو روآمده‌ئی

سمن سپید چون عاشقان بزرگ امید ملوک وار عشق می‌بازد وسیم سپید درخاک سیاه می‌اندازد وبزبان حال بامفلسان (۲) باغ ومدبران (۳) راغ میگویدکه مدّعیان بی معنی رادهان پرآتش باد وعاشقان بی سیم را شب خوش باد که هرکه را این نسیم باید دست و دامن پر سیم باید . بیت :

چون گُل چه کنی زعشق پیراهن چاك ؟ مانند سمن سیم درانداز بخاك

گُل زرد از دل پر درد جواب میگویدکه این چه بادپیمائی (۴) ورعنائی (۵) است واین چه افسوس ولاف است وافسانه وگزاف ؟ درین رسته بسبم وپشیزهیچ چیز ندهند ما بسی دُرُستهای (۶) زر برین بساط انداخته ایم که این نوامیس (۷) را شناخته‌ایم بجای درمی دیناری دادیم و زبان بدین لاف وگزاف نگشادیم .

دل با شادی ز سیم کی گردد جفت ؟ با سیمبران سخن بزر باید گفت

گل سرخ چون گوهر درخشان ازکان بدخشان سر برون کرده که آتش در نفت زنیدکه دولت دولت ماست ونوبت هفت زنیدکه نوبت نوبت (۸) ماست، بستان بی‌روی‌ما

۱ــ اندود ، هرپوشش نازکی که تمام چیزی را بپوشاند ۲- بی چیزها ۳- تیره بختان ٤ــ تند روی ٥- خودسری واستبداد ٦- بضم اول و دوم وسکون سوم ، مسکوك ، زری که باشرفی اشتهار دارد و بمعنی مطلق طلا نیزآمده است (برهان) ۷ــ جمع ناموس ، اصل کلمه یونانی و معانی زیادی دارد اینجا صاحب راز مناسب است ۸ــ نوبت بمعنی نقاره که دراوقات معینی مینواختند‌اند واین عمل در ازمنه قدیم مرسوم و دفعات آن مختلف بوده است گویند در زمان سلجوقیان در شبانه روز بهفت دفعه رسیده است ونقاره چی را نوبتی گویند .

اغبر (۱) است وچمن بی بوی ما ابتر (۲) .

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلک روی بکس ننماید

نیلوفرسبز جامه ،کحلی (۳) عمامه،سرازآب بیرون کرده که ای تاریکان خاکی این چه بی‌باکیست ؟ عاشقی نه پیشهٔ شماست وبیدلی نه اندیشهٔ شما ، شماراکه قدم‌در آب نیست ازغرق چه خبر وشماراکه فرق درآفتاب نیست ازحرق (٤) چه‌اثر ، باری تا دل برمهرآفتاب افکنده‌ایم ، سپر در روی آب افکنده‌ایم .

از عشق لب لعل تو ای دُرّ خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب

بیرون این عجایب و ورای‌این غرایب صدهزار ترجیح وتفضیل‌است واین‌سخن را هزارشرح وتفصیل،که اینهمه درمشکلات وحدانیّت‌حق‌مستدلاّن (۵)ومعلّلانند(۶) ودرانجمن بندگی مُسبّحان (۷) و مُهلّلان (۸) .

فَحِکمَتُهُ ما لَها مُدرِکٌ وَ قُدرَتُهُ مالَها غایَةٌ

اِذا رُمتَ نَصّاً عَلیٰ کَونِه فَفی کُلّ شیئی لَهُ آیَةٌ (۹)

گرهمی در کوی وحدت آشنائی بایدت ور همی در معرفت روی و روائی بایدت

ساکن و جنبندهٔ عالم گواهی می دهند گر همی بر هستی صانع گوائی بایدت

از وجوداین صنایع دیده را کحلی بساز گر همی در چشم عبرت توتیائی بایدت

پس گفت ای دوستان زمانی و ای یاران زندانی بدانید که این همه رنگ ها مشوب (۱۰) واین همه نقشها معیوب ، که کأس غرور دنیا را اندک صفاست و این نسیم وزان را باد خزان درقفاست ، (۱۱) باش تاسحاب (۱۲) درّ وکافور فرو بیزد

۱ـ تیره رنگ،غبارآلود. ۲ـ ناقص ودم بریده . ۳ـ بضم اول،سرمه ٤ـ سوختن .

۵ـ دلیل‌آورندگان. ۶ـ علت‌آورندگان. ۷ـ تسبیح گویندگان. ۸ـ تهلیل گویندگان

۹ـ کسی نمیتواند حکمت اورا درک کند وقدرت اورا نهایت نیست ، اگر بخواهی و قصد کنی که بهستی او پی ببری درهرچیزی نشانه‌ای از وجود خداوند موجود است .

۱۰ـ غیرخالص . ۱۱ـ عقب سر،دنبال . ۱۲ـ ابر (مقصود ازسحاب در وکافور ابری است که باران وبرف همراه داشته باشد .

و این گلهای پرنگار از شاخهای اشجار فرو ریزد ، لعل رویان باغ را بینی رخساره رنگین برزمین نهاده و لعبتان چمن را یابی در خاك خواری افتاده ، درختان بساتین از رخت و بخت و تاج و دواج (۱) جداگشته وعندلیب هزار نوا بینوا شده ، غنای سور(۲) و سرور ببکای(۳) غم وماتم بدل گردیده ، بزبان حال این مقال میگوید :

اُنظُروا یا اَهلَ الاَمصارِ وَاِعتَبروا یا اُولیِ الاَبصارِ (٤) .

اَینَ الکِرامُ المُؤاخی کُنتُ بینَهُم بَیِّنْ لَنا اَینَ مثواهُمْ واَینَ هُمُ
قالُوا قَضَوا نَحبَهُمْ جُلاً وَقاطِبَةً لمّا قَضَی الدّهرُ بالاَجالِ دِینَهُمُ (۵)

چون ارتجال (۶) وانتحال (۷) شیخ بدین جای رسید و وصّافی بهار تمام شد وتعییر (۸)خلق عامّ گشت ، پیر برپاخاست وسفره سفر را زادی بخواست گفت خدایش بیامرزادکه بی آنکه دراطاعت رعونت (۹) کند در اسباب استطاعت این غریب را معونت (۱۰) کند ، هر یك آنچه داشتند درمیان افکندند و پیر آن جمله را در انبان افکند چون خود را بادستگاه کرد، روی عزیمت براه آورد . وَبَعدَ ماتَفَرَّقنا غَرَبَ الشیخُ وَشَرَقنا (۱۱) .

معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟ در بزم روزگار کجا خورد صاف و دُرد؟
دست امل ورا بکدامین طرف فکند ؟ پای اجل ورا بکدامین زمین سپرد؟



۱- لحاف وبالاپوش. ۲- شادی. ۳- گریه. ٤- نگاه کنید ای مردم شهرها وپند بگیرید ای صاحبان بصیرت. ۵-کجاهستند بزرگانیکه مانند برادر با من رفتار مینمودند؟ آشکارا بگو که جایگاه آنها کجاست؟ گفتند همینکه روزگار دین آنهارا بوسیله اجل ادام نمود تمام بدرود زندگی گفتند و رخت ازاین جهان بربستند ۶- بالبداهه سخن گفتن. ۷- سخن دیگری را بخود نسبت دادن. (اختلاس سخن) ۸- سرزنش وملامت. ۹- خودنمائی واستبداد. ۱۰- کومك ویاری. ۱۱- سپس ازیکدیگر جداشدیم وپیر پنهان شد .

المَقامَةُ الخامِسَةُ، فِی اللُّغزِ (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که از راه صحبت بامن مؤانستی داشت و از روی طبیعت مجانستی که درمبادی عهد براعت (۲) و تمادی دور خلاعت (۳) که شیطان صبا متمرّد بود وسلطان هوی متشرّد، (٤) خواستم که دراطراف عالم طوّافی کنم و در نقود سخن صرّافی، فَعَلَّقْتُ بِظَوافِرِ اللَّیلَ وَتَمَسَّکتُ بِحَوافِرِ الخَیلِ (۵) پس بحسب مراد اجتیاز (۶) اختیار بکردم وکأس (۷) کربت (۸) از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از تك وپوی بماند و زبان از گفتگو ملول شد، طبع از جستجوی سیر آمد وآب غربت آتش شهوت بنشاند وباد فتور (۹) گرد غرور بفشاند.

احداث چرخم از تك وازپوی سیر کرد   از نعت (۱۰) موی وازصفت روی سیر کرد

دانستم که نهایت حرکت ها آرام است وغایت سفرها مُقام (۱۱) طوّافی اماکن وصرّافی مساکن را اصلی ونصابی نیست و نُقله (۱۲) راکه صورت مُثله (۱۳) است فصل الخطابی (۱۴) نه، فَاَلقَیتُ عَصَاالسَّیرِ وَقُلتُ الرُّجُوعُ اَلَی الحَقِ خَیرٌ (۱۵)

۱- لغز درلغت بمعنی چیستان (چیست آن؟) میباشد و در اصطلاح بدیع صنعتی است که شاعر اوصاف چیزی را برشمارد وتصریح باسم نکند بطوریکه با امعان نظر خواننده مقصود گوینده را دریابد و فهم لغز از معمی آسانتراست زیرا در معمی شاعر حتی اوصاف معنی مقصود را ذکر نمی‌کند بلکه مدلول معمی اسمی است از اسماء بطور رمز که از طریق حروف ابجد وغیره مقصود گوینده کشف میشود.

۲- برتری درفضل و دانش. ۳- پا بیرون نهادن ازحد ادب. ٤- رم کننده.

۵- آویزان شدم بناخنهای شب و چنگ زدم بسم اسبان ۶- گذر کردن ۷- جام

۸- رنج و زحمت ۹- سستی ۱۰- صفت ۱۱- بضم میم، اقامت گزیدن

۱۲- از جائی بجائی رفتن ۱۳- رسوائی، گوش و بینی کسی را بریدن

۱٤- سخنی که حق را ازباطل جدا میسازد وبهمین مناسبت آیات قرآن مجید رافصل الخطاب گویند ۱۵- عصای مسافرت برزمین نهادم وباخود گفتم بازگشت بحقیقت بهتر است.

روی از موقف و مشعرالحرام (۱) بمسقط الرأس و منبت الاقدام (۲) نهادم ، بحکم آنکه از افواه رجال شوارد (۳) اقوال و فوارد (۴) احوال شنیده بودم واز خیار (۵) احرار محاسن افعال دیده وازچمن روزگارگل اخبار چیده و درحَلبه های (۶) عرب دقایق فصاحت آموخته ودرکلبه های عجم آتش ملاحت افروخته و حقایق مروّت و فتوّت اقتباس کرده ، زبان گزاف گوی دعوی اَ نا خَیر میکرد و نفس لاف جوی دم اَ نا وَلا غیر (۷) میزد، نخوتی در دماغ متضمّن و رعونتی درطبع متمکّن . پنداری (۸) درسر که من صاحب بضاعت (۹) اَدبم و کامل صناعت عجم و عربم ، مرا در هر کلام مقالی است و در هرسخن مجالی . بیت :

از فضل هزار گونه باد اندر سر سودای هـزار کیقباد اندر سر

بوسائط این مخایل (۱۰) و وسائل این حبائل (۱۱) بهرجائی از سرمایهٔ خود توانگری مینمودم واز نصاب خود نصیبی بیاران میدادم واز صدف خویش دُرُّری در کنار همکاران می نهادم تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر و مدّ و جزر آن بحار پرخطر از دی و بهمن بنوروز و بهار رسیدم و زمام ناقهٔ طلب بزمین کشمیر و قندهار کشیدم ، چون خبایـای (۱۲) آن بلاد و خفایای آن سواد بدیدم و در مراتـع او بچریدم و زلال (۱۳) مشارع (۱۴) او بچشیدم در تعجّب ترتیب وفکرت ترکیب آن بسط و قبض وطول و عرض بماندم و آیهٔ قدرت درخلقت ملکوت و سماوات و ارض بخواندم، دانستم که مکان آسایش بسیار است وآرایش و نمایش بیشمار، بند پای افزار کربت بگشادم وعصا وانبان غربت بنهادم .

۱ــ نام محلی است در مکه معظمه که باید حاجیان اعمالی در آنجا انجام دهند .
۲ــ رستنگاه پاها ،کنایه از زاد و بوم است. ۳ــ جمع شارده ، رمنده وپریشان .
٤ــ جمع فارده ، شتر بیهمال (ظاهراً مقصود ازشوارد اقوال و فوارد احوال سخنان و وقایع نادر الوقوع است) . ٥ــ گزیده . ٦ــ میدان مسابقه. ۷ــ من هستم و جز من کسی نیست . ۸ــ خیال . ۹ــ کالا ، متاع . ۱۰ــ نشانه هاوعلامتها . ۱۱ــ دامها .
۱۲ــ گوشه وکنار ، پنهانیها . ۱۳ــ بضم اول آب صاف . ١٤ــ جائیکه از آن آب برمیدارند . کوچه و خیابان .

فَقُلتُ لِقلبی وَالرِّفاقُ اَفاضُوا تَسَلَّ فَما بَعدَ الجِنانِ رِیاضُ(۱)

بودن را در آن دیار عزم کردم و رأی اقامت جزم ، هر روز از وقت تبسّم صباح تا گاه تنسّم رواح ، بطریق ارتیاض در آن ریاض میگشتم وطرفی (۲) از آن بساط و گوشه‌ای از آن سماط مینوشتم ، تا روزی ازمساعدت سعود ومسامحت حدود به پشته‌ای برسیدم ، بالائی دیدم بلند و برفراز وی تنی چند از دست ایّام گریخته و در پای دام مدام آویخته ، چون چشم ایشان برمن افتاد و در آن سعادت برمن بگشاد گفتی ازکمال ظرف هریك بایمای (۳) طرف (۴) مرا میخواندند و بنور معرفت ائتلاف هر یك نسب و اصل من‌میدانند و وصل من برفصل راجح میخواهند ، طایر روح خواست که شریك آن فتوح شود و با آن جمع در تابش آن شمع هم صبوح ، (۵) عنان قالب در طلب و کشش آمد و زمام قلب در طرب و جنبش .

فَحرَّکَنی النَّشاطُ وَهامَ قَلبی فَاِنَّ القَلبَ تَتبَعهُ النُّفُوسُ(۶)

چون ازکرانه بمیانه رسیدم و زبانهٔ شمع آنجمع بدیدم سنّت اسلام بجای آوردم و برآن قوم سلام کردم هریك درجواب هشاشتی (۷) نمودند و بشاشتی افزودند ازچپ و راست ندای اَهلاً وَسهلاً وَمَرحَباً برخاست . عالم در نضرت(۸) بهار بود و زمین درخضرت (۹) ازهار ، (۱۰) گیتی در رنگ و بوی بود و عندلیب درگفتگوی صراحی (۱۱) صباح برایشان واثر راح (۱۲) رواح درسر ایشان ، آتش شرم با آب گرم درهم آمیخته وشیطان هوی ازعقال(۱۳) عقل گریخته ، مفرّح اتحاد ، همه را یك مزاج کرده وبقراط اعتقاد ، همه را یك علاج فرموده ، همه‌درهم پیوسته و بهم بسته و نقش بیگانگی بصورت یگانگی بدل شده .

۱- بقلب خود گفتم آرام باش که رفقا دور شدند وبهتر از بهشت بوستانی نیست .
۲- بفتح اول وسکون دوم ، قسمتی . ۳- اشاره . ٤- بفتح اول وسکون دوم ، گوشهٔ چشم
۵- شراب صبح . ٦- نشاط مرا بجنبش آورد وقلبم را آشفته نمود ، همانا نفوس از دل پیروی میکند . ۷- شادمانی ، ۸- بفتح اول ، تازگی . ۹- بضم اول ، سبزی .
۱۰- شکوفه ها . ۱۱- تنگ گردن دراز وظرفی که شراب در آن میریختند .
۱۲- شراب . ۱۳- زانوبند شتر .

شعر :

افروخته بهر طرف از گُل چراغها چون روی دلبران شده از لاله باغها

امراض حرص ومایهٔسوداء وداء (۱) عُجب بیرون کشیده بادهٔ لعل از دماغها

همه جمال یکدیگر می دیدند ومقال همدیگر میشنیدند، همه باشادی ونشاط پیوسته و بر بساط انبساط نشسته، نه چون شیر و پلنگ در عربده و جنگ و نه چون تذور (۲) وطاووس در بند رنگ و ناموس، چون آن آسایش و آرایش روی داد وگل صحبت بوی، صدر آن مجلس چرخ پیکر و دور آن شربت روح پرور در آن مجمع دایره کردار چون دایره پرگار صدر رجال و صف نعال برابر بود و در آن حریم محترم چون بطحا و زمزم (۳) محفوظ ومنحوس و رئیس ومرؤس همنبرد ورمارم، (۴) و قدح دمادم.

شعر :

فَصاحَتُهُمْ تَفُوقُ عَلَى الجَرِير (۵) وَ اَيدِيهِمْ تَجُودُ عَلَى الاَيادِي

اِذا نادَيتَ اَكرَمَهُمْ سَجايا يُجيبُكَ كُلُّ مَنْ سَمِعَ المُنادِي (۶)

چون در میدان سماع مرکب جان تاختن گرفت و از یاقوت روان قوت ساختن، لشکر صهبا قصد تاراج دواج (۷) عقل کرد و خیل بخار خمر از کئوس بروٴس نقل کرد، نقل آن مجلس نقل اخبار ونشر آثار بود و بقل (۸) مائده (۹) روایت اشعار و حکایت احرار (۱۰) بود. درهرچمنی تماشاکرده میشد ودرهرفنی انشاد و انشاء میافتاد. نلتقِطُ مِنْ كُلِّ رَوضٍ وَ نغترِفُ مِنْ كُلِّ حوضٍ، (۱۱) تابرسیدیم بوصف انواع ریاحین ونعت انوار (۱۲) بساتین وترجیعات (۱۳) وترصیعات (۱۴) وغررهائی که درین معنی گفته‌اند و دُررهائی (۱۵) که در وصف آن سفته‌اند. ماهنوز در آن مقالات وسکر

۱- درد. ۲- خروس صحرائی. ۳- نام چاه آبی است در مکه. ٤- رمارم بر وزن دمادم یعنی مقابل و پیوسته و پی در پی. ۵- جریر، یکی از شعرای بزرگ عرب. ۶- فصاحت آنها برجریر برتری دارد و بخشندگی آنها بالاتر از تمام بخشندگیها است، اگر کسی راکه مزایا وسجایای او برتراست صدا بزنی هرکس این ندا را بشنود پاسخ میدهد. (کنایه ازاینکه تمام آنها دارای سجایای پسندیده میباشند). ۷- بالاپوش، شمد. ۸- سبزی، تره. ۹- طعام وسفره طعام. ۱۰- آزادگان. ۱۱- ازهرباغی میوه‌ای میچیدیم و از هرحوضی کفی میآشامیدیم. ۱۲- جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه. ۱۳- ترجیع بند از صنایع بدیعی است. ١٤- ترصیع نیز ازجمله صنایع بدیعی است. ۱۵- درر و غرر جمع در و غر میباشد و در نسخ موجود باسلوب فارسی جمع بسته شده اند.

آن حالات بودیم که صدای کلامی بهوشها رسید و ندای سلامی بگوشها رسید . چون جاسوس سمع بشنید وحاجب (۱) ولایت چشم محسوس بدید پیری بود در زیّ کربت زینت غربت و هیئت وحشت وحیرت دهشت ، مُتحلّی بحلیهٔ ذلّت و متحیّر در تیه(۲) قلّت (۳) خلقانی (۴) در بر و خرقه‌ای بر سر ، ودثار اوخرقه وخلقانی بود و زاد و راحلهٔ او عصا وانبانی ، بزبان تضرّع (۵) و بیان تخشّع (۶) گفت : ای بحور (۷) فتوّت و ای بدور (۸)مروّت هَل فی ظِلالِکُم سِعَةٌ وَ هَل فی نَوالِکُم دَعَةٌ (۹) درین سایه ساعتی توان غنود و درین پایه لحظه‌ای توان بود که مطیّهٔ (۱۰) روح بعصائی‌گران نشود وسفینه نوح بانبانی تفاوت نگیرد ، چون این گفت بسمع جمع رسید و هریکی این مقالت بشنید زبان هریك باجابت اعلام استقبال‌کرد و پیر را اکرام و اجلال کرد وباشارتی بشارتی فرمود وبکنایتی عنایتی نمودگفت بیای و درآی که بساط یکرنگ است وباده یك سنگ . بیت :

درکوی خرابات و سرای او باش منعی نبود درآی و بنشین و بباش

پیر در زاویه‌ای نزول‌کرد و خود رابخود مشغول و باستراق (۱۱) سمع‌گفت (۱۲) آن جمع‌می‌شنیدو بدیدهٔ دزدیده‌درهریك‌مینگرید، حُلّه‌ای می‌تنید وخرده‌ای می‌چید درآن میانه یکی‌از یاران بایکی ازهمکاران مجاراتی میکرد و در صفت بهار و نعت ازهار مباراتی مینمود تایکی ازمنتظمان آن جمع و مقتبسان (۱۳) آن شمع که اهل این صناعت و صاحب آن بضاعت بود فرمودکه درین معنی‌گفتهٔ دانائی وپیشوائی یاد دارم و هم اکنون بیارم .

۱ـ پرده دار. ۲ـ بیابان. ۳ـ فقروپریشانی. ٤ـ لباس‌کهنه. ۵ـ زاری.
۶ـ فروتنی. ۷ـ دریاها. ۸ـ جمع بدر وآن مرحله‌کمال ماه‌است‌یعنی‌ماه شب چهارده
۹ـ آیا در زیرسایه های شما گشایش واز پرتو عطای شما آسایش حاصل است ؟
۱۰ـ مرکوب وشتر سواری. ۱۱ـ گوش‌کردن پنهانی بسخن‌کسی. ۱۲ـ مصدر مرخم به‌معنی گفتن. ۱۳ـ اقتباس چراغ ازچراغ افروختن . اخذ چیزی یامطلبی‌ازدیگران .

شعر:

چیست آن آسمان پر ز نجوم ؟ و انجم آن بشکل دیگر گون
لذّت عیش در برش موقوف دیدهٔ عقل در رخش مفتون
سرخ و سبز و سیاه و زرد و بنفش بی قلم نقش او چو بوقلمون
ماه و مهرش ز آنِ گردون بیش وانجمش از نجوم چرخ افزون(۱)

پس از آن پایه بقوّت سرمایه بتفاصیل معضلات و تماثیل مشکلات آمدند و جنسی دیگر از الفاظ القاء کردند و بسمع انصاف اصغاء (۲) افتاد وآن تعمیه (۳) بی تسمیه (۴) درمیان آمد شعر:

چیست آن خوب لعبت ساده ؟ نور رخسار دلبران داده
پیش ازوقت خویش آید و خوش بدو روز و دو شب فزون زاده
راست بر گونهٔ پیالهٔ لعل مانده در قعرش اندکی باده (۵)

پس براین قطعه از آن جمع نوای تحسین و آفرین برخاست وهریك این ابیات را بازخواست تا این ابداع و اختراع در اسماع و طباع جای گرفت. ناگاه از آن زاویه پیرمنزوی زبان معنوی بگشاد وآغاز سخن برداشت وگفت : ای بحور درّیت وبدور حرّیت ، این طرب ازکدام رودست واین رقص برکدام سرود . مل (۶) بی‌خمار و گل بی خارکه دیده است ونوحه بی‌غم وخروش بی‌ماتم که شنیده‌است ؟ صبح صادق از شب غاسق(۷) پدیداست واین قفل را هزارکلید، بالای این نظم بدین شگرفی نیست ونشیب این سخن بدین ژرفی(۸) نه، اَینَ اَنتُمْ مِنَ المعضَلاتِ المُشکِلاتِ والسّایراتِ الدّائراتِ وَالمُقَفَّلِ المُغَفَّلِ(۹) نظم راطبقات است وشعر را درجات بعضی مُعْلَم است وبعضی مُغْفَل وبعضی مقفّل ، نوعی‌است که آنرا ذوالشرفین خوانند وجنسی که آنرا ذوالطرفین گویند ، شعریست که آنرا متشابه الاجزاء و متناسب الاعضاء دانند

۱ـ دراین اشعار اوصاف بهار ومناظر زیبای بوستان وجلوه شکوفه ها بیان شده‌است.
۲ـ گوش دادن بحرف کسی ۳ـ مصدر باب تفعیل یعنی مطلبی رابطریق معمی ذکر کردن .
٤ـ نام بردن ۵ـ ظاهراً این معنی‌مربوط بمحاق میباشدکه قریب دو روز و دو شب ماه از انظارمستوراست. ۶ـ بضم اول شراب ۷ـ تاریك ۸ـ عمیق ۹ـ شمارا بامطالب مشکل که باب فهم آن بر روی شما قفل شده و از درك آن غافل هستید چکار ؟

در تحت هریك را کانیست وبیان وجولان هریك را مکانی ومعرفت هریك را معیاری و میزانی ، نه هرکه سخن تواندگفت در تواند سفت ، بیشترازاین ابکار (۱) آنستکه در خدر (۲) افکار نهفته‌است و نا دانسته و نا خوانده و ناگفته است اگر شما را از این ترصیع مرصّع تاجی باید و ازاین تعبیر ملمّع (۳) دواجی فَاَنَا خَطیبُ الخُطَباءِ وَصاحِبُ صَنعَةِ الصَّنعاء (۴) در عالم علم بخل وشحّ (۵) نیست و اناءِ (۶) فضل بی تقطّر وترشّح نه ، اگرخواهی پیرایهٔ بکارت ازاین مخدّرات بستانم و برهنه‌شان با شما خوابانم ، پیر سور آن صور برخواند واین غُرر دُرَر برفشاند، هریك در مقام تحیّر بماند و در ترفّع آن درجات هر یک ازبضاعت مزجات خود خجل شد و از دهشت آن حالت وشدّت آن مقالت وجل (۷) گشت،جمله بسؤال نوال پیش آمدندو دست نیاز دراز کردند وگفتند اِنعام ناتمام عادت کرام (۸) نیست و نثار این شکر را شُکر واجب نی، فَابسُطْ لَناهذَا البِساطَ وَاهدِنا اِلیٰ سَواءِ الصِّراطِ (۹) پیر گفت: بشرط الغَوْثِ فی هذَا البُؤسِ وَالعَوْن عَلیَ المَطعُوم والمَلبُوسِ اَعینُوا اَعانَ اللهُ عَلیکُمْ وَاَحسِنُوا کَما اَحسَنَ اللهُ اِلَیکُمْ (۱۰) جمله لبّیك اجابت زدند و گفتندتن وآنچه‌در وی‌است فدای تست وسروآنچه بر وی است بپای تو، پیر بدین جواب متنسّم ومتبسّم الاسنان (۱۱) شدودرمیدان بیان آمد وگفت که معضلات ومشکلات شعر تازیان

۱- جمع بکر ، دوشیزه و مجازاً در هرمطلب تازه یافکری که بخاطر دیگران خطور نکرده استعمال میشود ۲- پرده و حجاب و بمعنی هودج هم آمده است ۳- ملمع در لغت بمعنی درخشان است و دراصطلاح بدیع کلامی‌است که از عربی وفارسی تلفیق شده باشد. ۴- من خطیب خطیبانم وصاحب صنعت کامل یعنی درشعر بلیغ وماهر و استادم ۵- بخل ۶- ظرف ۷- ترسان ۸- اشاره بکلام مشهور الاکرام بالاتمام‌است. ۹- این بساط را بگستر و ما را براه راست هدایت کن . ۱۰- بشرط آنکه در این تیره بختی مرا فریادرس باشید وبرخوراك ولباس یاری دهید ، مرایاری کنید همانطوریکه خداشمارایاری کرده است وبمن احسان نمائید همچنانکه خداوند بشما احسان کرده‌است. ۱۱- دندانها

آنست که لغات شموس (۱) و شرود (۲) والفاظ وحشی نامعهود بکار دارند چنانکه شعر لبید (۳) واعشی وائلی (۴) که ازآنجملهٔ اشعار جاهلی است وبازمشکلات و معضلات پارسیان آنست که معنی آن جز بتأمّل بسیار وکثرت افکار نتوان دانست چنانکه گفته‌اند:

پیوسته زین سه یارطلب، رنگ وبوی خویش بی این سه درجهان نبود هیچ رنگ وبوی
با یار لعل روی و بت زرد چهره باش از عون آنکه هست همیشه سپید روی
در حلّ و عقد حادثه گه گه به پیش نه آنرا که او سیاه دل است و سپید موی

و نظم سایر آن است که از دهان بدهان و زبان بزبان میگردد گاه پیرایهٔ طبلهٔ (۵) طوّافان است (۶) وگاه سرمایهٔ نقدصرّافان ، بیاضش در دیده‌ها سواد بوَد و سوادش درسینه ها بیاض ونظم دایر آنست که ازپای بسر واز خانه بدر نشود نه روایت راویان را شاید ونه حکایت حاکیان را ، چنانکه گفته‌اند :

أَلَم تَرَ أَنَّ شِعری سارَ عَنّی وَشِعرُكَ حَولَ بَیتِكَ یَستَدیرُ (۷)

دیدهٔ عقل در وی ننگرد وقدم تمیز در وی نسپرد وازاین جنس بسیار است واز این نوع بیشمار که نه محفوظات ممیّزان عهدست و نه ملحوظات مبرّزان وقت که ذکر او تطویل بی طائل (۸) است و تفصیل بی نائل ؛ دَعْ هذَا الحَدیثَ فَذِکرُ الحَدَثِ خَبیثٌ (۹) ومقفّل آنست که بی‌مفتاحی نگشاید وبی مصباحی روی ننماید

۱ـ بفتح اول و ضم دوم سر کش و غیرمأنوس . ۲ـ بفتح اول وضم دوم رمنده و غیرمأنوس
۳ـ بفتح اول وکسر دوم ، ابوعقیل لبیدبن ربیعه عامری از اشراف شعرای اواخر جاهلیت وظهور اسلام است که تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود و ۱۳۰ سال عمر کرد.
٤ـ ابوبصیر میمون اعشی بن قیس یکی ازشعرای بزرگ عصر جاهلیت است و نسبت او ببکربن وائل منتهی میشود و او اولین شاعری است که برای تحصیل صله شعر سروده و الفاظ فارسی را درشعر خود داخل کرده است . ٥ـ طبق چوبین بزرگ . ٦ـ خوار بار فروشان دوره گردها . ٧ـ آیا نمی بینی که شعر من مرا بهمه جا سیر داده و شعر تو در اطراف خانه‌ات دور میزند (یعنی از حول وحوش خودت قدم فراتر ننهاده‌است).
٨ـ طول دادن بیفایده . ٩ـ ازاین حدیث درگذر که ذکر ناپاکی ناپاك است (حدث در لغت مطلق ناپاکی است و در اصطلاح فقهاء عبارت است از مبطلات غسل و وضوء و در اینجا هر دو معنی مناسب میباشد .)

وتاخواننده شرط آن نداند سرّ آن صنعت را ادراك نتواند کرد و یکی از آنجمله آنست که بیتی بتازی بنویسی بی عُجم واعراب و دیگری هم در پهلوی او پارسی بر آن وزن و میزان، چون برخوانی هردو یکی باشد و آن تازی پارسی و آن پارسی تازی برتوان خواند برین گونه :

سىىدى رمانى ىفكر حدىى   همى ىد ىردارىاىه ىود (۱)

وهم ازین جنس مقفلات نوعی دیگر است که آنرا مقلوب خواننده و این ترکیب دشوارتر است پارسیان را بحکم تنگی لغت وتازیان را آسان تراست بحکم کثرت آلت وحریری بدین منوال قطعه‌ای آورده‌است وبرین نسق بتکلّف نظمی کرده:

أس ﹾارْملا ﹻاذا ﹷعرا   ﹷوارْعَ ﹻاذِالمَرءُ ﹷاسا (۲)

وهیچکس درپارسی مصراعی بیش نگفته‌است ومن‌ازتعریك(۳) قریحت وتحریك طبیعت یك بیت تمام آورده‌ام و در دیگری توقّف کرده‌ام تاکی اتّفاق افتد .

۱– متأخرین این صنعت راذولغتین مینامند وبعضی ازشعراء بتکلف بیتی منقوط باین‌اسلوب گفته ومعنی را فدای لفظ نموده‌اند در نسخ مختلفی‌که در دسترس بود توضیحی درباره شعر بالا داده نشده این بنده موفق شدم‌که مصراع اول را باین طریق نقطه گذاری نمایم که بهر دو لغت فارسی و عربی معنای مشابه ومناسبی‌پیدا کند :

(سَتُبدی زَمانِی تَفکَّر حَدیثِی   شنیدی ز ما بی‌تفکر حدیثی ؟)

لکن‌نسبت بمصراع دوم معنائی‌که باهر دو لغت مناسب باشد بنظرنرسیده ازمطالعه‌کنندگان کتاب تمنی دارد اگرموفق شوندکه این مصراع را طوری نقطه‌گذاری نمایند‌که بادولغت فارسی و عربی مناسب باشد منت نهاده مارا از نظر خود مطلع فرمایند . سلمان ساوجی بیتی گفته‌که بهر دو زبان خوانده میشود و هر چند خالی از تکلف نیست لکن قابل فهم میباشد و آن شعر این است :

باد جنانی جان بهاری   آب روانی سد قراری

که معنی آن بفارسی معلوم است و اگر بخواهیم مطابق ترکیب عربی بخوانیم باید کلمات بادَ و جانَ و آبَ و رَوانِی و سَدَّ را بصورت فعل ماضی تلفظ‌کنیم ومعنی چنین میشود : هلاك شد دل من و سیاه شد شکوفه من برگشت روایت‌کرد مرا وبست قرار و آرام مرا . ۲– عطا کن شخص فقیر را هرگاه پیدا شود و رعایت کن مرد را در وقتیکه بتو بدی میکند ، (در بعضی از نسخ تمام اشعار حریری ذکر شده ودرنسخه خطی استاد فقید سعید نفیسی فقط همین یك بیت شعر نوشته شده است) . ۳– گوشمال دادن .

ترکین مرگ یار رای گرم نیك زن (۱) .

واین در صنعت بیش آنست که هرمصرعی را جدا بتوان خواند ومقلوب بتوان راند و مغفل آنست که متعرّض معشوقی معیّن نیست در غزل ومتعلّق ممدوحی مبیّن نیست درمدح واین معنی تازیان راست نه پارسیان را وشعرای جاهلی گفته‌اند، مصرع: اِنّ القَصائِد شرّها اِغفالها (۲) و ذوالطرفین و ذوالشرقین نیز هردو یکی است ، و حریری دوبیت آورده است درمقامات خود ومن نیز دو بیت آورده ام. شعر:

بتازی وترکی بتازی ازین پس چوبرحلبهٔ عشق لختی بتازی
بیازی دراین کوی آخر دل وجان اگرچه درآئی باوّل بیازی (۳)

وامّا متشابه‌الاجزاء ومتناسب‌الاعضاء آنست که من دراین دوبیت گفته‌ام که هردو را یکسان بتوان خواند و بدین نسق شعر:

ای جهان از توشیر تر در بر روزگار از تو یافته هر سر
ای جهان از تو سیر تر در بر روزگار از تو تافته هر سر

چون فوج موج آن دریا باوج سما کشید و مدّ آن سیل بحدّ زُبی (۴) رسید اصحاب اقتراح اقداح بینداختند و شیخ را بزبان اعتذار بنواختند وبابینوائی خود درساختند و آنچه داشتند در وی انداختند بدانستند که گفتن گزاف خرفت سردان (۵) است و لاف زدن نه کار مردان ، پس هریك از آنچه داشت در میان نهاد

۱- این عبارت بهمین صورت در بیشتر نسخ موجود است و با استطلاع ازکسانیکه در زبان ترکی تسلط دارند باز معنای مناسبی بدست نیامد و ظاهراً مربوط بزبان محلی مردمی میباشد که معاصر مؤلف بوده اند بعضی دیگر باین شعر که گوینده آن معلوم نیست استشهاد کرده اند: (بارخش‌وه نیز میدیدیم زین هوش خراب * باز اگرمیبرد بارم را بدر بی‌مرگ ازآب)

و غالباً این قبیل اشعار فاقد ارزش معنوی است ومعانی فدای الفاظ شده وشاعر جز ترکیب الفاظی که مقلوب هم خوانده شود منظوری نداشته‌است. ۲- بدترین قصاید آنستکه فهم معنی ازآن مشکل باشد. ۳- این صنعت را باصطلاح بدیع، رد العجزعلی الصدرمینامند و بیشترشعراء از روی قریحه یابتکلف این صنعت را دراشعار خود بکار برده‌اند ودربعضی موارد شعر را جالب و جاذب مینماید. ٤- بمعنی منتهای شدت واز حد خود در گذشتن و جملهٔ (قَدْ بَلَغَ السَّیلُ الزُّبی) از امثال است . ۵- بی‌اصل .

و پیر جمله را در انبان ، آفتاب وار روی غربت بمغرب آورد و قصد دیار یثرب (۱) کرد . شعر :

از بعد آن زمانه ندانم کز وچه خواست ؟ چرخش ز حادثات بیفزود یا بکاست ؟
از کرّ وفرّ بخت بعزّ (۲) ماند یا بذُلّ (۳) ؟ در جستجوی رزق بچپ رفت یا براست ؟

المقامة السادسة فی الجنون

حکایت کرد مرا دوستی که دل بمحبّت او نیازی داشت و جان بصحبت او اهتزازی ، (۴) که وقتی از اوقات که ایّام صبی (۵) چون نسیم صبا بر من بگذشت و فرّاش روز و شب فراش عیش و طرب در نوشت ، (۶) ارغوان عارض زریری (۷) شد و تابخانهٔ جوانی بخنق‌کده (۸) پیری بدل گشت و مشك (۹) شباب بکافور شیب محجوب شد وموی قیری ببیاض پیری معیوب ، شب جوانی را صبح پیری بدمید و لشگر زنگ از سپاه روم برمید . قطعه

اطراف عارضی که چو پرّ غراب بود از جور دور چرخ چو اطراف بازشد
وآن جامه‌ای که تبتی‌اوراطراز (۱۰) بود از دست روزگار رباحی (۱۱) طرازشد
وآن خسرو شباب که بابرگ وساز بود از کرّ و فرّ حادثه بی برگ و سازشد

۱- یکی ازنامهای مدینه طیبه . ۲- بکسر اول ، عزت . ۳- بضم اول ، خواری .
٤- جنبش و شادمانی . ۵- بکسر اول ،کودکی . ۶- درهم پیچید .
۷- نام گیاهی زرد رنگ که جامه را بدان رنگ کنند . ۸- تابخانه ، خانه‌ای راگویند که درآن بخاری و تنور باشد وخنق معرب خنك است ، مقصود این استکه حرارت جوانی بسردی پیری بدل گشت . ۹- موی سیاه ایام جوانی تشبیه بمشك وموی سفید زمان پیری تشبیه بکافور شده است . ۱۰- حاشیه جامه . ۱۱- بفتح اول، نوعی‌ازکافور (کنایه ازاینکه موی عارضی که سیاه بود مانند کافور سفید شده .)

اکنون مرا که شام جوانی صبوح کرد شبهای رنج چون شب یلدا (۱) درازشد
رنج مجازئی که مرا بُد یقین نمود عشق حقیقتی که مرا بُد مجازشد

باخود گفتم لاعَتْبَ قَبْلَ العَیْبِ وَلاعُذْرَ بَعدَ الشَّیْبِ ، (۲) بعداز پند پیری جز بند اسیری نبود که فزون از صد درنگی (۳) نیست و ورای سپیدی رنگی نه ، باد پای پیری اگر چه بشتابد گرد لاشه خر جوانی در نیابد وگفته حکماست که زهر جوانی از راح (۴) با سرور تر است و رواح (۵) جناح جوانی از مصباح صباح پیری پر نورتر ، آن سواد چون سایهٔ نوروزی سازنده است و این بیاض چون آفتاب تموزی (۶) سوزنده .

قطعه :

عیبی است درمشیب (۷) بعالم درون بزرگ عیشی است در شباب بگیتی درون عظیم
خود آنزمان کجاست که تن را وعیش را سستی نبود همدم و پیری نبد ندیم
عهدی که میفشاند درخت صبی ثمر وقتی که میوزید ز باد صبا نسیم
آنگه که بود عیش خلاعت سیه طراز (۸) آندم که بود عهد جوانی سیه گلیم
زان پس که بر درخت جوانی و کودکی در جامه مشک ناب همی ریختی مقیم
اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی در شانه می پدید شود رشته های سیم (۹)

شعر :

عِذارُ (۱۰) العُمرِ فی حُلَلِ الحِدادِ (۱۱) وَعیشُ الطَّیشِ فی حِبرِ السَّوادِ (۱۲)

۱ـ نام درازترین شبهای زمستان . ۲ـ قبل از خطا کسی مستوجب سرزنش نیست و بعداز پیری عذر کسی قبول نمیشود . ۳ـ فزون از صد درنگی نیست : ظاهراً مقصوداین است که وقتی سن انسان بصد رسید دیگر امیدی ببقاء دراین جهان نمی باشد ، و ورای سپیدی رنگی نه : یعنی آخرین مرحله عمر سپید شدن مو میباشد . ۴ـ شراب . ۵ـ شبانگاه (کنایه از تاریکی شب) . ۶ـ مطابق ماه اول تابستان (تیرماه) . ۷ـ سپیدی موی وپیری .
۸ـ حاشیه وسجاف لباس که باعث زیبائی آن میشود و بمعنی مطلق زینت هم استعمال میشود .
۹ـ رشته های سیم : کنایه از موهای سفیداست . ۱۰ـ صورت ، خوشگذرانی.
۱۱ـ لباس سیاه . ۱۲ـ عمر لذت بخش در زیور جامه سیاه و زندگی فرح انگیز در رنگ سیاه است (سیاهی دراین شعر و امثال آن کنایه از جوانی است از قبیل ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم زیرا موی سیاه ملازم با جوانی است) .

وَلَولا فِی السَّوادِ مِنَ التَّناهی(۱) لَما مُدِحَتْ عُیُونٌ بِالسَّوادِ(۲)

دانستم که روز اعتذار و استغفار است نه وقت اصرار و استکبار، خواستم که زهر کبائر را بتوبه تریاك (۳) کنم و تن آلوده را بغسل آب زمزم پاك، زاد و راحله بدست آوردم و با قافله روی براه آوردم. شعر:

وَ قُلتُ اُقیمُ بِاُمِّ القُریٰ فَفیها لِکُلِّ نَزیلٍ قِریٰ

وَ اَقْصِمُ ظَهرَ المُنیٰ فی مِنیٰ وَ اَکسِرُها قَبلَ کَسرِ القُریٰ(۴)

چون عاشقان بر رنگ و بوی و چون دلشدگان در تك و پوی میرفتم و منازل متبرّك و مراحل مبارك را بدیده میرفتم و شنیده را بدیده، مختمر (۵) میکردم و اسمار (۶) را باختبار(۷) مستمر (۸) تا شهر همدان پای افزار غربت بیرون نکردم و عزم اقامت و سکون نکردم، امّا چون بلد امن وسلامت دیدم رای اقامت گزیدم تا طبع بدان شهر گشایشی یابد و مطیّه نفس آسایشی، عالم هنوز خضرت(۹) ربیعی داشت و جهان نضرت(۱۰) طبیعی، گفتم روزی چند از نوائب حیلوله(۱۱) کنم و برین بساط قیلوله(۱۲) و نیز ستوران را میعاد بار نهادن(۱۳) بودو وقت بهار دادن(۱۴) چون عزم توقّف واستدامت مصمّم شد و رای اقامت مقرّر و مستحکم گشت، عزم طوف و گشت کردم و روی بصحرا و دشت آوردم هر روز از راهی تازه بدروازه‌ای میشدم و هردم بجستجوئی بمحلّتی و کوئی میرفتم، تا روزی جمعی دیدم بسیار و خلقی بیشمار بر، صوبی معیّن میدویدند و با یکدیگر میگفتند و میشنیدند و معلوم نمیشد که دویدن را سبب چیست و در آن تك و پوی عجب چه؟ تا پیری را بگوشه‌ای باز کشیدم و صورت حال از او پرسیدم گفت اینجا برنائی(۱۵) است

۱- رسیدن بحد کمال. ۲- اگر سیاهی مطلوب و واجد کمال نبود چشم را بسیاهی نمیستودند. ۳- پاد زهر یعنی ضد زهر. ۴- باخود گفتم درمکه اقامت اختیار میکنم زیرا هر کسی آنجا وارد شود مردم اورا نوازش و مهمانی میکنند و پشت آرزو را در «منی» میشکنم قبل از اینکه آرزو پشت مرا بشکند (قری: در مصراع اول بضم قاف و در مصراع دوم بکسر و در مصراع چهارم بفتح میباشد). ۵- خمیر برآمده و سرشته شده. ۶- افسانه‌ها ۷- آزمایش. ۸- پیوسته. ۹- بضم اول، سبزی. ۱۰- بفتح اول تازگی.
۱۱- مصدر جعلی بمعنی حایل شدن. ۱۲- خواب نیمروز. ۱۳- زائیدن.
۱۴- بالشگر در فصل بهار بجائی مقام گزیدن. ۱۵- بفتح و ضم اول جوان

که مدّتی است غرق سودائی (۱) است وامروز یکبارگی شیدا شده است وعلامت عشق در وی پیدا ، بعداز آنکه بسیارپندش دادند امروز بضرورت بندش برنهادند اینک چون نگارستان دربیمارستان نشسته‌است ودست وپائی بغُلّ و بندبسته،و بواسطهٔ بند عشق از همهٔ بندها رسته،روی و رأی بدان جهت آوردم و قصد آن بقعه‌کردم ، چون بدان‌بنای همایون وعمارت میمون رسیدم ، پای ازآستانه درمیانه نهادم ، تختی‌دیدم لطیف و برنائی‌ظریف بر وی نشسته ، مدهوش وخاموش ، متحنّن(۲) ومتفکّر،متحیّر ومتغیّر،دیده از وی‌ترفّع اصالت میدید (۳) وبدماغ از وی‌تضوّع(۴)ایالت‌میرسید، قدم درقید و انکال (۵) و دست درسلسله واغلال ، (۶) اشکی چون مروارید برعارض کهربا میبارید واین چند بیت دل‌گداز باآواز نرم و بتازی‌گرم میگفت :

یا غُلّةَ الشّوقِ فی اَثناءِ اَغلالی	لاتَرْخَصینی فَمِثلی یُشتَرٰی غالی
هٰذا الغُلُوّالی کَمْ فی‌احتِساءِ دَمِی	وَاِنَّنی فی هَواکُم عاشِقٌ غالِی (۷)

شعر :

همه عالم حدیث رتبت والای ما بودی	اگر پیراهن وصل تو بر بالای ما بودی
اگر شایسته کوی تو بودی پای من یکدم	سر گردون گردنده بزیر پای ما بودی
چنین‌سودائی‌ومجنون نماندی‌عاشق‌ازهجرت	اگروصل تو رایکشب سرسودای ما بودی
زآهن‌صبراگرکشتی‌گزیدی‌خردو بشکستی	گرآن‌کشتی‌دمی‌درموج‌این‌دریای ما بودی
غمام (۸) روز نوروزی بجزغمها نباریدی	اگرفیض‌غمام ازچشم‌خون پالای ما بودی

۱ـ دیوانگی ، یکی از اخلاط بدن . ۲ـ مهربان وباشفقت بسیار . ۳ـ ترفع اصالت میدید ، یعنی بزرگی وبلندی مقام او را مشاهده میکرد . ٤ـ بوی خوش (کنایه‌ازاینکه امیرزاده و فرمانروا بنظر میرسید .) ۵ـ بندهای گران . ۶ـ جمع غل بتشدید لام ، نوعی از قید . ۷ـ ای سوزش شوق که درمیان غل و زنجیر خود نمائی میکنی مرا ارزان نفروش که مرا ببهای گران‌خریداری میکنند،تاکی‌در بیرون آوردن خون‌از رگهای من زیاده روی میکنید ؟ همانا من در عشق ورزیدن بشما زیاده روی مینمایم. ۸ـ ابر.

چون ساعتی زار بگریست چشم بازکرد و در ما نگریست ، پس یك یك را می دید و در روی هریك خوش خوش میخندید . چون چشم درمن انداخت بعکس آئینهٔ دل مرا بشناخت ، گفت ای پیر بآشنائی دل درین آشیانه آمده‌ای یا چون دیگران بنظاره دیوانه ؟ گفتم ای جوان ممتحن (۱) ومفتتن (۲) میان دلها بیگانگی نیست و درسیمای تو دیوانگی نه،این چه حالت ناستوده است واین چه مقالت بیهوده ای از عقل هشیار تر ، خانه صبر را چرا پرداخته‌ای و ای از روح سبکبار تر با بند گران چرا ساخته‌ای ؟

گفت شیخا سلاسل (۳) و قیود مکافات تجاوز حدود است،هرکه پای از دایرهٔ سلامت و خطهٔ استقامت بیرون نهد بار ملامت وغرامت کشد و این آن سخن است که حکما گفته‌اند ، که چون پا از دامن گلیم بگذرد سرمای دی و بهمنش ببرد که حدّ حریم بر قدّ گلیم مرد است،هرکه در راه ارادت آید وازحدّ گلیم زیادت شود بندش کنند و بحمّالی آهن و پولاد خرسندش کنند ، چنین دانم که تو از این رایحه بوئی نبرده‌ای و درین جایگاه گوئی نزده‌ای ، ما درین غم شادمانه‌ایم و درین بند در بند شکرانه .

رباعی :

جان کیست که‌او رنج گزند توکشد ؟ تن کیست که آسیب کمند تو کشد ؟
دستم چو کمانهای بلند تو کشد بر پای دهم بوسه چو بند تو کشد

پس گفت ای پیر الجُنُون فُنُونٌ وَالعاشِق زَبُونٌ (٤) ندانسته‌ای ودریافت این دقیقه نتوانسته‌ای،اگرخواهی بدانی ردای تکبّر بیفکن وساز نخوت بشکن وترفّع وتقدّم بگذار وکودك وار بزانوی تعلّم بنشین، تاازمجانین بیمارستان قوانین این داستان بیاموزی، که‌در اَلجُنُون فُنُونٌ معانی دقیق واشارات رقیق بسیاراست، بدانکه نوعی‌ازاین علّت مُبکی (۵) است و بعضی مضحك وجنسی ازین مرض مُقوّیست وجنسی مهلك بعضی موجب

۱ـ بلا رسیده ، مصیبت دیده . ۲ـ فریفته . ۳ـ جمع سلسله ، زنجیرها .
٤ـ جنون دارای انواع و اقسام مختلف است وشخص عاشق نادان میباشد .
۵ـ اسم فاعل از باب افعال ، گریه آور .

سکون و قرار است و برخی موجب اضطرار و نِقار، هیچ علّت چندین شعب و زوایا و عُقَدِ (۱) و خبایا ندارد و عاشق زبون آنستکه هر که را باسروادهٔ (۲) تهمت عشق گرفتند سُخرهٔ عالمیان وضحکهٔ آدمیان گردد «اَلزَّبُونُ یَفرَحُ بِلا شَیئی»(۳) بخیال خرسند شدن و بمحال در بند شدن غایت زبونی ونهایت سرنگونی است.

خرسندم اگر سال بسالت بینم　　در عمر اگر شبی خیالت بینم

ندانسته‌ای که اگرچه هشیاری مقرّ فضلاست، دیوانگی مفرّ عقلاست، هرکه‌از صحبت عشق نپرهیزد درحریم عقل چگونه‌گریزد؟ با عقیلهٔ (٤) دیوانگی نشستن به زانکه پیرایهٔ عقل برخود بستن. اگرحکماکمال هنر را بی عقلی نشناختندی عصارهٔ انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی. بیت:

تا عشق ز عقل داد بیگانگیم　　من عاشق خاک‌کوی دیوانگیم

ازصحبت مدّعیان عالم عقل جز درحجرهٔ بیدلی نقل نتوان‌کرد و ازکیمیافروشان بخردی جز درکُنج افلاس بیخردی نتوان گریخت. شعر:

اِلَی‌مَ نُراعِی العَقلَ وَالحِجرَ وَالحِجیٰ
وَقلبِی بِذِکرِ العامِرِیةِ مَفتُونُ
وَ یامُدَّعِی العَقلَ المُبَرِّزِ فِی الوَریٰ
اَلا فاجتَنِب دَعواکَ اِنَّکَ مَغبُونُ (۵)

۱- جمع عقده، گره ها. ۲- دربعضی نسخ سرداره ضبط شده و تقریباً معنی هر دو لفظ یکی است و بمعنی قافیه شعر وسجع میباشد. ۳- شخص نادان بهیچ خوش است.

٤- زن گرامی وهرچیز گرامی. ۵- تاچه زمان میتوانم از عقل و درایت پیروی کنم و حال آنکه دل من فریفته یاد محبوب (ازبنی عامر) میباشد (اصل الی م، الی ما بوده هرگاه بعضی‌حروف جاره داخل ماء استفهام شود جایز است الف آنرا حذف نمایند مانند لِمَ تَقُولُونَ مالاتفعَلونَ)، ای کسیکه درمیان مردم ادعای عقل داری آگاه‌باش وازاین دعوی بپرهیز.زیرا دراین ادعا گول خورده‌ای.

وَ لَمّا رَأَیتُ العقلَ اَخلَقَ بُردَةٍ
تَجانَنتُ حَتّی ظُنَّ اَنّی مَجنُونُ (۱)

شعر :

ازکوی عقل بگذر و دیوانگی گزین — با صورت حماقت هم خانگی گزین
خواهی که آشنا نشوی باهزار غم — از هرچه عقل گوید بیگانگی گزین
خواهی که رنج بینی دربخردی گریز — خواهی که غم نیوشی (۲) فرزانگی گزین

پس گفت ای پیر بدانکه صورت این بندکه می بینی علّت نواخت وتشریف است و طارق (۳) عالم تخفیف و ناسخ بندهای تکلیف ، هرکه را این بند تشریف برنهادند هزار بند تکلیف از وی فروگشادند . لایَجمَعُ اللهُ بَینَ الخُسُوفِ وَالکُسُوفِ (۴) بر هر پائی که این بند مخالف طبیعت بگماشتند صد بند موافق شریعت از وی برداشتند که وضع بند بر اقدام با رفع احکام برابر میرود ، که یکدل دوگزند نکشد و یکپای دو بند نبرد اِنَّ اللهَ لایظلِمُ مِثقالَ ذَرَّةٍ (۵) . رباعی :

کی پست شود آنکه بلندش توکنی ؟ — شادان بود آندل که نژندش (۶) توکنی
گردونِ سر افراشته صد بوسه دهد — هر روز برآن پای که بندش توکنی

بند برپای تاجداران نهند وسلسله برگردن عیّاران (۷) بندند . هرکرا تاجی برسرشاید ، چنین بندی برپای بباید ، شیر راکه اسیر کنند ، نخست تدبیر زنجیر کنند . همهٔ سرِّخمار سوی عشق دار و گیر وبند و زنجیر است ، سلسلهٔ شوق بی حلقهٔ طوق نبود . بیت :

زان روی که با شوق تو خو کردستم — چون فاخته با طوق تو خو کردستم

حکمتی تمام و دقّتی عام است در نهادن بند برین قدم های جوینده که

۱ـ هنگامیکه دیدم جامه زیبای عقل مندرس و کهنه شده است خود را بدیوانگی زدم بطوریکه مردم مرا دیوانه پنداشتند . ۲ـ نیوشیدن ، شنیدن و توجه کردن .
۳ـ ستاره صبح ، واردشونده در شب . ۴ـ خداوند جمع نمیکند بین خسوف وکسوف .
۵ـ خداوند باندازه سنگینی ذره بکسی ستم نمیکنند . ۶ـ غمگین ، پژمرده ،
۷ـ تردست و زیرك .

در کوی، عشق نخست زبان در گفتگو آید پس قدم در تك و پوی، قدم اوّل گفتگوی است که اَلعِشقُ اَوَّلُهُ تَذکُّر (۱) پس بسمت صمت (۲) باز آید که اَلعِشقُ آخِرُهُ تَفکُّر (۳)، چون بصوب صواب رسیده شد ومنازل را پرسیده آمد، سائل زبان برقدم انتظار بپاید وسیّاح قدم در بادیهٔ کار آید، دراثنای آن حیرت ندای عالم غیرت در آید که بیند و زنجیرش بسته درآرید و عنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا و بسیط گیتی توسّع گزاردن گام عاشقان ندارد و آن گام بی محابا درین بساط تنگ پهنا نگنجد که عالم عشق، عالم مشاهده است وهزار قدم مجاهده درگرد یکقدم مشاهده نرسد، موسی کلیم در تیه مجاهدت میرفت درچهل فرسنگ چهل سال بماند، بازچون در دعوت مکالمت قدم عشق مشاهدت نهاد، هفتصد فرسنگ بهفت گام براند، آری آنجا مثقله (۴) خاك گران باری میکرد واینجا آتش عشق مشعله داری، اِنّی آنَستُ مِنْ جانِبِ الطُّورِ ناراً (۵).

قطعه

چون باده بفرمان تو نوشیم زصد بحر	در مجلس ما جرعه یك جام نیاید
درآب تو غرقه شده جز سوخته نبود	در آتش تو سوخته جز خام نیاید
وآنروزکه خواننده توباشی همه دنیا	در پیش مریدان تو یك گام نیاید
در حلقهٔ یك دام توصد صید بود بیش	زآن صیدکه درحلقهٔ صد دام نیاید

چون این بیت‌ها بگفت روی‌ازما بنهفت وازآنجاکه بود برخاست و بگوشهٔ خلوتی آراست، چون ازسفرحجاز بازگشتم هم برآن خطّهٔ دمسازگشتم پرسیدم که آن دیوانهٔ هوشیار شیرین گفتارکجا شد وعلّت شیدائی و مایهٔ سودائی با اوچه کرد؟ گفتند آن دیوانه راکه تومیجوئی ومدح اومیگوئی دیگرباره بحجرهٔ عقل نقل کرد و ازطریق دیوانگی بشارع فرزانگی بازآمد، گفتم: ما اَحسَنَ هذا الخَبَرَ وما اَطیَبَ هذا الثَّمَر (۶) بعد ازآن ندانم که رخت غربت کجا نهاد و پای افزارکربت کجاگشاد؟

۱ــ نخستین مرحله عشق ذکر است: ۲ــ خاموشی وسکوت. ۳ــ آخرین مرحله عشق تفکر است. ٤ــ سنگینی. ۵ــ من از جانب کوه طور آتش مشاهده میکنم.

۶ــ این خبر چقدر نیکو و این میوه چقدر پاکیزه است (از امثال سایر است که هنگام شنیدن خبرخوش آنرا استعمال میکنند.)

تا دهر پیر وچرخ حرونش(۱) کجاکشید؟ و احداث دهروبخت نگونش کجاکشید؟
بختش کجا فکند و سپهرش کجا ببرد؟ عشقش کجا رسید و جنونش کجا کشید؟

المقامة السابعة فی التفضیل (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوّت داشت وصفت فتوّت که وقتی از اوقات که اطراف عذار غُدافی (۳) بود وکئوس جوانی صافی ، درسواد سودای جوانی شبروی کردم و عزیمت سفری درخاطر بپروردم و از خراسان روی بکاشان آوردم ، دلی پر طرب و سری پرطلب ، برعصای سیاحت متکّی شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی .

شعر :

فَسِرْتُ فی طَلَبِ الاَرْزاق وَالقسَمِ سَعیاً عَلی الوَجهِ لامَشیاً عَلی القَدَمِ
ظَنّاً بِاَنّی اِذا ما سِرْتُ مُدْلِجاً اَدرَکتُ مُنیةَ قَلبٍ کانَ فی العَدَمِ (۴)

چون در آن ریاض وحیاض وازهار و انهار بیاسودم و ساعتی بغنودم شهری دیدم پرانجم وبدور وعرصه‌ای یافتم پر پری وحور، درهر گامی دلارامی ودرهرغرفه‌ای طرفه‌ای(۵) ودرهرقدمی صنمی، گفتم مگر بچشم دل خلد برین را دیدم و بدری ازدرهای بهشت رسیدم.

۱- حرون ، سرکش . ۲- درنسخه‌های دیگر عنوان مقاله (فی المناظرة بین اللاطی والزانی) میباشد که ظاهراً از تصرفات کتاب است و در چاپ سابق توضیح داده شد که بفرض صحت این عنوان منظور کیفیت مؤالفت ومعاشرت باجنس ذکور واناث است .

۳- بضم اول زاغ سیاه و غدافی بودن عذار کنایه ازجوانی و روئیدن موی‌سیاه برعارض‌است.

۴- برای بدست آوردن رزق وبهرهٔ خود بسیر وحرکت پرداختم و از شدت میل بعوض پا با صورت راه پیمائی نمودم ، چنین گمان میکردم که اگر در تاریکی شب بسیر خود ادامه دهم آرزوی قلبی‌خود راکه وجود خارجی نداشت درك خواهم نمود.

۵- تازه ، شگفت آور .

شعر :

بر خاك زمين نگار ميديدم — در بهمن و دی بهار ميديدم

وزعكس رخ بتان تاتاری (۱) — صد گلشن ولاله زار ميديدم

بر فرق عذار هر سهی سروی — هر روز گلی بيار ميديدم

باخود گفتم كه دل را بدين خاك آميزشی بايستی و از راه عشق آويزشی ، كه در جهان مجازی بی حرفت عشقبازی نشايد بود و در عالم بی دلدار نبايد آسود . پس بحكم دلالت اين مقالت درين حالت معشوقی ميطلبيدم بادل می گفتم كه مرا درين هنگام كه جامهٔ عمر طراز شباب دارد وموی روی رنگ پر غراب (۲) معشوقی بايد . پيش ازآنكه بياض كافور (۳) برسواد اين منشور بدمد و تباشير (۴) صبح صادق بر دياجير (۵) اين شب غاسق بتند كه ؟ عشق ماه رويان از سياه رويان خوبتر آيد و مهر خورشيد خدّان ازمستوی قدّان درست تر بود . شعر :

فَلَيسَ يَحسُنُ مِمَّنْ شابَ عارِضُهُ — مَشَی المَجانِينِ فی اَثوابِ صِبيانِ

وَلَيسَ بَعدَ اشتِعالِ الشَّيبِ مَطعَمَةٌ — فَبادِرُوا لِحُظُوظِ النَّفسِ اِخوانی

وَطارِقاتٌ نَذِيرُ الشَّيبِ اِنْ نَزَلَتْ — نَفَّرْنَ عَنْ رَوضَةِ اللَّذاتِ شَيطانی

وَمِنْ عِذارِ بَياضِ الشَّيبِ اِذْ نَزَلَتْ — اِرْتاعَ كَالظَّبيِ مِنْ فَهدٍ وَسَرْحانِ (۶)

---

۱ ـ مقصود از بتان تاتاری غلامان وكنيزان زيبا صورت ونيكو منظری است كه برسم هديه يا بمنظور فروش از تركستان بنقاط ديگر ميفرستادند . ۲ ـ زاغ . ۳ ـ بياض كافور كنايه از موی سفيد است . ٤ ـ سپيده دم . ۵ ـ جمع ديجور ، شب تاريك .

۶ ـ كسی كه آثار پيری در چهره‌اش نمايان شده شايسته نيست مانند ديوانگان در لباس كودكان راه برود ، بعداز پيری وسپيد شدن مو طعام و غذای مطبوع لذتی ندارد پس ای برادران قبل از فرا رسيدن پيری از حظوظ نفسانی بهره مند شويد ، هنگاميكه فرستاده های پيری حلقه خانه جوانی را بكوبند هوی و هوسهای نفسانی فرار بر قرار اختيار ميكنند ، جوانی ولذتهای آن از پيری ميترسد و برخود ميلرزد همانطوريكه آهو از ديدن يوزپلنگ و گرگ وحشت واضطراب دارد .

پس گفتم پیش ازآنکه این صباح ازمیان شام بر آید و این مصباح از حجاب غمام روی نماید دستی برهم زنم و لختی بر بساط قلندری قدم، با ماه روئی درتنم(۱) وباشکسته موئی درشکنم،عقل متأنّی (۲) را عِقال برنهم ونفس حریص را شکال (۳) برگیرم چون‌این عزیمت درست کردم، گفتم اول باری‌تعیین یاری شرطست‌که حکمای خبیث و علمای این حدیث را درین شیوهٔ مختلف و دراین صنعت نامؤتلف، اختلاف بسیار است وگفتگوی بیشمار، شیخ ابونواس (۴) را دراین باب ملّتی دیگر است و امیر ابوفراس (۵) را درین‌کوی علّتی دیگر، آن یکی سخن ازمعجر (۶) وگوشوار میگوید وآن دیگر راه کلاه و دستار می پوید، فوجی‌از بقایای قوم لوط‌آن مذهب رانصرت میکنند و قومی از ذریّت داود این ملّت راقوّت میدهند،شریعت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که ناسخ شرایع ومبطل طبایع است جاده این‌راه رامینماید وتَناکَحُوا تَکاثَروا(۷) میفرماید،قرآن مجید گاه حور(۸) مقصورات راتزیین میدهد وگاه بولدان وغلمان(۹) تحریض‌وترغیب میکند، پس‌درین معنی‌اختباری بایستی واتّباع (۱۰) صاحب‌اعتباری، تادرقدم دوّم ندامت نباید کشید وغریم‌غرامت نباید دیدکه قدم اوّل‌این‌حدیث برخاک

۱ـ تنم فعل ازتنیدن یعنی‌آمیزش کردن . ۲ـ متفکر، کسیکه‌باآرامی‌کاری را انجام میدهد. ۳ـ بند پای ستوران . ۴ـ از شعرای‌بزرگ و ادبای نامی دوره خلافت بنی عباس و شاعری بذله‌گو بوده و مطایبات او مشهور است . ۵ـ از شعرای نامی دوره عباسی‌است که در سن جوانی‌کشته شد . ۶ـ پارچه‌ای‌که زنها روی سرمیاندازند تاموی آنها مستور بماند (روسری) . ۷ـ ازدواج‌کنید‌که تعداد شما زیاد شود . ۸ـ جمع حوراء ، مؤنث احور (حوراء زنیکه دارای بدن سفید وچشمان سیاه باشد یا زنیکه سفیدی و سیاهی چشمانش بمنتهی درجه رسیده باشد ، با اینکه کلمه حور جمع است در فارسی غالباً ازآن معنی مفرد اراده میشود وآنرا بحوران جمع می بندند .) ۹ـ جمع غلام ، جوان زیبا وخوش سیما . ۱۰ـ بکسر همزه وتشدید تاء ، پیروی کردن .

اختباراست وقدم دوم بر آتش اعتبار ، مصلحت وعافیت بااین آشیانه آشنائی ندارد وعقل وخرد رادرین رسته روایی (۱) نه ، تیمار یار بەازین باید خورد وتدبیر این کار بەازین بایدکرد ، آن شب از دامن رواح تابگریبان صباح در ارق (۲) آن فکرت وعرق آن حیرت بودم ، چون نسیم بحرصافی برمرکب طوافی نشست برخاستم وطلب این حدیث رابیاراستم تاکجا دانائی یابم که از وی دوائی طلبم یا شیدائی بینم که از وی شفائی جویم ؟ تابرسیدم برسته بزازان و مجمع طنازان (۳) دیدم برگوشهٔ دو دکان یکی پیر ویکی جوان ، برقدم گفتگوی ایستاده وزبانهای فصیح برگشاده ، پیرمیگفت‌ای گمراهان شارع شریعت وای معتکفان مزبلهٔ طبیعت ، برپی قوم لوط رفتن وگل سنت بخار بدعت نهفتن نه سنت دین داران ونه عادت هوشیاران است ، از روضه نسل وحرث(۴) بمزبله روث (۵) وفرث (۶) فرود آمدن محض ضلالت است وعین جهالت ، اَینَ اَنتُمْ مِنَ النّاعِماتِ القُدوُدِ وَالمُوَرَّداتِ الخُدُودِ ، اَینَ اَنتُمْ مِنْ ذَواتِ الذَّوائِبِ وَالبیضِ التَّرائِبِ (۷) کجائید شما از پری رویانیکه آفتاب عاشق و مدهوش روی ایشانست وثریا ندیم گوشوارگوش ایشان . شعر :

هَیفاءُ اِنْ خَطَرَتْ فَغُصنٌ مایِلٌ ... حَوْراءُ اِنْ نَظَرَتْ فَجَفنٌ فاتِرٌ

فَالقَدُّ فِی الاَثوابِ رُمحٌ ناعِمٌ ... وَالطَّرفُ فِی الاَجفانِ سَیفٌ باتِرٌ (۸)

مشتری باخاکپای ایشان عشقبازی کندوریشه گوشهٔ معجرایشان باتاج ماه طنازی. شعر:

همه سیمین بر و زرین سواران ... پری رویان و پروین گوشواران

زلبهای چو بُسَّد دُر فروشان ... زگیسوهای مشکین مشکباران

بگاه عشرت و بوس و تماشا ... چوشهد و شکر باده گساران

۱- موافقت ، شایستگی . ۲- بیخوابی. ۳- نازکنندگان . ٤- کشت و زرع ، آماده کردن زمین برای کشت . ۵- سرگین. ٦- سرگینی که در شکنبه باشد . ۷- کجایید شما بانرم اندامان وگلرخان ، کجایید شما بامشکین گیسوان سپید غبغب . ۸- معشوقه باریك میانی کەاگر در راه رفتن دستهای خود راحرکت دهد مانند شاخه‌ای است که بهرسو متمایل میشود ، سیاه‌چشمی کەاگرنگاه کندآثارخماری از چشمانش نمایان است ، اندام اودر جامه ها مانند نیزه نرم وغمزه او مانند شمشیر برنده‌است .

مشك ذوابهٔ (۱) ایشان بر نافهٔ ختن بخندد و نسیم جیب و آستین ایشان بر عود و عنبر بچربد ، ازعنّاب مخضوب (۲) ایشان هزار دل در خضاب خون و بر نرگس فتّان (۳) ایشان هزار جان مفتون ، ابرار در عشق ایشان زنّار برمیان بسته و اخیار برمهر ایشان مهارگسسته ، فتنهٔ هاروت وماروت (٤) یکی از نشانه های ایشانست و حادثه داود وجالوت (۵) یکی ازافسانه های ایشان ، ناقصانی که کاملان در بند ایشانند وضعیفانیکه اقویاء درکمند ایشان . شعر:

همه نوشین لبان تلخ جواب	همه بی آهوان (٦) آهو چشم
زلف ورخسارشان چو مشك وچو گل	ساعدوساقشان چوسیم وچو یشم (۷)
بدرشان بیخسوف اندر شعر	شمسشان بیکسوف اندر پشم

هر کرا ازصحبت چنین حریفان اعراض است بر وی جای ملامت واعتراض است، چون بخاراین حدیث بمصعد دماغ ترقّی کرد وطبع ازاختیارمذهب شاهدبازی توقی (۸) گفتم برقضایای این مقالت و برفحوای (۹) این دلالت این مذهب راگذاشتنی است وازاین حرفت دست بداشتنی ، پس چون سخن پیر بپایان رسید ونوبت سخن بجوان کشید برخاست و دیباچهٔ سخن بیاراست و سفینه عبارات بپیراست و عنان سخن را بگرفت و بگذاشت وگفت ای پیر جهاندیده و سخن شنیده ، این قدح (۱۰) نیز چنین صافی

۱- گیسو . ۲- عناب مخضوب ، کنایه از سرانگشت حنائی است . ۳- فتنه انگیز .

٤- اشاره بآیه شریفه : « وَمٰا اُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبٰابِلَ هٰارُوتَ وَمٰارُوتَ وَمٰا يُعَلِّمٰانِ مِنْ اَحَدٍ »

در تفسیر آیه چنین ذکر کرده اند که هاروت و ماروت دو فرشته بودندوچون فرشته ازموجودات مجرده ودارای شهوت وغضب نمیباشد این دو ملك برافعال بشرخرده گیری میکردند خداوند طبیعت بشری بآنها اعطاء فرمود ومرتکب انواع معاصی گردیدند و بعذاب الهی مأخوذشدند

۵- اشاره بآیه شریفه : فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَقَتَلَ دٰاوُدُ جٰالُوتَ وَ آتٰيهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ

که در سوره بقره ذکرشده وجالوت معاصر طالوت بود وبدست داود کشته شد .

٦- آهو ، عیب . ۷- عقیق . ۸- نگاهداری ، خود داری ، کف نفس .

۹- مضمون ، مفاد . ۱۰- کاسه بزرگ .

نیست واین شربت چنین شافی نه ، که درین کأس خس بسیاراست و درین کاسه مگس بیشمار . شعر:

دَعْ ذِکْرَهُنَّ فَما لَهُنَّ عُهُودُ فَاقصِرْ فَما لِلوافِیاتِ وُجُودُ
اِنّی اِذا جَرَّبْتُهُنَّ بِخِبرَةٍ مالاحَ لِی اِلّا النَّوی وَصُدُودُ (۱)

از نصاب نقصان جز لاف خسران نتوان زدو از حبایل (۲) شیطان جزشمایل بهتان مشاهده نتوان کرد ، چندین اختراع ونقل در راه ناقصات عقل نباید کردکه این دریا ازآفات وآن بیداء (۳) ازمخافات خالی نیست ،که‌گل رخسار وسمن عذار ایشان را خارها درپی‌است وشراب وصال ایشان راخمارها در رگ وپی ، همهٔ فتنه‌های عالم سرازگریبان وچشمهای فتّان ایشان برمیکند وهمهٔ زخمهای استوار ازغمزهٔ خونخوار ایشان بسینه احرار(۴) ودل ابرار (۵) رسد ، اول فتنه‌ای‌که ملك بهشت آدم را درسر آن شد بتدبیرحوّا بودکه دانه بدید ودام ندیدوعاقبت وَلاتَقرَبا(۶) درنیافت واول‌قتیل در عالم‌کون هابیل (۷) بودکه در راه این قال وقیل فرو شد ، فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفسُهُ قَتلَ اَخیه فَقَتَلَهُ فَاصبَحَ مِنَ النادِمینَ (۸) و داودی‌که چهل سال در خلوتخانه مناجات بزمزمه اوتار (۹) حلق ، دل وجان خلق را صیدکردبعاقبت درین شست(۱۰) آویخت ، با آن صیت وصوت درپای فوت افتاد و قصّه پسر کنعانی خود سردفتر این معانیست ، که اگر حمایت لَولا اَنْ رَأی بُرْهانَ رَبِّه (۱۱) نبود از پیراهن عصمت یوسف نه تارماندی ونه پود ، و از بضاعت عصمت ونصاب عفّت نه مایه ماندی ونه سود ، اگر فتنهٔ ریشهٔ معجر (۱۲) وسودای گوشهٔ‌چادر ایشان نبودی موسی‌کلیم‌الله

۱ــ واگذار ذکر زنها راکه ایشان را عهد وپیمانی نیست ، سخن‌کوتاه‌کن‌کەزن باوفا در عالم وجود ندارد ، همانا هروقت بشایستگی آنها را آزمایش‌کنم جز مفارقت وجدائی و اعراض ازآنها چیزی برایم آشکار نمیشود ، ۲ــ ریسمانها ، دامها . ۳ــ بیابان .

۴ــ آزادگان . ۵ــ نیکوکاران . ۶ــ اشاره بآیه شریفه « ولاتقربا هذه الشجرة » .

۷ــ هابیل پسرحضرت‌آدم‌که بدست‌برادر خود قابیل‌کشته شد . ۸ــ پس فرمان داد نفس سرکش اوکه برادر خود را بقتل برساند وپس از ارتکاب قتل ازکرده خود پشیمان شد (اشاره بداستان دوفرزند آدم است‌که یکی‌ازآنها بردیگری‌حسد برد واورا بقتل رسانید).

۹ــ جمع وتر بفتح اول و دوم بمعنی‌زه‌کمان وسیم ساز (دراینجا معنی دوم مقصوداست).

۱۰ــ دام . ۱۱ــ اگرندیده بود دلیل پروردگار خود را (اشاره بداستان حضرت‌یوسف وزلیخا است). ۱۲ــ پارچه‌ای که زنان بآن سر را می پوشانند .

درعصاوگلیم شبانی (۱) نیاویختی ومنصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی، اگر نه هوای ابرو وعذار وگوش و گوشوار ایشان بود ایّوب پیغمبر بُرد صابری بر خود ندریدی و ردای شکیبائی از دوش توانائی نینداختی ونداي مَسَّنِيَ الضُرُّ (۲) درندادی ،کدام حیلت وتلبیس (۳) بودکه ببهانهٔ ایشان ابلیس راساخته نشد وکدام بند و دستان که بسودای ایشان شیطان را پرداخته نگشت (٤) . شعر :

دَعْ حُبَّهُنَّ فانَّ الحُبَّ اشراكُ ... وَ اِتَّهِمْنَ لِقَلبِ الصَّبِّ اَشراكُ
اِذا تَامَّلتَ مافیهِنَّ مِنْ خُلُقٍ ... فَلَیسَ یَجمَعُهاحس وادراكُ (۵)

گر چو ناهید وگر چو پروین اند ... از در ذمّ و اهل نفرین اند
سبب جنگ و ننگ و آزارند ... علّت رنج و خرج وکاوین اند (۶)
ناسی (۷) عقد و ناقض (۸) عقداند ... ناقص عقل و ناقص دین اند

اَینَ اَنتُمْ مِنَ الغِلمانِ المُکَحَّلینَ والوِلدانِ المُخَلَّدین (۹) کجایند دلبرانیکه عطر جان مشك بناگوش ایشانست و سرپوش آفتاب گوشهٔ قصب (۱۰) پوش ایشان ، ماه خدّ ایشان را فلك زمین است وسر وقدّ ایشان راچمن آذین ، (۱۱) حُسام گیران روز رزم وجان گیران روز بزم ، خدّ ایشان بگلگونه (۱۲) تزویر آلوده نه،

۱- اشاره بداستان حضرت موسی «ع» است که کابین عیال خود راهشت سال یا ده سال شبانی قرار داد. ۲- اشاره بقصهٔ حضرت ایوب پیغمبر است است که خداوند اورا بانواع مصیبت مبتلا فرمود ، بدرگاه خداوند استغاثه نمود و عرض کرد : « رَبِّ اَنّی مَسَّنِیَ الضُرُّ و اَنتَ اَرحَمُ الرّاحمین » ومشمول عنایات باری تعالی شد . ۳- اشتباه کاری. ٤- مقصود این است که شیطان بوسیله زن موجب اغواء مردم میشود. ۵- واگذار دوستی ایشان را که دوستی آنها دام بلا است ، وهمانا قلب عاشق دلباخته شکار آنها است ، اگر بشایستگی در اخلاق زنها تأمل کنی میفهمی که حتی ادراك وحس حقیقت آنها را درنمییابد. ٦- کابین ، مهر زنان . ۷- فراموش کار. ۸- شکننده . ۹- شما از پسرانیکه سرمه درچشم کشیده اند چه خبر دارید ؟ ۱۰- پارچه کتان . ۱۱- زینت . ۱۲- گلگونه : سرخاب ، ماده ای که باآن صورت راسرخ کنند (کنایه از اینکه حسن خدا دادی آنها بحدی است که نیازی بآرایش ندارند .)

و زلف ایشان بعطر تکلّف فرسوده نه ، سواران مرکب روز رزم و نگاران مجلس بزم ، کلاه دارانیکه تاجداران غلام ایشانند وصیّادانی که شاهان عالم صید دام ایشان ، خطّهٔ عشقبازی خطّ بناگوش ایشانست وصدف درّ عمانی لعل پر نوش ایشان . شعر :

لاله شان در بنفشه گشته نهان	لعل شان در شکر بمانده دفین (۱)
دل ربایان بروز مجلس و بزم	جان ستانان بوقت کوشش و کین
گشته پر گل ز شخصشان بستر	شده پر مه ز رویشان پروین
مشکشان گژ شکسته بر لاله	سروشان راست رسته اندر زین (۲)

هر که از آستانه این ماه رویان بکوی بیهوده گویان تحویل کند درخور ملامت عاجل (۳) وغرامت (۴) آجل (۵) بود ، چون در اوّل وآخر این مجادله تأمّل کردم وبدان معقولات ومنقولات توسّل کردم خواستم که با آن پیر وجوان همکاسه وهمخوان شوم و در گفت وشنود باایشان همزبان گردم ، خود هر دو در عالم تواری (۶) سواری کردند وچون خیال ازپنداران (۷) وخواب ازبیماران ازمن بگریختند . شعر :

معلوم من نشد که بر آن پیر وآنجوان	گردون کارساز چسان کرد درجهان ؟
با هردوتن چه کرد فلک عدل یاستم؟	مر هردورا چه دادجهان سود یازیان ؟



۱ـ نهفته : ۲ـ مقصود این است گیسوی مشکین آنها اطراف عارض چون لاله ایشان را فراگرفته و قامت آنها مانند سرو است . ۳ـ اکنون ، زمان حاضر . ٤ـ زیان وضرر. ٥ـ آینده ، مدت دار . ٦ـ پنهان شدن . ۷ـ صاحبان اندیشه .

المقامة الثامنه فی السفر و المرافقة

حکایت کرد مرا دوستی که درمودّت ید بیضا (۱) داشت ودرمحبّت رأی بیناکه: وقتی‌از اخوان حضر (۲) مشتکی(۳) شدم و بر عصای سفرمتّکی (۴)گشتم ، خواستم که‌قدمی چند بسپرم ومرحله‌ای‌چند بشمرم ، تاملالت‌اخوان بتعطّف (۵) بدل‌شود و نفرت یاران بتألف باز گردد، که‌طول‌اقامت موجب سئآمت(۶) است‌وادمان(۷)صحبت‌علّت ندامت. شعر:

وَمَنْ لَزِمَ الاِقامَةَ فِی البُیُوتِ شَکُوراً قانِعاً بِقَلیلِ قُوتِ
یَطُوفُ وِانْ تَطاوَلَتِ اللَّیالِی حَوالیهِ طَوافَ العَنْکَبُوتِ (۸)

درحضر چون عَنا (۹) کشیم‌همی رخت سوی سبا (۱۰)کشیم همی
پای‌ازین‌منزل‌خراب وهوان(۱۱) بر زمین هوی کشیم همی
وز فضای قضا زمام مراد کس ندا ند کجا کشیم همی
دل ما تنگ شد ز خانه تنگ رخت سوی فضا کشیم همی
هرکه در زاد و بوم بندد دل آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ عُدّت (۱۲) ومدت رفتن را رای‌کردم و اعتماد بر مرکب پای ، زین ارادت بر براق (۱۳) اشتیاق نهادم وقدم مجاهدت در راه عراق ، طبعی ازاقامت ملول وعزمی درحرکت عجول ، چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم و درعواقب و نوائب سفرنگاه ،گفتم راه را ازیاری و دار را از جاری چاره نبود . اَلدَّلیلَ ثُمَّ السَّبیلَ (۱٤) که شرط اهمّ و رکن اتمّ درسپردن طریق بدست‌کردن رفیق است ، مفرد (۱۵) دویدن سنت هلال است وتنها رفتن رسم خیال .

۱- دست روشن. ۲- درشهر ودیارخود بودن ، ضد سفر. ۳- شکایت‌کننده .
٤- تکیه‌کننده . ۵- مهربانی‌کردن. ٦- بفتح اول، دلتنگی. ۷- ادامه دادن .
۸- هرکس درخانه خود اقامت گزیند وبقوت‌لایموت قناعت‌کند پس‌ازمدتی تارهای عنکبوت اطراف او را فرامیگیرد. ۹- بفتح اول ، رنج ومشقت . ۱۰- ازشهرهای قدیمی‌عربستان که بلقیس درعهد سلیمان برمردم آنجا سلطنت داشت . ۱۱- خواری وپستی.
۱۲- آمادگی. ۱۳- نام اسبی‌است‌که پیغمبر اکرم «ص» درشب معراج برآن سوار شد .
۱٤- اول راهنما سپس راه. ۱۵-کنایه ازتنها مسافرت کردن .

شعر:

سفر چو جوئی همچون نجوم یاران جو — وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو
نخست یار بدست آر پس برون نه پای — یگانه پوی مباش و خیال وار مرو

دراین تفکّر ساعتی بیاسودم و درسایهٔ درختی بغنودم ، چون چشم بگشادم پیری دیدم خوش نوا ولطیف لقا ، برطرفی دیگر نشسته انبان وعصا درپیش و مراقب زاد و راحله خویش ، پوشیده درّی میسفت وباخود سخنی میگفت و در برابر وی سروی سرافراشته درچمنی کاشته ، باد بهاری بر وی میوزید و از جنبش آن نسیم مینوید (۱) وپیر در وی می‌خندید ، گوش داشتم تاپیر سیّاح چه میگوید و از آن ترنّم (۲) و تبسّم چه میجوید ؟ این نظم درزبان داشت واین درّ در دهان ، ازجگر کباب باچشم پرآب میگفت : شعر:

یا باسِقَ القَدِّ کَمْ فارَقْتُ مُرْتَحِلاً — قَداًّ کَقَدِّکَ مَیّالاً و مَیّاسَا
کَمْ قَدْ هَجَرْتُ ونارُ القَلْبِ مُوقَدَةٌ — ناساً وکَأساً و اِخواناً وَ جُلاّسَا
وعَطَّلَتنِی خُطُوبُ الدَّهرِ مَعرَضَهُ — وَ بِتُّ لا ذَنَباً فیهِ و لا رَأسَا
وَرَدَّنی حادِثُ الدُّنیا عَلی وَسَنِی — وَاصبَحَ العِشقُ صَرافاً و نَخّاسَا
هَلْ تَحتَ ظِلِّکَ لِی نَومٌ ومُستَنَدٌ — اَمْ کُنتَ آثَرْتَ حُسّاداً وحُرّاسَا؟
کَیفَ السَّبیلُ اِلی کِیسٍ وکَأسِ طِلیً — فَلَستُ اَبصُرُ لا کِیساً ولا کَأسَا (۳)

۱ــ ماضی استمراری‌ازفعل‌نویدن یعنی لرزیدن وحرکت‌کردن . ۲ــ سرود ونغمه وترانه.

۳ــ ای بلند قامت هنگام‌کوچ کردن بسیاری ازکسانی راکه قد آنها مانند قد تو بهرطرف متمایل و خرامان بود از دست دادم وازآنها جدا شدم ، درحالیکه شعله آتش عشق درونی افروخته بود از مردم وجام باده وبرادران وهمنشینان جدا شدم ومهاجرت اختیارکردم، من در معرض حوادث روزگار قرارگرفتم درحالیکه من نه در رأس‌کاری بودم و نه در انتهای‌آن ، حوادث دنیا مرا خوارکرد و دست رد برسینه‌ام نهاد و من درمقابل‌عشق‌مانند بنده در دست صراف وبرده فروش بودم ، آیا در زیر سایهٔ تو خواب راحت و تکیه‌گاه یافت میشود یا ترجیح میدهی‌که حسودان ونگهبانان درگاهت مانع این امر شوند ؟ آیا دسترسی بکیسه پول وجام زراندود هست یانه ؟ من نه‌کیسهٔ پولی می بینم ونه جام شراب.

پس نظم تازی بگذاشت و نوای دری (۱) برداشت واین ابیات را بر زبان راند واین ترجمه در بیان آورد. شعر:

زهی عالی درختی کز بلندی	سزد گردون گردان پایهٔ تو
بسی خورشید و ماه و ابر بوده	بباغ اندر رقیب و دایهٔ تو
چه باشد گر غریبی مستمندی	بیاساید دمی در سایهٔ تو
بنازد در بهشت عدن شاید	اگر طوبی بود همسایهٔ تو

چون این بیتها پرداخت واین نواها بساخت عصا درمشت گرفت ورخت بر پشت، خواست که قدم بردارد ومرا فروگذارد، آواز دادم وگفتم شیخاسیرُ واسَیر َ ضَعیفکُم بدین گرمی متاز که درقافلهٔ ضعیفانند وبدین حدّ مشتاب که در خدمت نحیفانند، از براق همّت برمرکب مجاهدت نشین، تاسست پایان کاروان ازگرد موکب توبازنمانند، پیر باز پس نگریست وگفت‌ای جوان بخُسب که با سایه و آب وسکون، حرکت خوش ناید، مثقله بار خود بر دامن من مبند که هردو از سیر بیفتیم، اَنتَ فی حالٍ وَ اَنَا فی حالٍ (۲) تو در منزل اولی و من در مرحله آخر، تو هنوز رفتن بپای و فرود آمدن بجای نیاموخته‌ای، در هر فرسنگ هزار خرسنگ (۳) نهاده ودرهرمنزل هزار مشکل افتاده است، رفیق همدم بدست آر تا از قدم نیفتی، رأسُ اللّعبِ عِرفانُ الحَریفِ (۴) تودرطلب مراد آراسته‌ای ومن از سر مراد برخاسته، تومقصود میطلبی ومن ازمقصودمیگریزم، ترابادیه درپیش است مراکعبه درپس، خاکیراکه حریفی بادباید، ساعتیش بردارد ولیکن زودش فروگذارد، در دم اوّل بیامیزد ودر دم دوم فروریزدکه این همه کثافت است وآن همه لطافت، این همه درنگ وسکون است وآن همه حرکت

۱- دری بفتح اول وکسر دوم، از زبانهای فارسی قدیم که قبل ازظهوراسلام عده‌ای ازمردم ایران بآن تکلم میکردند. ۲- من درحالی‌میباشم‌وتودرحال دیگر. ۳- سنگ بزرگ و ناهمواری که درمیان راه افتاده باشد ومانع عبور و مرور گردد وبمعنی رقیب هم‌آمده‌است (خر درلغت بمعنی بزرگ است مانند خرگوش وخرچنگ و غیره، لکن باندازه‌ای آنرا درمعنی درازگوش استعمال کرده‌اند که معنی حقیقی آن مهجور شده‌است.)
۴- عمدهٔ بازی شناختن حریف است.

گوناگون ، گفتم من دست ازصحبت چون تو رفیقی درچنین مضیقی (۱) ندارم ، اگر همهٔ سیر فرسنگی‌است ، علم وفرهنگی‌است ،که درعالم علم بخل وشُحّ (۲) نیست و اناء (۳) فضل و هنر بی ترشّح نه ، وَ ارافِقنا فی سُلُوكِ هذَاالبِساطِ وَاهدِنا اِلی سَواءِ الصِّراطِ (٤) پیرگفت ای جوان منع و ردّ تابدین سرحدّ بیش نکشد قدم در نه‌وبگوی : بِسمِاللهِ الدَّلیلِ الهادِی فی ظُلُماتِ البَحْرِ وَالوادِی (۵) بدان ای‌جوان‌که عالم سفرعالم تجربه وامتحان‌است وبوته ریاضت وابتلاء ، اخلاق‌مردان‌را بمیزان‌سفربر کشندواز معیار(۶)سفرامتحان‌کنندکه : اَلسَّفَرُ مِعیارُ الاَخلاقِ(۷)عیار جوهرآدمی در بوته ریاضت سفر پدید آید وآنکه سیّد عالم ﷺ فرموده‌است‌که : اَلسَّفَرُ قِطعَةٌ مِنَ السَّقَرِ (۸) معنی این حدیث آنست‌که تا آتش سفر نبود ، زر خالص اخلاق از پشیز ناقص نفاق جدا نشود ، الاّ سفرحج و حرکت غزو (۹) را که موجب نجات وعلّت درجاتست قِطعَةٌ مِنَ النّار نتوان خواند ، پس معلوم شدکه ؛ این آتش آتشی‌است‌که درتمیز میان زر و پشیز ، هرکه پای افزار سفر در پای و زیارت عالم رااعتبار و رای‌کرد ، قدم برفرق‌استقامت زدوخاك‌برچهره‌سلامت‌انداخت، از اینجاست‌که عزیزتر مهمان در خانقاه اهل تصوّف مسافر است و سنّت (۱۰) این طایفه است که مسافر راحکم تا آنوقت نافذ باشدکه پای افزار سفربگشاید و سفر را بحضر بدل‌کند . از اینجاست‌که بارتکلیف درحق اوبحدّ تنصیف بازمی آید که صَلوةُ المُسافِرِ مَثنی (۱۱) بدان ای جوان هوشیارگرم رفتار که همهٔ موجودات راکه آفریدند درمقرّی (۱۲) آفریدند الاّ آدمی را که درممرّی (۱۳) آفریدند ، کُنْ فِیالدُّنیاکَاَنَّكَ غَریبٌ اَوْ کَعابِرِ سَبیلٍ (۱٤) .

۱ـ تنگنای. ۲ـ بخل. ۳ـ ظرف. ٤ـ درپیمودن این بساط باماموافقت‌کن وما را براه راست رهبری نما . ۵ـ بنام خداوندیکه مارا درتاریکیهای دریا وبیابان راهنمائی میکند. ۶ـ چیزیکه عیار طلا ونقره را باآن تعیین میکنند ، میزان واندازه .

۷ـ سفر معیار اخلاق است . ۸ـ سفر قطعه‌ایست از دوزخ . ۹ـ جنگ باکفار .

۱۰ـ روش . ۱۱ـ نماز مسافر نصف نماز حاضر است . ۱۲ـ قرارگاه . ۱۳ـ گذرگاه

۱٤ـ در دنیا مانند آدم غریب یامثل رهگذر باش .

وجای دیگر فرمودکه اَلدُّنیا قَنطَرَةٌ فاعبُروها وَلا تَعمُروها ، (۱) دنیا پل راهگذران برای سفر قیامت است نه مقرّ اهل اقامت و ادامت ، خطاب سِیرُوا وَ سِیحُوا درقرآن واخبار فراوان آمده‌است ، امّا نصّ اَقیمُوا وَلا تَبرَحُوا(۲)هنوز مُرْسَل (۳) ومُنزَل (۴) نشده‌است ، باد سایرومتحرّک روزی صدبار بجیب وآستین مقصود برسد وبا زلف وجعد (۵) معشوق بازی وطنازی کند وباز خاک صبور وقور(۶) را سالها چهره عزیز برگذرگاه سالکان باید نهاد تا روزی قدم مقصود بر وی سپرد یا گام معشوق بر وی گذردکه آن عاشق مسافر است واین عاشق مقیم . شعر :

بشکل باد صبا در جهان مسافر باش — بسان خاک زمین ساکن و مقیم مشو
چوخاک ساکن ومنبل(۷)مخسب در پستی — بریده پای نه ای خاک را ندیم مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار — ز عجز معتکف سایهٔ گلیم مشو

امّا ای جوان زینهارتا نخست دست در دامن همراهی نزنی پای در عرصه‌گاه سفر منه ،که: اَلواحِدُ شَیطانٌ یعنی قالب تنها بحکم مراد شهوانی،صفت شیطانی دارد؛ پس قالب مفرد بدینمعنی شیطان مجرّد بود امّا هم رفیقی وهم طریقی راآداب وشرایط است بیرون ازآنکه هر دو هم مناهل (۸) و هم منازل باشند و مطرح (۹) رخت در سایهٔ یکدرخت افکنند ، حقایق این علم دقیق درمخالطه آداب طریق از ابی بکر صدّیق باید

۱- دنیا مانند پلی است که باید ازآن بگذرید وبآبادی آن نپردازید (مقصود این خبر که آنرا بخاتم الانبیاء «ص» نسبت میدهند واخبار دیگری که از ائمه هدی علیهم السلام باین مضمون وارد شده‌است توجه مردم بعالم معنی و روحانیت و عدم علاقه ودلبستگی بدنیا میباشد زیرادیانت مقدس اسلام دین اجتماعی‌است وبتمام پیروان خود دستور داده‌است که بموازات اصلاح امور معاد امورمعاش خود را اصلاح نمایند بطوریکه از سایر ملل عقب نمانند بلکه دراین میدان گوی سبقت را ازآنها بربایند). ۲- اقامت کنید وازجای خود زایل نشوید. ۳- بضم اول وسکون دوم وفتح سوم فرستاده شده . ٤- بضم‌اول وسکون ثانی وفتح ثالث نازل شده . ٥- بفتح اول ، موی پیچید، . ٦- وقور بفتح اول و ضم دوم بر وزن غفور ، سنگینی و باوقار (صفت دوم برای خاک). ۷- بفتح اول بر وزن تنبل ، سست و بیکار و بی‌اعتقاد (صفت فارسی). ۸- جمع منهل ، آشامیدن گاه . ۹- محل انداختن مطرح رخت کنایه ازسکونت کردن درجائی است .

آموخت که درصحبت سیّد عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون عزم رفیقی غار کرد پاشنه عزیز (۱) در دهان مار کرد بخار زهر ناب از پای بجگر کباب ترقّی میکرد و آواز انین (۲) و حنین (۳) رنج توقّی وبزبان حال می‌گفت :

فَلَستُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلیٰ دِمَنٍ وَلَستُ اَوَّلَ مَعلُولٍ عَلیٰ طَلَلٍ (۴)

پازهر (۵) همان خورد که نوش او خوردست واقداح می وصال دوش او خوردست

با چندین رفق و مدارا و حلم و محابا آن سرور میفرمود لَوْکُنتُ مُتَّخِذاً خَلیلاً لاتَّخذْتُ اَبابَکرٍ خَلیلاً (۶) اگر دراین مضیق سفرپای افزار هیچ رفیق درگنجیدی آن صِدّیق بودی ، الاّ آنکه ما را سفرهای شاقّ (۷) و راههای مخوف عراق در پیش است که اسب هیچ رفیق درآن میدان جولان نکند وخر هیچ یار درین مضیق بارنکشد ، سفری که گام اوّل مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصیٰ (۸) بوَد، بودن یاران سست ساق تکلیف مالایطاق بوَد که از یاران این بساط و فرش ، رفیقی‌سفر کرسی وعرش نیاید ، اَلرَّفیقُ الاَعلیٰ موسیٰ خواست که باخضر رفیقی کند در دوگام سه دام درپایش آویخت تا درچهارم قدم دامن صحبت ببایست فشاند و آیهٔ هذٰا فِراقُ بَینِی وَبَینَكَ (۹) بربایست خواند ، صوفی که از خانقاه بدعوت

۱- اشاره بهجرت حضرت خاتم الانبیاء (ص) ازمکه بمدینه است که باتفاق ابی بکر ازمکه خارج ودرغاری مخفی شدند وهنگامیکه دشمنان بدر غار رسیدند و درتفحص آنها بودند گزندهٔ انگشت ابابکر را گزید واو درد راتحمل کرد وعنان تمالك وتماسك را ازدست نداد.
۲- ناله . ۳- ناله . ٤- من آخرین کسی نیستم که برآثار خرابه ها متوقف است واول معلولی نمیباشم که برتپه هائی که از ویرانی بناها پیدا شده قرار گرفته باشم (کنایه از اینکه این قبیل حوادث درجهان بسیار واقع شده است) . ۵- ضد سم. ۶- اگر بخواهم دوستی انتخاب کنم ابوبکر را بدوستی انتخاب میکنم . ۷- بتشدید قاف ، مشقت آور .
۸- اشاره بمعراج حضرت خاتم الانبیاء (ص) است . ۹- اشاره بداستان حضرت موسی وخضراست که موسی ازخضرخواهش کرد با اورفاقت کند ، خضر گفت چون من مأمورباطنم وتو مأمور ظاهر رفاقت مانشاید. موسی اصرار نمود خضر قبول کرد ، دیواری دیدند در شرف خرابی بود خضر موسی را وادار کرد که آن دیوار را درست نماید ، سپس بجوان نورسی برخورد کردند خضر او را بقتل رسانید پس ازآن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود وموسی براین اعمال خرده گیری میکرد ، خضر اسرار عمل خود را برایش بیان نمود واز وی جدا شد .

سماع (۱) رود و ازعالم تفرقه بحلقهٔ اجتماع خرامد ، هرکه راگوید با او رفیقی کند امّا در بادیه تجرّد و توکّل بی معلوم وتوسل قدم میباید نهاد تا معلوم گرددکه ماه با توحریفی وسایه باتو ندیمی نکند. مصرع :

اِذا عَظُمَ المَطلُوبُ قَلَّ المُساعِدُ (۲) ، اگر مقصود طلبی تنها و وحید و مفرد و مجرّد رو ، که نباید این یارهم در آن یار آویزد و این دوست هم در آن پوست خیزد ، وَ الشرکَةَ فِی الاَعیانِ عَیبٌ ، اگرمعشوق طلبی خود رفیق جستن و یار بردن سدّ راه استراحت وفتح باب اباحت (۳) است . شعر :

گرجوئی از ولایت انصاف دوست جوی ور گیری از محلّهٔ اخلاص یارگیر
یاران زمار گرزه (٤) بسی زهرگین ترند فرمان من بکن بَدَل یار مارگیر

چون در اثنای آن اقدام این شرایع واحکام برمن خواند وبسر منزل آسودن وحریم غنودن رسیدیم ، پیرگفت : مطیّهٔ نفس را آسایشی باید داد و مثقله (۵) سفر را ازگردن و سر بباید نهاد،که منزل دراز است و راه پر نشیب و فراز ، چون بحکم اشاره پیر قاعدهٔ تدبیر ممهّد (۶) گشت عنان قدم بکشیدیم و طناب سفر بگشادیم ، خوردنی بخوردیم وگفتنی بگفتیم وهریك بگوشه‌ای بخفتیم ، چون چشم بگشادیم ، رفیق راآواز دادم،گام برداشته بود ومنزل بگذاشته ، ندانم‌که بماتم شتافت یابسور، وبصیدا رفت یابصور (۷) .

معلوم من نشدکه سپهرش چه عشوه داد؟ وز گردش زمان بکدامین زمین فتاد ؟
بر وی جهان جابر غدّار ظلم کرد؟ یا اخترمساعد میمونش داد داد (۸) ؟

۱- متصوفه دارای مجالس سماع هستند که بترتیب خاصی تشکیل میشود و پس از خواندن اذکار واوراد بطرب میآیند وحالت خاصی بآنها دست میدهد وگاهی دراین حال کارهای حیرت‌آور ازآنها سرمیزند مثلا دست خود را درآتش فرومیبرند .

۲- هرگاه مطلوب انسان بزرگ باشد مساعدین اوکم میشوند . ۳- مباح قرار دادن و جایز شمردن ، دراینجا مقصد بی اعتنائی بفرمان الهی وپشت پا زدن باحکام است .

٤- بفتح وضم اول نوعی از مارکه زهر بسیار دارد . ۵- سنگینی . ۶- گسترده .

۷- نام دو شهر ازشهرهای سوریه وفلسطین . ۸- داد اول اسماست ، عدل وانصاف ، و دوم فعل ماضی است .

المقامة التاسعة فی صفة الشتاء

حکایت کرد مرا دوستی که محبّت او طراوتی داشت و صحبت او حلاوتی که وقتی در اوائل جوانی بحوادث آسمانی جراب (۱) اغتراب (۲) بردوش نهادم و روی بشهر اوش(۳) نهادم ، عزمی چون باد پوینده وقدمی چون حرص جوینده ، زمین سیمای سیمابی(۴) داشت وفلك ردای سنجابی (۵) ، عطّار سپهر از پرویزن (۶) سحاب کافور ناب (۷) می بیخت وسوسن ، سیم خام (۸) برفرق خاك میریخت ، ریاض وبساتین بوصف ونعت مساکین برهنه دوش بودند و حیاض عالم بتأثیر فلکی جوشن پوش ، نظاره گاه آفتاب از نیش عقرب (۹) گردون بود وشعار شیعیان (۱۰) فرش هامون ، نسیم سحری چون پیکان آبدارحدّتی داشت وهوای بهمن بمواد طبیعی شدّتی ، در دورچنین مدتی بی آلتی وعدّتی ، تن درچنین سفری در دادم وجان درچنین خطری نهادم . شعر:

فَقُلتُ حَقّاً لِقَلبی وَالمُنیٰ فُرَصٌ وانَّ عِندِی مِنْ شَرِّ النَّوی قَصَصٌ
وَ کُلُّ اُمنِیَّةٍ عَزَّت مَطالِبُها تَقُودُها راقِصاتُ النُّوقِ وَالقُلُصُ
اَسمارُ اَهلِ النَّوای فِی اَهلِهِ عَجَبٌ وَفِی فُؤادِی مِنهُ دائِباً حِصَصٌ (۱۱)

۱- انبان . ۲- غربت اختیار کردن . ۳- نام قصبه‌ای از ولایت فرغانه نزدیك سمرقند.
٤- زیبق ماده‌ای است سفید رنگ ولغزنده. ٥- کنایه از ابرخاکستری رنگ که مانند پوست سنجاب باشد . ٦- غربال . ٧- کنایه از برف . ٨- کنایه از اینکه گلهای سوسن از شدت سرما پژمرده و روی زمین میریخت . ٩- اشاره بمقارنه آفتاب با برج عقرب است که دراین فصل هوا بغایت سرد میباشد . ١٠- کنایه ازاینکه برف سطح زمین راپوشیده بود زیرا ائمه اطهار (ع) لباس سفید میپوشیدند . ١١- باقلب خود گفتم کوشش کن که آرزو فرصت است وهمانا من از بدیهای مفارقت داستانهائی میدانم ، هر آرزوئی که بدست آوردن آن مشکل باشد با راه پیمائی شترهای ماده جوان بدست میآید (نوق جمع ناقه شترماده وقلص جمع قلصه شترماده‌ای که کمتر ازشش سال داشته باشد)، افسانه های کسانیکه بفراق و دوری گرفتارند شگفت آور است ولی در دل من پیوسته از فراق غمها وقصه ها موجود است .

قطعه

سفر ار چند پر خطر باشد / خطر (۱) مرد در سفر باشد
قیمت و رونق و بها نـارد / آن گهرها که درمقر (۲) باشد
زر بگشتن رواج دارد و قدر / گرچه کانرا (۳) شرف بزر باشد
نبود از زهومتی (۴) خالی / آب صافی که در شمر (۵) باشد

پس شهر بشهر میگشتم ومنزل بمنزل مینوشتم وسرمای بهمن ودی در رگ‌وپی غوّاصی میکرد واجزاء واعضاء بارتعاش طبیعی رقاصی ، تابرسیدم شبی‌ازشبهای غربت بدان دیار و تربت که مقصد ومقصود بود و فرود آمدم برباطی (۶) که نزول غربا را معهود بود،شمع منوّر روز را قد قنانی (۷) بحدّ براتی (۸) رسیده وقندیل زرّین‌فلك را روغن بآخر آمده ، عذار روزجامهٔ سوك (۹) داشت وآفتاب فلك عزم دلوك(۱۰) گفتم هنوز لب ودندان روز خندانست وعروس نهارگشاده لب و دندان ، منزلی‌به‌ازین رباط بدست‌کنم وبا رفیقی تدبیرخاست ونشست . غریب وار طوافی نامعلوم میکردم و هرموضعی‌را بزیرقدم میآوردم ، تابرسیدم بآشیانه‌ای که‌نسیم آشنائی از وی بدل میرسید وچشم دل ظاهر و باطن از میدید ، گفتم آشنا وار در آنجا بباید زد که قدم اول از گزاف نپوید وجاسوس جانان نانهاده نجوید .

فَالقَلبُ یُدْرِكُ مالایُدْرِكُ النَّظَرُ / وَالعَقلُ اودِعَ فیهِ السَّمعُ وَالبَصَرُ (۱۱)

آوازدادم که‌هَل فِی الدّارِ اَحَدٌ مِنَ الاَحرارِ وهَلْ فِی هذه الظلالِ سَیِّدٌ مِن الرجالِ ،(۱۲)درین‌صدر و بارگاه‌هیچ‌مأمن‌وپناه‌یابم ودرین‌صفّه وپیشگاه‌هیچ‌کریم مهمانخواه‌بینم؟ آوازی بگوشم آمدکه مَرحَباً بالقادِمِ النَّزیلِ فِی اللَّیلِ الکَحیلِ (۱۳)

۱- بزرگی . ۲- قرارگاه . ۳- کان ، معدن . ٤- بوی بد . ٥- گودال آب راکد . ٦- محلی‌که‌کنار راهها جهت استراحت مسافرین ساخته میشود . ۷- نیزه . ۸- جامه‌کهنه‌که دروجه برات مواجب بمردم دهند . ۹- ماتم . ۱۰- میل‌آفتاب بغروب
۱۱- دل درك میکندآنچه‌را که‌نظر درك نمیکند و گوش وچشم درعقل ودیعه نهاده شده‌است.
۱۲- آیا دراین خانه‌کسی از آزاد مردان وجود دارد و آیا در زیر این سایه از مردان بزرگ وسرور یافت میشود ؟ ۱۳-آفرین برکسیکه درشب تاز برما وارد شده‌است (کحیل بر وزن فعیل صفت مشبه ،کسی که سرمه در چشم کشیده است).

هزار آفرین برمهمانی بادکه ناخوانده درآید وهزار جان فدای یاری باد که بیوعده در برآید .

هم نُقل در آستین و هم جام بدست ناخوانده در آمد او ونا گفته نشست
من نیز برآن روی وازآن جام شراب نادیده و نا خورده شدم عاشق ومست

درآی که ردّ سائل زشت است ومهمان ناخوانده تحفه‌ای از تحفه های بهشت ، گستاخ وایمن بنشین که خانه و آنچه دروست ملك تست وآشیانه وهرکه درویست در تصرف وکلك تو ، امّا باین سفرهٔ ماحضر محقر ومختصر تن در ده ، که شب بیگاهاست و دست ازهمهٔ نقدهاکوتاه ، بیا تا قلندر وار با ابای (۱) نیستی وحلوای کاستی بسازیم و سرمایهٔوجود را در راه این‌جود بیازیم‌وازطعام و ادام (۲) بسلام وکلام بسنده (۳) کنیم که خوان قلندران بوقت نهادن همان صفت دارد که سفرهٔ صوفیان بوقت برداشتن .

فَلَسنا فِی اَجِبّتِنا ضَنِینا لِتَصَرُّفِ فِی البَنَاتِ وَ فِی البَنِینا
وَ نُکرِمُ ضَیفَنَا وَالکِیسُ خالِ فَاِنّ الضَّیفَ رَبُّ البَیتِ فِینا (۴)

چون پای درحریم سرای نهادم و برقدم نخستین بایستادم ، قومی دیدم بصورت متساوی وبمعنی متوازی ، عاشقان دیدار و گفتاریکدیگر و امینان احوال واسرار یکدیگر ، درجنسیت چون لاله وخوید (۵) ودرمحرمیّت چون پیاله ونبید ، هردستی طوق‌گردنی وهرپائی حجرالاسودلبی ودهنی ، زبانها چون عندلیب درترنّم ولبهاچون گل درتبسّم ، آشنایان آشیانهٔ اشفاق (۶) و رفیقان خلوت روز میثاق (۷) شمع مستوی قد زبانه برآسمانه (۸) میافکند وجام مشتری خدّ چون آفتاب شعله میپراکند .

چون چشم بینداختند بهم نسبتی وثاق (۹) روز میثاق مرا باز شناختند ، گفتند درآی

۱ـ آش . خوراك . ۲ـ بکسر اول ، خورش . ۳ـ اکتفا ، انتخاب . ٤ـ در بارهٔ دوستان بخل نمیورزم که بمصرف دختران وپسران خود برسانیم ، مهمان خود را گرامی میداریم هرچند کیسهٔما تهی باشد ، همانا مهمان بمنزله پرورد گارخانهٔ ماست . ۵ـ گندم وجو سبز که هنوز خوشه آن نرسیده باشد ، سبزه . ۶ـ مهربانی . ۷ـ عهدوپیمان .
۸ـ سقف خانه و بام . ۹ـ خانه ومنزل .

و برآی که مجلس چون دایره همه صدراست ودرچنین وقت آمدن عین غدراست ، بوقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده‌است و ارواح صحرائی ازاشباح سودائی گریزان شده عقل ازحمّالی بارگران تکلیف در سایهٔ جام مدام مسند تخفیف نهاده‌است و شیطان برعقیلهٔ (۱)طبیعت عقال شریعت ازپای گشاده ؛ اگر بعیب جستن آمده‌ای چنانکه‌خواهی بجوی که همهٔ عیبهاکه درپردهٔ غیبها بود بصحرای رسوائی آمده‌است ، قفل زبان راپرّه شکسته وقدح عقل را سرپوش دریده ، جمع راسلك انتظام پروینی شده وشخص را رفتار وار قدم فرزینی (۲) گشته . شعر:

بکسار نبید چند با ما — بنشین و دمی بخند با ما
بنگر که چه‌کرد از تعدّی — دور فلك بلند با ما
از نیش وسُرو(۳)چه‌کرد ناگه — این کژدم وگوسفند(۴)باما
محکم بندی بنه بما بر — چون‌سود نکرد پند باما(۵)

پس هریك بگفتار لطافتی افزود وبکردار کرامتی مینمود واز ابنای هنر، رجال فضل ، ازهردیار میرسیدند ونیك وبد وغثّ (۶) وسمین (۷) درنظم و نثر میسنجیدند ، اتّفاق‌را آنشب سرماشدّتی داشت مفرط وغلبه‌ای داشت بکمال ، ماه وانجم گوئی ازحجاب پنجم (۸) می‌تابد و دریای شب تیره ترازموج قیر بود وفضای عالم پرقواریر (۹) ، زمهریر (۱۰) هوا چون سینه صدف از قطرات برف مروارید میکرد و لشکر بهمن شوکت‌وقوّت خود رادرعالم پدیدکرد ، شراب‌درقعرپیاله چون خون در دل لاله‌افسرده بود ومی‌لعل در دهان چون‌لعل بدخشان درکان سخت شده ، جامه افلاك گلیم سیاه بود

۱- شتر گرامی ، هرچیز گرامی . ۲- مهره پیاده شطرنج که بواسطه راه پیمائی بمقام بالاتر ارتقاء یابد. ۳- بضم‌اول ، شاخ. ٤- کژدم و گوسفنداشار. ببرج عقرب وجدی‌است که هوا بشدت‌سردمیباشد. ٥- مقصود اینست که چون پند درما اثر نکرد مستحق بند هستیم . ٦- لاغر. ۷- فربه. ۸- دانشمندان علم هیئت در قدیم معتقد بودند هریك از سیارات را فلکی است وخورشید را ازسیارات ودرفلك چهارم وماه را در فلك اول میدانستند در اینجا مقصود این است که تاریکی شب بحدی شدید بود که گویا باندازه پنج فلك فاصله با ماه وستارگان زیاد شده‌است . ۹- جمع قاروره ، ظرفی که درآن شراب قرار دهند ، آبگینه ۱۰- شدت سرما .

وفرش خاك حريرسپيد ، سخن رجال برمنوال اين حال ميرفت وهريك موافق وقت و لايق حال نظمی رايق (١) انشاء ميكرد ونثری بديع روايت ميفرمود ، تارسيدندبدين كلام بديع همدانی صاحب مقامات كه : هذا يَوْمٌ جَمَدَ فيهِ خَمرَةٌ وَخَمَدَ فيهِ جَمرَةٌ ، (٢) بدين تلفيق وتطبيق وتناسب لفظ ومعنی بسيار تحسين رفت واين قصر وايجاز را بحدّ اعجاز رسانيدند ومتّفق شدندكه اين سخن جز درين قالب نتوان آورد ودرهيچ ترتيب وتركيب منظوم نتوان پرورد ، تاازآخرصف جوانی فصيح زبان ، مليح بيان ، آواز دادكه : اَيُّهاالرّجالُ ماهذا القيلُ والقالُ ، (٣) اين چه اطنابست و اسهاب واين چه تطويل است وتهويل (٤) ، كه نه اين كلمات نصّ تنزيلست ، هرچه نه قرآن عربی ونه لفظ نبیّ است كه آن يكی اين طراز داردكه : لاَ يَأتُونَ بِمِثلِهِ وَلو كانَ بَعضُهُمْ لِبعضٍ ظهيراً (٥) و آن ديگراين صفت دارد كه : اِنْ هُوَ اِلاّ وَحیٌ يُوحی (٦) ديگرهمه از ذوات اشكال وامثال است و در حدّ امكان وادمان. شعر:

فَكُلُّ مَقالٍ دونَ لَفظِكَ زايفُ وَكُلُّ كَلامٍ دونَ نُطقِكَ واهِی
وَ بَيْنَ لَنا وَعداً صَحيحاً مُصَرَّحاً بِايجازِ لَفظٍ مُعجِزٍ مُتَناهِی (٧)

اگرچه من درين رتبت پايه و درين دكّان سرمايهٔ ندارم ، اگرخواهيد من اين درّ را از قالب منثور بقالب منظوم درآورم و شرط تطبيق وتلفيق درآن نگاه دارم ودر معنی شدّت اين فصل وحدّت اين اصل برحسب حال بطريق ارتجال (٨) بسازم وبپردازم ، چون اين دعوت شنوده شد واينصورت نموده آمد ، عضوها همه گوش گشت و دعويها همه فراموش ، گفتند ای جوان غريض (٩) نقاب دعوی از روی معنی برداركه صورت

١ـ روان و صاف ، خوب . ٢ـ اين روزی است كه شراب درآن يخ ميبندد واخگردرآن افسرده ميشود . ٣ـ ای مردان اين قيل وقال چيست ؟ ٤ـ بترس انداختن .
٥ـ نميتوانند مثل قرآن را بياورند هرچند برخی از آنها پشتيبان برخی ديگر باشد .
٦ـ نيست آن مگر كلام خداوندكه به پيغمبر وحی شده است . ٧ـ هر گفتاری جز سخن تو زبون ونادرست است وهر كلامی جز نطق توسست وبيمغزاست ، چطور موجز ومعجز آسا وكامل وعده صحيح وصريح خود را برای ما آشكاركن . ٨ـ بدون تأمل وفكر سخن گفتن . ٩ـ تازه ونو ، سرودگوی نيكو .

شك وگمان بی اقامه بیّنه وبرهان درست نیاید ، جوان این بیت را بر بدیهه گفت و این دُرّ در حال بسفت . شعر :

خُمِدَت الشّتاءُ مَقلُوبَةٌ (۱) مِنْ حِکایاتِ بَرْدِ لَیلَتِها

همه گفتند خه خه (۲) وَعلیكَ عینُ اللهِ ، ازعهدهٔ یك نیمه دعوی بیرون آمدی باآنکه معمّای معروف درین مصراع درج کردی و زیادت ازآن رتبت که درمنثور بود برمنظوم خرج کردی ، امّا لفظ دوم که جَمَدَ فیهِ خمرة است برتوباقی وجام حریف فکن در دست ساقی است ، بی انقطاع انفاس واستمداد اجناس گفت :

جَمَدَتْ فِی الاناءِ مَشرُوبَةٌ (۳) قَدْ هَمَمنا بِشُربِها فَاِذاً

نعرهٔ تحسین از یاران وهمکاران برآمد وهریك باعتذار واستغفار در آمدند ، چون افسرفضل برسرنهاد و منبردعوی برترنهاد ، گفت این خوداز الفاظ تازی ونظمهای حجازی سهل وآسانست واین سخن راچندگونه حجّت وبرهان ، که شجرهٔ تازی ذات اغصان (٤) است وعلم عربیّت فراخ میدان ، اگرکسی برشما اقتراح کند که این معنی رابترتیب هم درین ترکیب بنظم پارسی آرید وصورت معنی برقراردارید ، حکم شمادرین معنی چیست وگشایندهٔ این قفل کیست ؟ همه گفتند که این اقتراح در زبان و دهان ما نگنجد و در بیان وبنان ما نیاید ، اگراین کیسه را سریست بر دست تست واگر این صید را آشیانه ایست درشست تست ؛ جوان ساعتی عنان خاطر بگشاد وجاسوس همّت رابرناموس فکرت بگماشت ، هم بر وزن اوّل این نظم مسلسل در زبان آورد. شعر :

نتوان خورد اندرین موسم باحریفان دگر شراب وکباب

زانکه از فرط قوّت سرما خامد وجامداست آتش وآب

چون این دگرصنعت بدیدند وحجّت آن صناعت وبلاغت بشنیدند از بالای تقدّم

۱- ازحکایات سرمای آنشب این است که مقلوب شتاء فسرده گشت (مقلوب شتا ، آتش است ، کنایه ازاینکه شدت سرما بحدی بود که آتش اثرخود را ازدست داده بود) . ۲- آفرین (خه خه از ادات تحسین است) . ۳- همت بآشامیدن شراب گماشتیم ناگهان متوجه شدیم که شراب در ظروف منجمد شده است . ٤- شاخه ها .

بنشیب تعلم آمدند وجوان را برهمه تقدّم دادند واحترام نمودند و روبدو آوردند و فوائد ازو بشنیدند و مشکلات از وی بپرسیدند، تاهم در نعت (۱) سرما و صفت زمستان بقطعهٔ علیّ بن حسن باخرزی (۲) صاحب کتاب دمیة القصر رسیدند واین قطعه مشهور است و بر زبانها مذکور، هر بیتی را معنائی است بکر که بی قوّت فکر بوی نتوان رسید چنانکه گفته‌است. شعر:

لَبِسَ الشِّتاءُ مِنَ الجَلیدِ جُلُودا — فَالبِسْ فَقَدْ بَرَدَ الزَّمانُ بُرُودا
کَمْ مُؤْمِنٍ قَرَصَتهُ اَظفارُ الشِّتا — فَغَدا لِاَصحابِ الجَحیمِ حَسُودا
وَتَرَی طُیُورَ الماءِ فِی اَرجائِها — تَختارُ حَرَّ النّارِ وَ السَّفُّودا
وَاِذا رَمَیتَ بِسُؤرِ کَأسِکَ فی الهَوا — عادَتْ عَلَیکَ مِنَ العَقیقِ عُقُودا
یا صاحِبَ العُودَینِ لا تُمهِلْهُما — حَرِّقْ لَنا عُوداً وَحَرِّكْ عُودا (۳)

واین ابیات خود شهدکامها وشراب جامهاست وارباب این صنعت متفقند بر عُذوبت (۴) لفظ ومتانت (۵) معنی این قطعه، پس ندای درخواست از چپ و راست برخاست، گفتند که این را جفتی باید همرنگ ویاری همسنگ، تا بدلالت خاطر

۱- صفت. ۲- ابوالحسن علی بن حسن بن ابوالطیب باخرزی از باخرز خراسان و صاحب کتاب دمیةالقصر میباشد که شرح ادبای عصر خویش را درآن آورده و کاتب رکن‌الدین طغرل بیك بود واشعار تازی او بسیار است، این دانشمند بزرگ عاقبت درسال ٤٦٨ کشته شد (درنسخ موجود او را صاحب کتاب کلیله ودمنه نوشته‌اند وشاید این اشتباه، تشابه لفظ دمیه با دمنه است). ۳- روزگار از قشرهای یخ لباس در برکرد، تونیز لباس در تن کن که زمانه هم لباس پوشیده‌است، چه بسیار مردم با ایمانی که ناخنهای زمستان گوشت آنها را آزرده است (بآنها نشکنج گرفته است) وچنان سرما بآنها فشار وارد ساخته که براهل جهنم حسد میبرند! پرندگان آبی که درآشیانه خود قرار گرفته‌اند، ازشدت سرما حرارت آتش وسیخ کباب را برآشیانه ترجیح میدهند، هرگاه زیادی جام خود را درهوا بریزی مانند رشته های عقیق بطرف تو باز میگردد (یعنی منجمد میشود) ای کسی که دارای دوعود هستی آنهارا مهلت بده، یکی را برای معطرساختن مجلس‌ما بسوزان ودیگری را جهت طرب ونشاط بکاربر. ٤- گوارائی. ٥- محکمی.

تو کرخی با بلخی جفت شود و هردو قطعه در زبان وگفت آید ، جوان صاحب هنر ، خندان خندان ، لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنین شاقّ نیست و این اقتراح تکلیف مالایطاق نه ، گوش دارید تابشنوید و بشنوند تابحق بگروید و این ابیات برخواند . قطعه :

چرخ وزمین ز برف وزیخ کرد برگ وساز در پوش پوستین که دی آمد زدر فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج دی خواهد که در میان جهنّم شود دراز
هست از کمال شدّت سرما در آبگیر مرغـان آب را بسوی بابزن نیاز
ور جرعه های کأس براندازی ازهوا آید هزار عقد عقیقین بـر تو باز
ای آنکه عود داری درجیب (۱) ودرکنار یك عود (۲) رابسوز و دگرعود رابساز

چون این قطعه راپایان کرد و حریفان را از این سُکر (۳) سرگردان ، چون بالای این فضل بدیدند و آلای (٤) این سخن بشنیدند آواز تحسین باز از پردهٔ راز بیرون شد وسلك انتظام مجاس دیگرگون گشت ، جوان این درّ دری بربدیهه بسفت و هریك او را پیش آمد ومرحبائی بگفت ، عروق (۵) از آن باده ممتلی (۶) گشت و سلطان شراب برحریم عقل مستولی شد ، هریك ازکنار یکدیگر مطرحی (۷) و از ساعد مساعد یکدیگر مسندی ساختند . چون ستام (۸) صبح بسنان آفتاب پاره شد و غوغای شب ازخوف سلطان روزآواره ، باصبح اوّل برخاستم و خدمت جوان اوش را که حریف دوش بود بیاراستم ، درخانه اثری از وی ندیدم و در شهر از وی خبری نشنیدم . شعر :

معلوم من نشدکه جوان تاکجادوید ؟ درجام وی چه کرد جهان ، زهر یانبید؟
در آفتاب بادیهٔ محنت اوفتـاد یـا در حریم سایهٔ دولت بیارمید؟

۱ـ گریبان . ۲ـ عود اول سوختنی است که دارای بوی خوش میباشد وآنرا در جشنهای بزرگ ومجالس مهم مورد استفاده قرار میدادند وعود دوم نام سازی است . ۳ـ مستی ٤ـ جمع الی ، بمعنی نعمت ، ظاهراً مقصود استفاضه وبهره مند شدن حاضران ازکلام جوان میباشد . ۵ـ رگها . ٦ـ بر. ۷ـ جای افکندن . ۸ـ افساری که بزر زینت یافته باشد .

المَقامَةُ العاشِرَةُ فی العزا

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی بیریب بود ودرمکارم اخلاق بی‌عیب ، که وقتی ازاوقات شجرهٔ جوانی بثمرهٔ امانی (۱) آراسته بود و چمن عهد صبی بنسیم صبا پیراسته، شب شباب هنوز غسقی(۲) داشت وزمان کودکی نمطی(۳) و نسقی، (۴) هنوز مشك وعنبر عارض بکافور عوارض ملوث(۵) نشده وحلل جوانی بعلل پیری مروث(۶) نگشته بود. شعر :

هنوز برگ گل عارض ارغوانی بود — هنوز صاف قدح آب زندگانی بود
هنوز باغ حیات و هنوز راغ وجود — در ابتدای دم دولت جوانی بود

اندیشه افتادکه عزم غربتی کرده آید وگذر بر هر تربتی کرده شود ، در گرد این کره ارض ذات الطّول والعرض بقدمی پوینده وهمّتی جوینده نظری و سفری اختیار افتد، درین معنی بطالع مولود وقرانات مسعود بازگشته ، بعداز نماز استخارت (۷) و دعوات استجازت (۸) این معنی مخمّر (۹) ومُشمّر (۱۰) شد . شعر

فَقُلْتُ لِلنَّفسِ سِیری فی دُجی الغَسَقِ
اِلی انقِراضِ الدُّجی مِنْ اوَّلِ الفَلَقِ
وَالاَرْضُ تُوْطَاُ بِالاَقدامِ مِنْ کَسَلٍ
وَالرّیحُ یَفتَحُ مِنها کُلَّ مُنغَلَقٍ (۱۱)

چون راحلهٔ طلب بر ادهم شب نهادم ومخدره دواعی را لب برلب گذاردم ، روی بخطّهٔ عراق آوردم وابتدا از شهر سپاهان کردم که مناقب (۱۲) آن شهر مشهور بسیار شنوده بودم و درسودای آن دیار غنوده ، گفتم بودکه آن دولت زیر نگین آید وبار آن

۱ـ آرزوها. ۲ـ بفتح اول و دوم ، تاریکی اول شب. ۳ـ روشن. ٤ـ نظم و ترتیب ٥ـ آلوده. ٦ـ آلوده. ۷ـ طلب خیر کردن. ۸ـ طلب پناه کردن ، پناهندگی.
۹ـ سرشته ۱۰ـ دامن بکمر زدن ، آمادگی. ۱۱ـ باخود گفتم درتاریکی شب حرکت کن وتابرطرف شدن تاریکی و طلوع سپیده دم بسیر و حرکت خود ادامه بده ، زمین بعلت تنبلی وحرکت نکردن لگدکوب میشود وباد بواسطه حرکت و جنبش هرشکافداری را میگشاید . ۱۲ـ خوبیها .

آرزو ازسینه بزمین ، بارفقه‌ای که عزم آنصوب داشتند راه برداشتم و منازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم ، تا بعداز تحمّل شداید وتجرّع مکاید از نشیب وفراز بباره‌آن پناه رسیدم بوقتی که آفتاب‌ازمطلع نورانی بنشیب ظلمانی رأی‌کرده بود ودر دریای‌قیرگون غوطه خورده و زنگی شب‌ازگریبان رومی روز سر بر آورده ، اهل قافله زاد و راحله در آن پناه بنهادند وپای‌افزارسفر بگشادند ، چون از راندن وتاختن ملول شدند هریک بآسایش‌وخواب مشغول شدند،هنوز ازدورخواب کاسی نگشته وازمدّت پاسی نگذشته‌بود که خروشی‌انبوه وجوشی باشکوه برآمد ، صدهزار آواز متخالف و نعرهٔ مترادف (۱) از زمین آنشهر بآسمان میرسید ونفیرخلق ازقرار فرش‌بمدار عرش‌میکشید، کس‌ندانست که موجب آنخروش چیست ومُهیّج آن فتنه وجوش‌کیست ؟ تا آنزمان‌که‌آوازهٔ اقامه و اذان باسماع و آذان (۲) رسید و زنگی شب لب برداشت و شباهنگ (۳) رخت از منزل شب بگذاشت ، درهای شهر بگشادند و خلق روی بدروازه نهادند ، پرسیدم که آن چندان خروش‌درپردهٔ شب دوش چه بود ؟ گفتند امروز دراینشهر مصیبتی‌است عظیم وماتمی‌است‌جسیم(۴) که‌آنکه‌مقتدای‌این ولایت وپیشوای‌این‌امّت‌بود دوش شراب‌اجل نوش‌کرده و از دار فنا بخطّهٔ بقا نقل نموده ، این جوش وخروش بدین قطیعت (۵) است واین بانگ و نفیر بدین ضجیعت (۶) بآستین آب از روی رُفته شد و اِنّا لِلّه وَاِنّا اِلیهِ راجِعُونَ گفته‌آمد، باخودگفتم نخست باستقبال این غم وحلقهٔ این‌ماتم باید رفت وحق‌گزاری بایدکرد ومسلمانان را یاری . شعر:

اَلدَّهرُ ذُو دُوَلٍ وَالمَوْتُ ذُو نُوَبٍ

وَنَحنَ مِنْ حَدَثانِ المَوتِ فِی‌کُرَبٍ(۷)

۱ـ پی درپی ، پشت سرهم . ۲ـ جمع اذن بضم اول و دوم ، گوش . ۳ـ ستاره کاروانکش
٤ـ بزرگ . ٥ـ جدائی. ٦ـ همخوابگی ، کنایه از مردن و زیر خاك خفتن‌است.
۷ـ روزگار صاحب دولتها است و مرگ بنوبت فرا می رسد و ما از حادثه مرگ در رنج و محنتیم .

فَكَيفَ يَفرَحُ شَخصٌ فِي رفاهيةٍ   وَبَينَ جَفنَيهِ يَدعُوْهادِمُ الطَّرَبِ (۱)

این آسیب بهر آستین وجیب خواهد رسید واین منادی بهر کوی و وادی بر خواهد آمد ، پس واجب و نافله (۲) با اهل قافله فروگذاشتم و بدریافت آن مصیبت بشتافتم وبدیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف ماتم جای دادم ، جمعی دیدم نشسته وایستاده وعمامهٔ خواجگی از سر نهاده ، جزع وفزع وخروش وجوش ازمیدان سمك (۳) بایوان سماك (۴) رسانیده ، آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرده ومردمك چشم در آب غوطه خورده ، خاك اقدام تاج فرقها شده وخون دیده ها غالیه رخسارها گشته ، چون آوازها بغایت رسید و آن نفیر وزفیر (۵) بنهایت کشید ، آن حادثه از حادثهٔ اُحد (۶) وحُنین (۷) درگذشت و آن مصیبت ازمصیبت حسن وحسین زیادت گشت ، پیری صاحب دلق (۸) از میان خلق برپای خاست وعروس زبانرا بزیور سخن بیاراست واین ابیات بر زبان راند :

یاقَومِ قَدْ سائَتِ الظُّنُونُ   وَاضطَرَبَ الصَّبرُ وَالسُّكُونُ
وَ اَدبَرَ العَقلُ وَالتَّأَنّی   وَ اَقبَلَ الحُمقُ وَالجُنُونُ
اَما عَلِمتُمْ بِاَنَّ فِیكُمْ   یَنتَظِرُ المَوتُ وَالمَنُونُ
وَ حادِثُ المَوْتِ وَهوَ حَق   یُدْرِكُكُمْ اَینَما تَكُونُوا (۹)

۱- چگونه انسان ازآسایش خوشحال میشود با اینکه جلو چشمش خراب کننده خوشیها یعنی مرگ مردم رابسوی خود دعوت میکند. ۲- زیادی ، مستحب ۳- ماهی. ٤- ستاره‌ای است. ۵- آه . ۶- نام کوهی است مجاور مدینه که درسال سوم هجرت جنگ سختی بین مسلمانها و کفار قریش دراین محل واقع شد وحضرت محمد (ص) دراین جنگ بشدت مجروح گردید. ۷- بضم اول ، نام محلی است بین مکه وطایف که در سال هشتم هجرت بدست مسلمین فتح شد. ۸- لباس ژنده . ۹- ای مردم بدگمانی بین شما راه یافت و صبر و آرامش مضطرب گردید ، عقل وفکر پشت کرد وحمق ودیوانگی بشما روی آورد ، مگر خبر ندارید دربین شما کسانی هستند که مرگ در انتظار آنها است ، هر کجا باشید مرگ که امری حق ومسلم میباشد شما را درمییابد .

ای اهل علم عقل ازین داوری بریست — برحکم کردگار جهان این چه داوریست
معلوم نیست نزد شما کاین نذیر مرگ — اندر میان خلق چو طواف هردریست
هرسر نهاده‌ای که درین خاک تیره هست — حقا که آن بحکم و بفرمان آن سریست
بیحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ — از جرم خاك تا بمحلی که مشتریست
در مرگ دوستان و رحیل برادران — خندید برخود آنکه نه برخویشتن گریست

مسلمانان این چه عویل (۱) طویل و آواز دراز است که ازشما بحضرت بی‌نیاز میرسد؟ بُکاءٌ کَبُکاءِ المَجُوسِ فِی الناووسِ وَعویلٌ کَعَویلِ العلیلِ مِنَ الغلیلِ ،(۲) خروش از ستمکاری درست آید و نفیر از بدکرداران راست نماید واگر ظلمی میرود بامیر عادل شهر بر باید داشت تا باز دارد و اگرجوریست با شحنهٔ ولایت باید گفت تا رفع کند ؛ نه نخستین جنازه‌ای است که از دروازهٔ جهان بیرون شده است و نه اول تابوتیست که ازبیوت فنا بحانوت (۳) بقا نقل کرده‌است ، وَما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبلِهِ الرُّسُلُ ، (٤) آنرا که آدم و عالمیان را بطفیل وجود وی برمائده حیات بنشاندند این شربت بدادند واین نام بر وی نهادند که اِنَّكَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم مَیِّتُون ، (۵) آدم که مطلع تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم که خاتم این کار بود ازشرف این کار برانداخته شد ، و ابراهیم (ع) که قدم خلّت او بر مفرش آتش بود حلق درین دام آویخت و سلیمان که زین نبوتش بر کتف بادنهاده بود ازین حادثه نتوانست گریخت ، نوح (ع) هزارسال بزیست و نزیست ولقمان اندر هزار سال بماند و نماند ، یعقوب (ع) درین واقعه دست ازعشق یوسف بداشت ، یوسف (ع) درین حادثه زلیخارا بگذاشت ، مجنون چون برسراین کوی رسید نام لیلی فراموش کرد ، وامق چون درین تیه (۶) افتاد ازذکرعذرا خاموش گشت ، لِكُلٍّ

۱- فریاد ۲- گریه‌ای مانند گریه مجوس در گورستان وشیونی چون شیون مریض‌ازتشنگی ۳- دکان . ٤- محمد (ص) پیغمبر خدا است و پیش از او پیغمبرانی بودند که این دار فانی را بدرود گفتند . ۵- توخواهی مرد وباقی مردم نیز میمیرند . ۶- بیابان .

امْرِیءٍ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ (۱) ، آفریننده در آفریدهٔ خود تصرّف کرد چه غم و تأسّف واجب آید ، وبخشنده در بخشیدهٔ خود حلّ وعقد فرمود چه جوش وخروش لازم آید ، چرا آرام نگیرید و باندام نباشید ؟ چرا شیطان طبیعت را مقهور سلطان شریعت ندارید وحلّ وعقد امانات را بامانت نهنده باز نگذارید ؟ شعر:

اَلا اِنَّما الدُّنیا سَرابٌ مُکَذَّبٌ وَکُلٌّ حَریصٍ فی هَواها مُعَذَّبٌ
اِذا لَمْ تَکُنْ فی ذِی الحَیوةِ عُذوبَةٌ فَاِنَّ رَحیقَ المَوْتِ اَحلی وَاَعذَبُ (۲)

این چه بانگ وخروش وآه قوی است؟ بر کسی کو امام یا علوی است
آنچه امروز حادث است از مرگ در سرای کهن نه رسم نوی است
زانکه در کأس لامحال (۳) اجل بادهٔ یک من منی و توئی است

پس چون نظم دُرر برانداخت واین فصل بپرداخت ، صف آن ماتم بیخروش گشت و دیگ مصیبت کم جوش . غرماءِ (٤) شریعت گریبان طبیعت بگرفت وسکون و آرامی و مخرجی وانجامی پدید آمد ، پیر گلیم پوش برهنه دوش راهر کس ثنائی و مرحبائی میگفت ، چون ساعتی تمام ببود وجمع از آن خروش وجوش بیاسود وحواس متحرّک ساکن گشت ودلهای مضطرب بیارمید ، پیر متفکّر هم در آن گوشه نشست وزبان ازگفت بربست ، طبع را ازفکرت نواله (٥) میداد وزبان را بخاطر حواله میکرد ، گوشها منتظر آن فصاحت وملاحت مانده بود ودلها بستهٔ آن راحت واستراحت شده ، پس پیر بعداز تأمّل بسیارساعتی بقوّت بضاعتی که داشت آواز فصیحانه برداشت وگفت:

شعر :

یا قَوْمِ قَدْ غَرَّکُمْ صَبرٌ وَسُلوانُ وَالصَّبْرُ عِندَ النَّوی ظُلمٌ وَعُدْوانُ (٦)

۱ـ هرمردی دراین روز بکار خود مشغول است . ۲ـ همانا دنیا سرابی است فریبنده و دروغ وهر کس که در دوستی آن حرص ورزد در رنج و عذاب است ، هر گاه زندگی انسان مقرون بآسایش و گوارائی نباشد شراب خالص مرگ در کام او شیرین تر و گواراتر ازین زندگی است . ۳ـ ناچار . ٤ـ قرض داران . ٥ـ بفتح وضم اول مقدار غذائیکه برای غایب یامهمان ناخوانده نگاه میدارند . ٦ـ ای مردم شکیبائی وعیش و نشاط شما را مغرور ساخت وحال آنکه موقع جدائی شکیبائی ظلم وتعدی است .

لَقَد تَرَکتُم حُقُوقَ الوُدِّ مِن کَثَبٍ وَالحالُ فی نَضرَةٍ وَالعَهدُ رَیّانُ
نَسیتُم العَهدَ لا عَن مُدَّةٍ دَرَسَت وَ الیَقُ الحالِ بِالاِنسانِ نِسیانُ
تَنسی عُهُوداً مَضَت مِن قَبلِ فُرقَتِنا اَنتُم وَ نَحنُ اَحِبّاءٌ وَ اِخوانٌ (۱)

درین عزا و مصیبت چه جای خرسندیست؟ سکون عقل درین ره نه از خردمندیست
عزا و ماتم این پیشوای اهل ورع برون ز رتبت مقدار و چونی وچندیست
مبند دل بعروس جهان تو از شهوت اگرچه در سر زلفش هزار دلبندیست
که این جهان مطرّا که هست در پی ما هزار سینه ز مهرش پر آرزومندیست
فروشکستن این بندگان بجبر و بقهر کمال سلطنت و قدرت خداوندیست

پس از غرر نظم بدرر نثر آمد وگفت ای مسلمانان این چه آتش بودکه بدین زودی افسرده شد واین چه شکوفه‌ای بودکه بدین آسانی پژمرده گشت ؟ شماندانسته‌اید که مرگ علماءِ ثلمه (۲) دین مسلمانی است وبالاترین حادثه آسمانی ، هر عالم که ازعالم عدم درعالم قدم مجاهدت نهاد ، از رحلت و هجرت او انهدام (۳) کشوری و انهزام لشگری باشد ، که هزارکلاه مرصّع درشارع مرگ مقطّع و متلاشی گردد آن وزن ندارد واین قدر نیاردکه گوشهٔ ریشهٔ دستارعالمی راحرکت وتشویشی افتد که رفتن یکتن دیگراست ورفتن یك انجمن دیگر ، وفات انسانی دیگراست ووفات جهانی دیگر.

شعر:

فَما عُلَماءُ الدَّهرِ اِلّا کَثیرَةٌ وَمافی مَقالِ الحَقِّ شَكٌّ لِجاحِدِ (۴)

۱- حقوق دوستی راکه ازنزدیکی موجود بود ، از دست دادید بااینکه وضع مادارای طراوت وپیمان ماشاداب بود ، با اینکه هنوز زمانی از عهد وپیمان نگذشته وکهنه و فرسوده نشده بود آنرا فراموش نمودید وفراموشی شایسته ودرخور بشر است ، عهد وپیمان راکه پیش از جدائی درمیان بود فراموش خواهیم نمود بااینکه ما و شمادوستان وبرادرانیم .

۲- شکاف (اشاره بحدیث مشهوراست که : اِذا ماتَ الفَقیهُ ثُلِمَ فِی الاِسلامِ ثُلمَةٌ).

۳- خراب شدن . ۴- وجود هریك دانشمندان روزکار مانند عدهٔ زیادی است و گفتار حق جای شك وتردید برای منکر باقی نمیگذارد .

وما کانَ قَیسٌ هُلکُهُ هُلكُ واحدٍ (۱) وما مَوْتُ هذا مَوْتُ شَخْصٍ مُعَیَّنِ

زنهار زنهار که این آتش باید سالها منطفی (۲) نشود و این اشکها باید بعمرها مختفی نماند، وفای دوستان درچمن و بوستان هر کس نگاه نتواند داشت، هیهنا تَزِلُّ الاقْدامُ، درین وفا وعهد بجدّ وجهد بباید کوشید، این کأس در تداول (۳) است واین نواله در تناول (٤) و این نداها بهمه گوشها رسیده است و این قدح لبها چشیده، پس پیر دست بدعا برداشت وافسانه عزا بگذاشت، چون حلقهٔ آن ماتم گسسته شد وصفّ آن اجتماع شکسته گشت، هرکس بخانه وآشیانه‌ای رأی کرد، من جستن پیر را بساختم، چون باد وچون آب بهرجانب بشتافتم وبهرطرف بتاختم از آن پیر فصّال (۵) نفس وصال نیافتم، اگرچه درجستن موی بشکافتم. شعر:

ناگه چه کرد بی سبب از ناخوشی جهان؟ معلوم من نشد که بر آن پیر خوش زبان

واندر کدام خاك شد از بخت بد نهان؟ اندر کدام خطّه شد از چرخ دون نگون

المقامةُ الحادی عشر فی السّیاحِ والمعمّی

حکایت کرد مرا دوستی که در مقالت صفت عدالت داشت و در معاملت نعت مجاملت (۶) که وقتی از اوقات بحکم عوارض آفات با رفیقی اتّفاق کردم وعزم سفر عراق، خواستم که آن سعی باطل نشود وآن سفر ازفایده عاطل نگردد، بهرشهری که میرسیدم طلب اهل معانی میکردم وبنیّت اقامت، نمازچهارگانی میگزاردم (۷) تا از غُلوای (۸) شوق وعشق نزول کردم بخطّهٔ دمشق، دیدم شهری آراسته تر از سینه زاهدان

۱- مرگ این را نمیتوان مرگ یکنفر ویك شخص معین دانست وهلاکت قیس مانند هلاکت یکفرد نمیباشد (قیس دراین شعر اسم شخص معین واشاره بواقعه خاصی است) ۲- خاموش ۳- دست بدست گشتن. ٤- گرفتن. ۵- جداکنندهٔ خبرها ازیکدیگر. ۶- کارجمیل ونیك انجام دادن. ۷- مقصود این است که چون قصد اقامت داشتم نماز قصر بجا نمی‌آوردم بلکه نماز تمام میخواندم. ۸- بضم اول زیادی.

وپیراسته‌تر از زلف شاهدان ، چون عارض حوران پر نور، چون جیب عروسان پر بخور.

شعر :

اهل بهشت گشته ازو مرد دوزخی(۱) در تربتش پدید ، امارات فرّخی

آراسته چو عارض خوبان خلّخی پیراسته چو طرّهٔ ترکان خرگهی

باخود گفتم که اگر بشتافتی بیافتی واگر بدویدی برسیدی ، انبان طوّافی بنه‌که همیان صرّافی بدست آمد ، برز که این صورت زیبا بی‌معنی نبود و این خطّهٔ عذرا بی حاتم (۲) و معنی (۳) صورت نبندد ، چون گامی چند برداشتم و رسته وصنفی چند بگذاشتم، جمعی دیدم انبوه وهنگامه‌ای بشکوه ، برسریر مربّع پیری دیدم درمرقّع(۴) انبانی بردوش وطفلی درآغوش ، سبلتی پست وعصائی در دست ، گلیمی در بر وکلاهی برسر ، جمعی دربند دیدار اومانده وخلقی بستهٔ گفتار اوشده ، پیر مشتکی (۵) بر عصای خود متّکی ، صَمُوتٌ کالحُوْتِ (۶) ساکت وصامت ، حلقهٔ کمین گشاده ودیده درزمین نهاده ، چون ساعتی از روز در نوشت ازدحام ازحدّ گذشت پس باعارض پردمع(۷) روی بر آن جمع آورد وگفت ای مردمان خطّهٔ دمشق ، منم طبیب علّت عشق، صورتی که‌ازعنقاو نعامه (۸) غریب‌تر است وشکلی که‌از زرقاءِ (۹) یمامه عجیب‌تر است منم،

۱ــ در این مصراع دراجزای جمله تقدیم و تأخیر شده مقصود این است چهره های زشت جهنمی دراینشهر بواسطه لطافت هوا وعوامل دیگر مانند چهره های اهل بهشت زیبا وجالب گشته است . ۲ــ حاتم بن عبدالله بن سعد ازقبیله طی واز اسخیای عرب میباشد که مردم باسخاوت را باو تشبیه می‌کنند و در بین فارسی زبانها شهرت بسزائی دارد ، حاتم دارای دیوانی‌است که رزق‌الله حسون بسال ۱۸۷۲ میلادی آنرا در لندن بطبع رسانیده‌است ، وی بسال ۶۰۵ میلادی وفات یافته‌است . ۳ــ کنیه‌اش ابوالولید در زمان خلافت منصور بامارت خراسان منصوب شد و بسال ۷۶۹ میلادی در بست بدست خوارج کشته شد ، معن بن زایده از بخشندگان نامی عرب میباشد که هنوز در کرم وبخشش ضرب المثل است . ٤ــ جامهٔ وصله دار. ٥ــ صاحب شکایت. ٦ــ ساکت مانند ماهی. ۷ــ اشك. ۸ــ شترمرغ. ۹ــ مؤنث ازرق ، کبود چشم ، زرقاء یمامه نام زنی‌است که بسیار تیزچشم بوده ومسافت سه فرسنگ را میدیده‌است وتیزچشمی اوضرب‌المثل است ومیگویند ، فُلانٌ اَبصَرُ مِن زَرْقاءِ الیَمامَة.

منم آنکه خبایای (۱) ضمیر برخوانم و زوایای اثیر (۲) بدانم ، مغیبات اوهام دریابم ومستحیلات (۳) ایام بشناسم ، ازجسم وجان سخن گویم واز انس وجان خبردهم ، اخبار ناشنوده بیان کنم و آثار نابوده عیان ، رنگ آرزوها بوعید بربایم و زنگ از دلها بحدیث بزدایم . آنراکه خواهم بنکوهم (٤) وآنراکه خواهم بستایم ، قدوهٔ(۵) فضلای دهر وقبله علمای شهر منم ، کراست سئوالی تاجواب گویم؟و برهان عقل وصدق وصواب گویم، چون اَسماع(۶)جمع دربندشدوآتش دعوی بلندگشت جوانی برپای خاست، نیکودیدار، شیرین گفتار، ملیح بیان وفصیح زبان ،گفت ای پیرلاف جوی گزاف گوی، درخت دعوی را بسیار شاخ است وعرصهٔ گفت بس فراخ ، چندین متاز ،که عرصه بس تنگ است و چندین مناز که این حرف مایهٔ ننگ ، از دایرهٔ پرگار بنقطهٔ کارآی و از عالم گفتار بعالم کردار ، که بضاعت شاعری نه صناعت ساحریست ، که بر وی چندین سخن لاف توان افزود و از دُرد او چندین صاف توان نمود که زنان بامردان درین حلیه (۷) شریك وانبازند و پیران باکودکان درین حلبه (۸) همتك و تازند ، پس گفت ای پیرکاهن (۹) وواعظ مداهن (۱۰) درین دعاوی عریض وانشای قریض(۱۱) حقّ تو ابتر (۱۲) است ، امتحانی درلغز شاعری گوش دار . شعر :

چیست آن معشوقه ای کورا نه خاص است و نه عام؟ باحریفان سربسر یکسان بود در ابتسام
خوش همی خندد مقیم وزارمی گرید مدام گاه در تیمار یار وگاه در دیدارخود
باجمال روی او یکرنگ باشدروز وشب درپناه وصل او یکسان نماید صبح وشام(۱۳)

۱- پنهانیها . ۲- کره آتش ، سپهر ، آسمان . ۳- کارهای محال .
٤- نکوهش کنم ، مذمت نمایم . ۵- پیشوا . ۶- بفتح اول ، گوشها . ۷- زینت .
۸- میدان اسب دوانی . ۹- نام روحانیون قدیم مصر که مدعی بودند بوسیله خواندن خطوط کف دست و دقت در قیافه وخصوصیات جسمانی میتوانند از اسرار آگاه شوند وبعد این لفظ برمطلق سحره وجادوگران اطلاق شده است . ۱۰- منافق ، چرب زبان .
۱۱- شعر ، شقشقه شتر که ازداخل حلق بیرون آید . ۱۲- ناقص . ۱۳- در این اشعار اوصاف شمع ذکر شده بدون اینکه بلفظ شمع تصریح کرده باشد .

هرکجا دیدار او باشد خجل ماند ضیا هرکجا رخسار او باشد نهان گردد ظلام(۱)
نیست او را سوختن در مذهب صوفی وبال(۲) نیست او را کشتن اندر ملّت تازی حرام
گاه باشد جسم او در تارهای شعر (۳) زر گاه باشد پای او درفرشهای سیم (۴) خام
در فنون انتفاع و در صنوف (۵) فایده ابتر اوچون صحیح و ناقص اوچون تمام

پیرچون این ابیات بشنید طنّازوار بخندید وگفت ای جوان ، این دُرّ احمقانه سفتی واین سخن کودکانه گفتی ، هماناکه ازین بحورجوئی بتو نرسیده است وازاین بخور بوئی بتو نوزیده است ، شعر هست که محل او شعری (۶) است وشعری است که مقرّ او ثری (۷) است ، نه هر نظمی روایت را شاید و نه هر رازی حکایت را ، درین معنی استادان را شعرهای رقیق بسیاراست ومعنی های دقیق بیشمار ، این شکّر که توافشاندی واین قطعه که توبرخواندی بس غثّ (۸) و رثّ (۹) ومعیوب ومغضوب بود وهم درین مُسمّی بروجه مُعمّی گفته‌اند . شعر :

آن چیست چورخساره عشّاق مُذهّب؟ مجلس بوی آراسته و بزم مرتّب
تابنده چوماهست ودرخشنده چوخورشید رخشنده چوبرقاست ونماینده چوکوکب
روح است گهِ نازش و سرمایهٔ او چشم روز است برخساره و پیرایهٔ او شب
گه نقرهٔ آزاد نهد بر بی او رخ گه آهن و پولاد نهد بر لب او لب
نی ساخته از آتش و از آب ولیکن هم آتش وهم آب در اجزاش مرکّب
هم طلعت خورشید سپهراست درآفاق خورشید که دیده‌است که داردفلك ازشب(۱۰)

پس پیرگفت : یاقَومِ قدشغَلنِی السُّؤالُ عَنِ الجِدالِ وَالهانِی الحُطامُ عَنِ الخِصامِ ، (۱۱) کرا افتد که بی ملاحظه بچشم کرم ملاحظه نِعم (۱۲) کند و

۱- تاریکی . ۲- عذاب و رنج ، گناه . ۳- مو ، شعر زر کنایه ازشمعدانی است که از طلا تعبیه شده باشد . ٤- کنایه ازشمعدان نقره . ٥- جمع صنف ، اقسام .
٦- نام دوستاره است یکی درصورت دب اکبر ودیگر درصورت دب اصغر که اول را شعرای یمانی و دوم را شعرای شامی گویند . ۷- اعماق خاك . ۸- لاغر. ۹- کهنه وپوسیده
۱۰- یعنی شب بمنزله فلك شمع میباشد . ۱۱- ای مردم سئوال مرا از جدال و ستیزه منصرف ساخته وحطام دنیوی مرا ازدشمنی بادیگران بخودمشغول نموده است. ۱۲- نعمتها .

بیمکاوحت (۱) مسامحت نماید و آنچه دارد دربند بسته درین رسته بگشاید، راوی حکایت گفت که چون کار مناظره بدین حدّ رسید وجزر محاوره بدین مدّ کشید، گفتم چه‌گوئی درین دینار مدوّر ومنوّر، مانند رخسارهٔ معشوقان رنگین وچون دل رقیبان سنگین، درمان دل عاشقان شیدا وطعمهٔ معشوقان رعنا، بستد (۲) وبنواخت وبناخن برانداخت و بربدیهه وارتجال این ابیات بپرداخت. قطعه:

ای آفتاب طلعت تو مشتری محل — امروزمر تراست درآفاق عقدوحلّ (۳)
گه بسترت زآتش وگه چادرت زآب — گه‌خازنت زمین وگهی‌مادرت جبل (٤)
روی تو روز تیرهٔ من کرد پر ز نور — وصل توعیش تلخ مراکردچون عسل
درتست مانده خلق زمین راهمه‌امید — درتست بسته‌اهل جهان‌راهمه‌امل (۵)
یکسوشود بعون تواز حالها فتور (٦) — بیرون شود بسعی تو از کارها خلل
جویان تست تاجر و غوّاص دربحار — پویان تست طالب و صیّاد در قلل
زیبد لقب نهاد ترا خواجه بزرگ — شاید (۷) خطاب‌کرد تراصاحب‌اجلّ (۸)

چون داداین سخنان بدان بوسه بر وی داد و برسرنهاد و زبان بدعاوثنابگشاد، گفتم چه‌گوئی در دومین همرنگ او و در دیگری همسنگ، تا براوّل ضمّ (۹) کنی وچنان‌کش (۱۰) مدح‌کردی ذمّ کنی، بدید و بخندید وچون گل ازشادی بشگفت و بربدیهه این ابیات‌گفت. شعر:

ای طلعت تونحس تراز صورت زحل — وی خوی‌تونفایه (۱۱) وای نیك توبدل
احباب را ز مهر تو با یکدیگر نفاق — زهّادراز عشق‌توبایکدیگرجدل (۱۲)
مر مرد راتوئی‌بهوی سائق (۱۳) قضا — مر خلق را توئی بهوس رهبر اجل
دلبند بی ثباتی و دلـدار شوم پی — محبوب بیوفائی و معشوق مبتذل

۱- دشنام دادن، آشکارا دشمنی‌کردن. ۲- بگرفت. ۳- عقد وحل، بستن و گشودن. ٤- کوه. ۵- آرزو. ٦- سستی، مقصود این است‌که بواسطهٔ تو سستی ازمردم یکسوو برکنارمیشود. ۷- شایسته‌است. ۸- دراین اشعار علائم وآثار پول طلا وشدت علاقه‌ای که نوع مردم بآن دارند باعبارات سلیس بیان شده است. ۹- ضمیمه وهمراه. ۱۰- که‌آنرا. ۱۱- بضم‌اول، پستی‌ونامطلوب وباقیمانده. ۱۲- ستیزه. ۱۳- سوق‌دهنده.

مسجود احمقان شده چون نار و چون صلیب(۱) معبود ابلهان شده چون لات و چون هبل(۲)
در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بی وزن همچو بادی و چون خاک بیمحل

چون کُنه فضل او بشناختم ، کیسه وآنچه در وی بود انداختم و بعد از آن بسیار دویدم بگرد او نرسیدم . شعر:

معلوم من نگشت که ایّام خود چه کرد؟ با وی سپهر منقلب و بخت بدچه کرد؟
از وی قضای مبرم و حکم ازل چه خواست؟ با وی حوادث فلک بیخرد چه کرد؟

المقامة الثّانية عشر فی التّصوّف

حکایت کرد مرا دوستی که در سر وفائی داشت و در سرّ صفائی ، که : وقتی از قسّام (۳) مراتب نفسانی ووهّاب (۴) مناصب انسانی دولت براعت(۵) و بلاغت یافتم و از خواندن قرآن مجید فراغت و از علم استادان و قرّاء (۶) بعلم اصمعی (۷) و فرّاء (۸) آمدم واز تختهٔ ابجد حروف بدفتر مات والوف رسیدم واز کلام ربّانی بشعر شیبانی (۹) نقل کردم و با ادیبی که کامل بود درصناعت و بضاعت و نادر و شامل در بلاغت

۱ـ اشاره بعبادت زرتشتیان ومسیحیان است که آتش وصلیب را محترم میدانند .

۲ـ لات وهبل ، نام دو بت بزرگ بوده که اعراب درزمان جاهلیت آنهارا عبادت میکردند وپس ازفتح مکه بدست حضرت علی «ع» درهم شکسته شدند . ۳ـ قسمت کننده .

٤ـ بخشنده . ٥ـ برتری درفضل و دانش . ٦ـ جمع قاری ، قرائت کننده .

۷ـ عبدالملك اصمعی یکی ازعلمای لغت میباشد ودربصره تولد یافت ودر زمان هارون الرشید میزیست ولهجه های مختلف لغت عرب رابخوبی میدانست وهارون فرمان داد تاآن لهجات را بفرزندش امین بیاموزد ، و دارای تألیفات متعدد است و بسال ۲۲۳ وفات یافت .

۸ـ یحیی بن زیاد مشهور بفراء از دانشمندان بزرگ نحو واز تلامیذ کسائی بود وهنگامیکه سیبویه دانشمند جلیل القدر ایران ببغداد مسافرت نمود قبل ازملاقات کسائی فراء بـا او مباحثه نمود وسیبویه رنجیده خاطر گشت ، وفات او بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد .

۹ـ ابوعبدالله محمد بن حسن شیبانی ازشعرای بزرگ عرب میباشد که درسال ۱۳۵ متولد و بسال ۱۸۹ وفات یافت .

و براعت ائتلاف (۱) داشتم .

شعر :

فَقُلتُ لِلنَّفسِ جِدّی بَعدُ فِی الطَّلَبِ ... فَانَّمَا الشَّرَفُ المَحسُودُ فِی الاَدَبِ
وَ قَرِّبِ العِیسَ لِلتَّطلابِ دامِیَةً ... اَخفافُها فی طِلابِ المَجدِ وَالحَسَبِ
لاتَفتَخِرْ بِجُدُودٍ قَدْ مَضَتْ حِجَجاً ... فَالفَخرُ بِالاَدَبِ المَوفُورِ لابِالاَبِ
فَوقَ المَناصِبِ فَضلٌ لَوْ ظَفَرتَ بِهِ ... وَجَدْتَ فِی الخَمرِ مَعنی لَیسَ فی العِنَبِ (۲)

نظم:

هر که دُرّ ادب طلب نکند ... بر بساط شرف طرب نکند
نور روز یقین کجا بیند ... آنکه در دیده کُحل (۳) شب نکند
ادب آموز ، گرت می باید ... که زمانه ترا ادب نکند

و نیز شنوده بودم که هر مولود که بتازیانه تعریك (۴) پدر و مادر تهذیب و تأدیب نیابد مؤدب (۵) ایّامش بسی سالگی (۶) ادب کند و غریم (۷) حوادث حقوق از او طلب کند .

۱ـ دوستی . ۲ـ باخود گفتم پس ازاین برای نیل بمطلوب کوشش کن ، همانا شرفی که مورد غبطه وحسد مردم واقع میشود ادب است ، برای بدست آوردن مجد و بزرگواری باید شترهای سفیدی دراختیارداشته باشی که اگرازپیمودن راه زیاد پای شترت خون آلود شود باك نداشته باشی ، باجداد خود که سالها از زمان آنها گذشته افتخار مکن زیرا افتخار بادب است نه باصل ونسب (حجج دراین شعر بکسراول وفتح دوم جمع حجه بکسر اول بمعنی سال است) ، بالاتر ازاین مناصب برای تو مقام ومرتبه است، اگر بتوانی بآن دسترس پیدا کنی، همانطوریکه در شراب اثری است که در انگور وجود ندارد . ۳ـ سرمه .
٤ـ گوشمال دادن. ۵ـ بکسر دال ، اسم فاعل ، ادب کننده. ۶ـ اشاره باین جمله است که : (مَنْ لَمْ یُؤَدِّبهُ الاَبَوانِ یُؤَدِّبهُ الزَّمانُ) .
۷ـ طلبکار .

شعر:

مَنْ لَیسَ یُبکیهِ ناصِحُوهُ یَضحَکُ مِنْ حالِهِ عِداهُ
وَاَخسَرُ النّاسِ مَنْ یُواری خاتِمَ عُقباهُ مُبتَداهُ
اَدَّبَهُ حادِثُ اللَّیالی مَنْ لَمْ یُؤَدِّبْهُ والِداهُ (۱)

پس چون روزی چند درین تك وپوی بودم وازین جستجوی بغنودم وبر آسودم، رخت ازین منزل برخر نهادم وقدم ازین مقام برتر، گفتم این منزل خیمهٔ اقامت را نشاید واین متاع ذخیرهٔ قیامت را نباید، که درجات عاجل و نجات آجل درین علوم بسته نیست ودرین معلوم پیوسته نه. بیت:

این خانه نه خانهٔ خردمندانست این پیشهٔ کاهلان و دلبندانست

باخود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجهٔ صُنع یزدانیست و ترکیب الهی مطیّهٔ اوامر ونواهی است، نه همانا که ازظلمات اصلاب (۲) وارحام بدین بارگاه عام وکارگاه پخته وخام بدان آمدند که تاحافظ و حامل بارلغت بلخی و کرخی شوند و یا نقش تخته عبارات تازی و حجازی گردند که شناختن شعر لَبید (۳) و ولید (۴) و دانستن انساب واحساب بنی قحطان (۵) وبنی‌شیبان (۶) علم مُنجی (۷) ومنجح (۸) و تجارت مُرفِق ومُربح نیست که درعلم لغت عرب ودر رفع ووضع این ادب بدرجهٔ خلیل (۹)

۱- کسیکه پند دهندگان اورا نگریانند دشمنان بحال او میخندند (عدا بکسر عین جمع عدو یعنی دشمن)، زیانکارترین مردم کسی‌است که درآغاز کارنهایت امرخود را پنهان کند (کنایه ازاینکه مآل اندیش نباشد)، کسی که پدر و مادر او را ادب نکنند حوادث شب یعنی حوادث روزگار او را ادب میکنند. ۲- جمع صلب، پشت. ۳- ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری از شعرای اشراف منش عصرجاهلیت واز اصحاب معلقه و اشعارش مشتمل بر موعظه ونصیحت است. هنگامیکه دعوت حضرت خاتم الانبیاء (ص) آشکار شد اسلام‌اختیار نمود وتمام قرآن مجید را ازحفظ داشت وعمرش بیکصدوسی‌سال رسید وبسال چهل و یکم هجرت وفات یافت. ٤- ابووهب ولید بن عقبه برادر عثمان بن عفان از شعرای مشهور میباشدکه در زمان خلافت عثمان حاکم کوفه بود (شعرای دیگری هم بااین نام بوده‌اند). ۵- قبیله بزرگی از عرب. ٦- قبیله‌ای ازعرب که درشجاعت معروف بودند.
۷- نجات دهنده: ۸- کامیاب کننده ۹- خلیل بن احمد بن بصری ازعلمای بزرگ ادب ونحو میباشد واول کسی‌است که علم عروض را نوشت وبسال ۱۸۰ وفات یافت.

واصمعی بیش نتوان رسید واین هردو در بِلَهٔ الرّاسِخُونَ فِی‌العِلم بس سنگی ندارد وبرمحک اَلرّاجِحُونَ فِی‌الفَضل ، بس رنگی نه ، چون از آنعالم درگذشتی و این بساط عریض درنوشتی قدم مجاملت درکوی معاملت نهادی ، هیچ طبقه‌ای مناسب‌افعال‌تر ازطبقه متصوّفه نیستند وهیچ طایفهٔ موزون‌تر ومهذّب‌اخلاق‌تر ازفرقه کبودپوستان نه ، آداب طریقت ایشان را مسلّم است واسباب حقیقت در ایشان فراهم ، حلّه پوشان عالم علم‌وعملند وقاطعان راه رجاء (۱) وامل، جامهٔ سوگ (۲) عزای هردو عالم درسرافکنده و بساط ترفّع از قامت شَعری برتر ، تجّار بی تصرّف و اسخیای (۳) بی تکلّف ؛ چنانکه در قرآن مجید میفرماید : یَحسَبُهُمُ الجاهِلُ اَغنیاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۴) گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و برفتراک خیل ایشان پیوندم ، این مراتب و مراسم بردست گیرم وبدان وظایف ومواسم استظهار جویم ، بودکه بمتابعت آن‌شیران ، صیدی در دام آید و بدولت آن دلیران شرابی در جام افتد . نظم :

گر بخواهی که مشکبوی شوی — پهلوی نافهٔ تتاری رو
گر بباید وصال طرّه یار — با نسیم خوش بهاری رو
با قناعت چو آشنا گشتی — در زوایای کم یساری (۵) رو
ور طمع افتدت بگور و گوزن — بر پی شیر مرغزاری رو
نزد یاران ز بیم غم بصباح — در شب عیب پوش تاری رو

باز اندیشه را آشیانهٔ دیگر پیش آمد وفکرت را بهانهٔ دیگر در راه افتاد ، گفتم مر این را سخن نا مفهوم بسیار است و حکایات نا معلوم بیشمار ، من خود از اسم بی مسمّی می‌گریزم ، در مشکل و معمّی چگونه آویزم ؟ درین شیوه مقالات و مقامات است و درین پرده رموز و طامات (۶) ، من از ولایت یَجُوز و

۱- امید. ۲- ماتم ، عزا. ۳- جمع سخی ، بخشنده . ٤- مردم نادان آنها را از عفت ثروتمند میپندارند (یعنی هرچند فقیر میباشند ولی چون عفت نفس آنها مانع سئوال و اظهار فقر است مردم خیال میکنندکه آنها ثروتمند میباشند). ٥- مال و مکنت، کم یساری، یعنی بی‌چیزی . ٦- اقوال پراکنده ، هذیان ، شطح‌وطامات عارف‌عبارت‌ازسخنان بلندی‌است که درلباس هزل اداء شود وسبب پندار نفس وسوء اعتقاد مردم گردد حافظ گوید :

خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم — شطح و طامات ببازار خرافات بریم

لا یَجُوز (۱) می‌آیم ، براین رموز وکنوز (۲) کجا درآیم ، من چه دانم که قال وحال چه باشد ، من چه دانم که نقار وغبار ازچه خیزد ، من چه شناسم که مشاهده ومجاهده رامعنی چیست ومن چه دانم که شاهد وسماع را وجه رخصت ازکیست ، من چه دانم که کثرت اکل وشرب که منهیٌ (۳) شرع است از چه وجه مندوب (٤) است و من چه دانم که رقص و غنا که محظور (۵) دین است بچه روی محبوب ؟ این همه مشکلاتی است مبهم ومعضلاتی است (۶) محکم ، اگر این شکلهای موهوم بادراك طبیعت مفهوم شود مرا بااین فرقه سرٌ وخرقه درمیان باید نهاد وجان وهمیان در ارادت این طبقه ارزان و رایگان بباید داد ، بهروقت که زمره‌ای (۷) از ایشان بهم بودندی وطایفه‌ای درگوشه‌ای برآسودندی ، من نظارهٔ آن جمع وپروانهٔ آن شمع بودمی وجاذبهٔ طبیعت، دل رادرکار میکشید ومطیهٔ عشق ، نفس را اندك اندك در بار میکشید ، تاآنزمان که نقطهٔ دل چون نقطه در دایره پرگار وآفتاب تردّد برسر دیوار بماند ، دل آثار آن طریقت اختیار کرد وهمّت بزاویهٔ آن خدمت فرود آمد ، گفتم صاحب طریقی بایست که مر خرقه پوشیدن را اضافت (۸) بدو بودی وحوالهٔ این عروس وضیافت بوی شدی تا ببرکت دست او دراین زاویه مقام یافتمی ودرین شیوه آرام گرفتمی . شعر:

ای‌آنکه چون دو زلف بعارض برافکنی — گوئی که بر شکوفه همی عنبر افکنی
گه خمر ناب در طرف عسکر آوری — گه درٌ ناب در صدف گوهر افکنی
هم دلبری خَلُّخ (۹) در طرّه افکنی — هم ساحری بابل (۱۰) درعبهر (۱۱) افکنی

۱ـ جایز است وجایز نیست (اشاره باصطلاحات فقهاء واهل شرع است که میگویند فلان عمل جایز است وفلان کار جایز نیست وصوفیه آنهارا قشری مینامند) .

۲ـ جمع کنز ، گنج . ۳ـ منع شده . ٤ـ مستحب . ۵ـ ممنوع . ۶ـ مشکلات .

۷ـ دسته ، طایفه . ۸ـ نسبت دادن. ۹ـ خلخ ، بفتح اول وضم دوم ، شهر بزرگی در ختا که مشك آن درخوبی بی نظیر بوده است وخوبان ونیکو طلعتان را بآنجانسبت دهند.

۱۰ـ بکسرسوم ، موضعی درعراق نزدیك حله و سحر وخمر را بآن نسبت دهند .

۱۱ـ نرکس ، (شعرا چشم را بآن مانندکنند).

گر خرقه‌ای ز دست خودم بر سر افکنی چون آفتاب خرقه ز سر بر کشم ز نور
تو در خیال آنکه ز پایم در افکنی من لب نهاده بر کف پای تو بنده وار

پس در طیّ و نشر (۱) این گفتگوی و کرّ و فرّ این جستجوی روزی چند ببودم که عنکبوت روزگار بر در و دیوار این حدیث بتنید و نقّاش نسیم خطّی چند بر سقف و صحن این معنی بکشید تا آن زمان که نضج (۲) علّت بر هم کشید و تشنهٔ بادیه بزمزم رسید. بیت:
وَلَانَ مِنَ الدَّهرِ الأبیّ جُمُوحُهُ وَلاحَ مِنَ الصُّبحِ المُضیءِ عَمُودُهُ (۳)

بامداد خبر دادند که صاحب طریقتی کبود پوش، دوش از طرف اوش رسیده است و اصحاب ما امروز بزیارت قدوم او مشغولند و در ریاض آن اقبال و قبولند، من نیز بدیده گرد آن راه برفتم و آن عزیز را مرحبائی بگفتم، چون باد بهمه اجزاء بوزیدم و چون آب بهمه اعضاء بدویدم، تا آنجا که حلقهٔ آن اجتماع و موکب آن استماع بود، بآشنائی ماتقدّم (۴) آمد و شد آنخانقاه مرا مسلّم بود و آشنائی آن آشیانه مرا محکم، خود را در آن حلقه راه کردم و از دور نگاه، پیری دیدم چون ملَك (۵) لطیف خلق و چون فلك کبود دلق، محاسنی ببیاض نور دل مخضوب (۶) و روئی بقبول سینه محبوب، از سر جسم و قالب برخاسته (۷) و مادهٔ اسم و رسم کاسته، روح صرف نور پاك و عقل مجرّد، صورت ملَکی و مرقّع فلکی، منظری نورانی و مخبری روحانی، حَکَمَهٔ (۸) حکم سکوت بر زبان نهاده و دهنه نهی و صموت بر دهان، صوفیان ولایت و خرقه‌پوشان ناحیت، بعضی زانوی خدمت برزمین نهاده و بعضی برقدم تواضع ایستاده، پیر چون ماه

۱- طی و نشر، پیچیدن باز کردن. ۲- بضم وفتح اول، پخته شدن و رسیدن.
۳- روزگار سرکش اباء کننده وسخت گیر نرم شد ورشته های صبح روشنی بخش آشکار گردید.
۴- آنچه از پیش بود، سابقه (بعضی افعال عربی باما ی موصوله درسیاق عبارات فارسی ذکر میشوند، مانند: ماجری، مامضی ماتقدم، وغیره. ۵- بفتح دوم، فرشته.
۶- خضاب شده، دراینجا معنی حقیقی آن اراده نشده است و بقرینه جمله مقصود اینست که محاسن اوسفید بود. ۷- کنایه ازاینکه بدنش ضعیف ونحیف بود.
۸- بفتح اول ودوم، لجام، عنان.

درپرتو نور خود نشسته وچون ماهی زبان ازگفت بسته ، چون ساعتی تمام بگذشت و زحمت نظّارگیان عالم درگذشت ، آنکه دُرد بود بدر بیرون شد (۱) وقدح مؤانست بسر ، آن صافیان باقی چون آواز در سمع آویختند وچون پروانه درشمع گریختند، ازیمین وشمال صفّ رجال ندای اَرِحنا یا بِلالُ (۲) بر آمد وگفتند که ای شمع چنین تیرگیها وای کحل چنین خیرگیها . شعر:

اَمطِرْ عَنِ الدُّرَرِ الزُّهرِ الیَواقیتا وَاجعَلْ لِحَجٍّ تَلاقینا مَواقیتا (۳)

یك ره بند از صدف دُرِّ عمّانی بردار و پرده ازچهرۀ لعل بدخشانی برگیر و سلسلۀ کلام بگشای تاکیسه داران اَوْس (۴) وَرُوس (۵) را مایه بود وحوران فردوس را پیرایه . شعر:

ای بندۀ خرقۀ کبودت درجنّت عدن حلّه پوشان

بریاد لب تو درصوامع (۶) زهّاد زمانه باده نوشان

بشکست لب شکر فروشت بازار همه شکر فروشان

پس پیرسر برآورد وگفت : ای برادران رحمانی ودوستان ربّانی ، هرکه راز کوی طریقت مشکلی‌است بپرسد وهرکه رادر شارع حقیقت واقعه‌ایست بازجوید که در کوی تصوّف ضنّت (۷) نیست و درعالم فقر منّت نه ، آنجاکه وطای(۸) درویشی‌است عالم عالم خویشی‌است ، سَلُونِی عَنْ عُبابِ هذا البَحْرِ وَعَنْ لُبابِ هذا الاَمرِ (۹) باخودگفتم که یافتم آنچه را طالب آن بودم ودیدم آنرا که عاشق وراغب آن بودم،وقت آن آمدکه‌این عقود مشکل راانحلالی (۱۰) باشد واین جروح کهنه را اندمالی(۱۱)

۱ـ کنایه‌ازاینکه فقط اشخاص‌باخلوص درمجلس باقی ماندند . ۲ـ راحت کن‌مارا ای‌بلال اشاره باذان گفتن بلال است. ۳ـ از دندانهای چون مروارید درخشان خودباران‌یاقوت برما نازل کن وبرای حج دیدار ما اوقات معینی قرار بده . ٤ـ بفتح اول نام طایفه بزرگی که مقارن ظهور اسلام در مدینه میزیسته‌اند وتجارت و ثروت در دست آنها بود و صاحب قدرت ونفوذ بودند. ۵ـ بفتح اول ؛ نام طایفه‌ایست که درحوالی‌صقلاب میزیسته‌اند ۶ـ جمع صومعه ، عبادتگاه مسیحیان. ۷ـ بخل. ۸ـ بکسر وفتح اول ، بساط، گسترش. ۹ـ سئوال کنید مراازسیل‌این دریاوحقیقت‌این‌امر. ۱۰ـ گشایش. ۱۱ـ بهبودی جراحت

گفتم ای بیان چنین عقلها وای کلید چنین قفلها ، چه باشد اگر این زنگ از آئینهٔ دل بزدائی وصورت زیبای طریقت را درمرآت حقیقت بنمائی ؟ گفت ای جوان نو خاسته ودر ریاضت ناکاسته ، جز بامتحان هرچه خواهی بپرس وجز برعونت (۱) هرچه دانی بگو، که باهادی علم گمراهی درنگنجد و بامشعلهٔ صبح جلی سیاهی راست نیاید ، سَلْ ما بدَا لَكَ وَ هاتِ سُؤالَكَ (۲) گفتم شیخامرا درعشق وطای درویشان ثباتی است و بر کوزهٔ عصای ایشان التفاتی ، اما واقعه‌ای چنداست که مانع این راهست وحایل(۳)این بارگاه ، تاآن ظلمات شك وتخمین برنخیزد ، نور صبح یقین رو ننماید . شعر

فَازِلْ سَوادَ الشَّكِّ بِالثَّغرِ الَّذِي مَلاءَ الدَّياجِي والحَنادِسَ نُورَا

لِلّهِ دَرٌّ مَبَاسِمٌ لَوْ اَسفَرَتْ اَبصَرْتَ مِنهاَ انجُماً وَبُدُوراً(٤)

پیر گفت ای جوان نوکار گرم رفتار ، قدم بر بساط حالت دار و ازسرمقالت برخیز ، بگوی آنچه واقعهٔ راه است و بپرس آنچه محل اشتباه است که بی کشتی در دریا سباحت نتوان کرد و بیدلیل در بیداء سیاحت ممکن نگردد ، گفتم شیخا اوّل بارقدم صورت است تابتدریج بعالم معنی‌رسیم ، مرا بیان‌کن که علّت کبودپوشیدن و ازرنگها این رنگ برگزیدن چیست ؟ پیر گفت این باری سؤال مبتدیان شارع طریقت است نه واقعهٔ مهتدیان کوی حقیقت ، قَدْ اِشتَبَهَ البَدْرُ المُضیءُ وَخَفِیَ المِسكُ الذَّكِيُّ ، (۵) نشنیده‌ای که الفَقرُ سَوادُ الوَجهِ فِي الدَّارینِ (۶) سیاه روی دوعالم را ازکبود پوشی چاره نبودکه هرکه را درصف ماتم اطلس معلم (۷) بپوشند

۱ـ خود پسندی . تکبر . استبداد . ۲ـ بپرس آنچه میخواهی وسئوال خود رابیان‌کن ۳ـ مانع. ٤ـ بوسیله دندانهائیکه شب تاریك وسیاهی موحش را روشن ونورانی میسازد سیاهی شك وتردید را ازما برطرف‌کن (دیاجی جمع دیجاة یعنی تاریکی شدید و حنادس جمع حندس یعنی شب تاریك) برای خدا باد دندانهائیکه اگر آشکار شود می بینی‌ازآن ستاره‌وماههارا(دَرّ درلغت بمعنی شیر است ومجازا استعمال میشود درخیرکثیر. ٥ـ همانا ماه تابان مشتبه گشت وبوی مشك خالص مخفی‌ماند. ٦ـ فقر در دنیا وآخرت روسیاهی است . ٧ـ رنگارنگ .

نظارگیان بر وی بخندند ، آنروز که فلك سیّاح را خرقهٔ کبود بر سر افکندند بزبان حال گفت : این جامهٔ اهل ماتم است بمن چرا رسید ؟ گفتند : آهسته باش که هر که‌را تکوین و تخلیق از بخار و دود بود، شعار و دثار وی سیاه و کبود آمد، یعنی که این طراز جامهٔ ماتم وجود است ، غاشیهٔ رفعت این طایفه اوّل بردوش آسمان کبود پوش نهادند، ای جوان رشید هرکرا کبودی در سر افکندند بماتم داری ذرّیه آدمش برپای کردند ، تادرین ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است از کبود پوشی چندی چاره نیست که ماتم آرائی و نوحه سرائی کنند ، اطلس پوشان سرور وقصب (۱) بندان غرور بسیارند، اگر درمیان هزار ملمّع پوش یکی مرقّع پوش باشد غریب وعجیب نباشد ، اوّل صوفی مجرّد را جبرئیل امین که پیر خانقاه فردوس بود خرقه ملوّن (۲) در سر افکند آدم (ع) بود ، وَطَفِقا یَخصِفانِ عَلَیهِما مِنْ وَرَقِ الجَنَّة (۳) چون بچشمهٔ سراندیب (٤) رسید گفت بسیر ولایت تومیروم ، خرقه را بآب فرو برم ، خود آنخرقه ازچشمهٔ سراندیب نیلی برآمد ، گفتند در میان ماتمهای گوناگون وغمهای روزافزون جامهٔ تو بدین رنگ اولیتر (۵) ولایقتر وموافقتر . شعر :

در ماتم فراق تو جامه کبود به — وزآتش هوای تودمها چو دود به

پیراهنی که صبر نهد برنهاد عقل — ازهجر جانگداز تو بی‌تاروپود به

پس گفت ای کودك نوآموز اگر هزار رنگ ونگار و زیور وگوشوار برعروس بندی تابرعارضش از طغرای نیلی توقیعی نبود و ازکبودی چرخ ردای عنایتی نیابد، از چشم بدحمایتی نبود ، اگر درکبودی نیل بچشم شهوت نظاره خواهی کرد درعذار دلبران

۱- پارچه کتان که درمقابل مهتاب پوشیده ونابود میشود . ۲- رنگارنگ .

۳- وشروع کردند که بچسبانند بر بدن خود از برگ درختهای بهشت (اشاره بداستان آدم و حوا است). ٤- نام جزیره‌ای است درجنوب هندوستان . ۵- اولی صفت تفضیلی عربی و بمعنی سزاوارتر است ونیازی بعلامت صفت تفضیلی فارسی « تر » ندارد ولی شعراء و نویسندگان بزرگ گاهی این کلمه را باعلامت تفضیلی فارسی بکار برده‌اند و سعدی نیز درچند مورد استعمال کرده است .

نگر، نه درخرقهٔ درویشان ، سپیدوسیاه و نیل وکبود بحکم خاصیت حرز(۱) و تعویذ(۲) شاهان وعروسان ساختند ، عقل را در وی مجال تصرّف نیست ، اَلسُّکُوتُ اَفصَحُ وَالسُّکُونُ اَملَحُ ، (۳) عقل متکدّی(٤) بدین دقایق متعدّی نیست ودانش خرده‌گیر ازین جامه رنگ پذیر نه ، بعضی از بزرگان این فریق و سالکان این طریق چنین گفته‌اند : آنروزکه خازن صنع مصنوعات حلّه ملوّن درسر رنگها افکند واشخاص جواهر (۵) بزیور اَعراض (۶) والوان بیاراست ، فضلاء و علماء دست در بیاض زدند که اَلبَیاضُ اَفضَلُ (۷) وامراء ونقباء میل بسواد کردند که اَلسَّوادُ اَهیَبُ (۸) بحارواشجار ردای خضرت درسر کشیدندکه اَلخُضرَةُ املَحُ وَاشکَلُ(۹) ومخنّثان(۱۰) ومؤنّثان عالم،زردوسرخ برگوش وگردن بر بستندکه اَلصُّفرَةُ وَالحُمرَةُ اَعجَبُ ،(۱۱) پس این نقش کبود نیل چون متاع سبیل بی خریداری برنطع (۱۲) کساد بماند ، گفتند این رنگ کبود را جز سیاه روزان قبول نکند ، مفلسان عالم فقر و ساکنان عرصهٔ درویشی را بفرمودندکه نان و نام ، دیگران برند شما با رنگ کبود بسازید لِکُلِّ ناسٍ لِباسٌ وَلِکُلِّ شَرابٍ کَاْسٌ (۱۳) شراب شما درین کأس است وجلوهٔ شما درین لباس . بیت :

در شارع کم امید در عالم بیم   هم خرقه کبود وهم سیاه‌است گلیم

پس گفت ای صید رام ناشده ودر دام تمام ناآمده ، آنچه سرّ این حدیث است باچون تو فسرده دمی نتوان گفت وآنچه درین قصه است باچون تو کوتاه قدمی نتوان سفت ، چون مطلع این مقال بسرحدّ کمال رسید گفتم : این مُبهم مُبیّن ومُفسَّر شد

۱- نگاهداری ، حفظ. ۲- دعاهائیکه جهت دفع بلا در گلو یا بازو بندند (غالباً کلمه حرز و تعوید را باهم استعمال میکنند ویك معنی اراده میشود . ۳- سکوت فصیح تر وآرامش ملیح تر است. ٤- سئوال کننده (استعمال این وزن با گاف فارسی غلط است). ۵و۶- از اصطلاحات حکمت است . ۷- رنگ سفید افضل است . ۸- رنگ سیاه باهیبت تراست . ۹- رنگ سبز بانمك‌تر و زیبا تر است . ۱۰- بدکاران . ۱۱- رنگ زرد وسرخ شگفت‌انگیز تر است . ۱۲- سفره چرمی . ۱۳- هرمردمی را لباسی و هر شرابی را جامی است .

واین سرّ مکشوف ومقشّر (۱) شبهتی دیگر هست اگر دستوری باشد گویم و گمشده‌ای هست، آنرا بجویم؟ گفت مائده نهاده است ودرها گشاده، گفتم ای پیر طریقت ورهنمای حقیقت، معنی رقص وغناء واهتزاز (۲) وانبساطی که از آن نشاط حاصل میشود مجمل چیست؟ ومجوّز ومرخّص آن کیست؟ گفت: ای کودك راه، بدان که قفس قالب، رعیّت مرغ دل است، قبض وبسط وحرکت وسکون قالب براندازهٔ حالت قلب بود، اِنَّ فی ذلِكَ لَذِکری لِمَنْ کانَ لَهُ قَلبٌ، (۳) هرگاه که طایر روح ببسط وقبض الهی متمایل شود ومشتاق پرواز فضای عالم علوی گردد، دراضطراب وحرکت آید وقفس ازجنبش او در حرکت افتد، کوتاه نظران عالم صورت پندارند که آن حرکت اختیاری است و آن جنبش ارادی، ندانند که لرزهٔ مرتعش بی‌خواست اومیزاید وحرکت در مصروع (۴) بی‌ارادهٔ او میآید، اگر مثقله (۵) کره گل (۶) بجای غل وسلاسل (۷) در گردن وی بندند از حرکت باز نایستد. شعر:

وَالقَلبُ یَخضَعُ لِلأَهواءِ أَحیاناً   وَالجِسمُ یَتبَعُ لِلأَرواحِ آوِنَةً (۸)

پس چون سائل، زبان بدعا وثنا بگشادم و برقدم حرمت بایستادم، گفتم ای از روح بایسته تر وازعقل شایسته تر، این نامعلوم را برشناختم واین مجمل رانیز بپرداختم. چه باشد اگر کأس سه گانی شود واین شربت حیوانی گردد؟ پیر گفت: ای پسر در سؤال گشاده است وخوان افضال نهاده، گفتم مرا ازسرّ اباحت (۹) سماع خبر ده و ازشجرهٔ علم خود درین معنی ثمری، پیر که این سخن بشنید برخود بلرزید وگفت: ای جوان غایت طلب و نهایت جو، از قدم بدایت تا سرحدّ این ولایت صد هزارفرسنگ است، این سئوال نه باندازهٔ حدّ و قدّ تست و این استمداد نه بر اندازهٔ سیل و مدّ تو، درگاه سماع، ترفّعی دارد وعالم استماع توسّعی، هر بالای کوتاه بدان در و درگاه

۱ـ پوست کنده. ۲ـ جنبش، نشاط. ۳ـ همانا دراین یادآوری است برای کسی که دارای قلب باشد. ۴ـ دیوانه، کسی که غش عارضش شده باشد. ۵ـ سنگینی. ۶ـ ظاهراً منظورش کره زمین است. ۷ـ جمع سلسله، زنجیر. ۸ـ بدن بعضی اوقات از روح متابعت میکند و قلب گاهی در مقابل تمایلات وعشق اطاعت وانقیاد مینماید. ۹ـ مباح کردن.

نرسد اِنَّهم عَنِ السَّمعِ لَمَعزُولُونَ (۱). شعر:

تو که در بند سبزه‌ای و خوید چند پرسی ز عقد مروارید

سرّ ماهیّت شمع هنگامهٔ جمع را نشاید تا شمع سمع در خلوتخانهٔ وجود نیفروختند هیچکس را آداب بندگی نیاموختند ، آنجا که پیش از قالب اشباح (۲) بود، زایر ارواح را خطاب اَلَستُ بِرَبِّکُم (۳) فرمودند شمع آن خلوتخانه جز سمع نبود ، نخستین خطاب ازین مقالات بسمع بی‌آلت رسید ، و از آنجا که سمع را بر بصر ترجیح است وَکانَ اللهُ سَمیعاً بَصیراً (۴) تو ندانسته‌ای که هرچه ضروری بود حظر (۵) و اباحه در وی نگنجد و منع و اطلاق در وی راه نیابد که درین میدان منع و اطلاق تکلیف مالا یُطاق بود واز اینجاست که نطق علّت مؤاخذه است بدان معنی که صفت اختیار دارد و سمع سبب مؤاخذه نیست بدان روی که نعت اضطرار دارد ، نبینی که آنجا دُرّی بدو طبق نهاده‌اند و مهر اَلصَّمتُ حِکمَة (۶) بر وی زده‌اند و درعالم سمع دری گشاده‌اند و ندای فَاستَمِعُوا در داده ، دانستم که هرچه از راه سمع درآید گرد حظر و اباحه در وی ننشیند ، و از اینجا گفته‌اند که عشق دوگونه است یکی بواسطهٔ سمع و دیگری بوسیلهٔ بصر ، ازعشق بصری توبه واجب آید واز عشق سمعی نه ، عشق داود صلوات الله علیه از راه دیده بود لاجرم (۷) عبارت از وی این آمد فَاستَغفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ راکِعاً وَ اَنابَ ، (۸) باز عشق سلیمان (ع) از راه سمع در آمد وَ جِئتُکَ مِن سَبَاء بِنَبَاء ،(۹) لاجرم موجب زجر و تهدید و لائمه (۱۰) وعید (۱۱) نیامد ، که چشمهٔ سمع چشمه طهارتست ، تهمت وشبهت در وی نیاید وتو ندانسته‌ای که شعاع بصر باستقبال دیدن رود امّا جوهر گوش باستقبال شنیدن نرود ، پس سمع صاحب ثبات آمد و بصر صاحب

۱- همانا آنها از گوش بر کنار هستند : ۲- جمع شبح ، کالبد . ۳- آیا من خدای شما نیستم؟ ٤- خداوند شنوای بینا است . ۵- بفتح حاء وسکون ظاء ، منع کردن . ٦- صامت و ساکت بودن حکمت است . ۷- ناچار . ۸- پس استغفار کرد پروردگار را و روی تواضع برزمین نهاد و بسوی خدا بازگشت نمود. ۹- برای تو از شهرسبا خبری آورده ام (اشاره بداستان حضرت سلیمان و بلقیس است). ۱۰- ملامت. ۱۱- وعده های نامطلوب.

التفات و تو ندانسته‌ای که اوّل استماع از لذّت سماع گوش است و بیان این معنی از نصّ قرآن برخوان که: وَ اِذا سَمِعُوا ما اُنزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَرىٰ اَعیُنَهُم تَفیضُ مِنَ الدَّمعِ (۱) وجماعتی در تفضیل سمع چندان اطناب و اسهاب (۲) کردند که سمع را در تقلید ایمان برعقل ترجیح دادند و بدین معنی در تیه ضلالت و بیداءِ (۳) جهالت افتادند لَعَنَهُمُ اللهُ وَ حاشا السّامعین (۴) پس چون شقاشق (۵) شیخ در بیان دقایق و حقایق، بدین بالا و پهنا رسید، عقل از سرها و آرام از برها برمید، آفتاب عزم غروب و رأی دلوك (۶) وشباهنگ (۷) آهنگ سلوك کرد، پس عزم خانه و آشیانه کردم و خود را در ارادت تصوّف بی بهانه، بامداد باصبح هم‌زانو و باسحر هم پهلو، باهزار ناله و آه عزم راه و قصد خانقاه کردم، درخانقاه اثر حریف دوش و پیر اوش ندیدم، پرسیدم که آن آفتاب بکدام برج انتقال کرد و آن دُرّ بکدام دُرج ارتحال فرمود، گفتند ما باتو درین حیرت برابریم و از آن نام و نشان بی‌خبر.

شعر:

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش؟ با اوچه‌کرد گردش ایّام دیّ (۸) و دوش؟
وز پس سپید کاری چونش سیاه کرد صبح سپید جامه و شام سیاه پوش؟



۱- هر گاه بشنوند آنچه را که بر پیغمبر نازل شده است می‌بینی که اشك از چشمهای آنها جاری میشود. ۲- طول دادن کلام. ۳- بیابان. ٤- دور از شنوندگان، خدا آنهارا لعنت کناد. ٥- جمع شقشقه بکسر شین، ماده سفید رنگی است که از دهن شتر موقع مستی خارج میشود و کنایه‌ازفصاحت در گفتاراست. ٦- میل آفتاب بمغرب. ٧- ستاره کاروانکش. ٨- بکسراول، دیروز. تشدید یاء برای ضرورت شعر است.

المقامة الثالثة عشر فی مناظرة السّنی و الملحد

حکایت کرد مرا دوستی که سینه‌ای مهرجوی داشت و زبانی راستگوی، که وقتی موسم حجّ اسلام و زیارت روضه رسول ﷺ درآمد و آواز طبل حُجّاج از چهارسوی برآمد، عشق آن حضرت شریف ومهر آن عتبه (۱) منیف (۲) غریم وار (۳) دامنم بگرفت وسوز آن حدیث پیرامنم بگرفت. شعر:

جان از طرب گسستم، دل بر تعب نهادم — زین سفر چو مردان، بر اسب شب نهادم

زهری که داد دهرم، طعم شکر گرفتم — خاری که زد سپهرم نامش رطب نهادم

گفتم نفرین برغبطه این اقامت باد وخاك بر فرق این استقامت، پای بر سر خار وفرق مار نهادن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن. شعر:

فَیا لَهفِی علی هذا المَقام — علی ما فی المَشاعِرِ والمَقام

مَتی ما ناقَتِی حَنَّتْ نِزاعاً — وَ اَشواقِی اِلی البَلَدِ الحَرام

اِلی عَرفاتِ مَکَّةَ سارَ روحِی — وقامَتْ بَینَ اَقوامٍ کِرام

فَهَلْ لِی اَنْ اَجُرَّ بلا دِفاعٍ — اِلی عَذْباتِ زَمزَمِها زِمامی

وَ اَرْجُو اَنْ اَطُوفَ بِها وَ اَدْنُو — اِلی حَجَرِ المُعَظَّمِ فِی استِلام

وَ اُدْرِكَ مُنیَتِی بِمِنی وَ اِنّی — لِاَحجارِ الحِجازِ بِها لَرامِ

حَلَفْتُ بِرَبِّ مَکَّةَ اِنَّ هذا — نِهایَةُ مَطلَبِی وَمَدی مَرامی (۴)

۱- آستانه. ۲- عالی. ۳- طلبکار. ٤- ای افسوس بر این مقام، یعنی آرزومندم این مقام را که عبارت ازمشعر ومقام باشد (مشعر و مقام نام دومحلی است در مکه)، هنگامیکه ناقهٔ من ازشدت شوق ناله کند ومن مشتاق بلدالحرام یعنی شهر مکه میباشم (نزاع دراین شعر بمعنی شوق وآرزو است)، روح من در عرفات سیر میکند و در بین مردم بزرگوار اقامت اختیار مینماید، آیا وقتی فرا میرسد که من بدون زحمت خود را بچشمهٔ گوارای زمزم برسانم. امیدوارم خانه کعبه را طواف وحجرالاسود را استلام نمایم، آرزوهای خود را درمنی دریابم وبرمی جمرات موفق شوم، بخداوند کعبه سوگند یاد میکنم که این امر نهایت مطلوب وغایت مقصود من است.

شعر:

کی بود کاین هوس بدام آریم — راه یثرب بزیر گام آریم

رای رفتن کنیم عاشق وار — روی زی (۱) مشعرالحرام (۲) آریم

رخت این آرزو بکوی کشیم — وز خم، این باده را بجام آریم

قالب ناز جوی رعنا را — بتماشای ننگ و نام آریم

از پی خاصگان حوائج را — بدر بارگاه عام آریم

پس برمطیّهٔ چنین شوقی وبامثقلهٔ چنین طوقی مراحل ومنازل می نوشتم (۳) و بر مشارب ومناهل میگذشتم، چشمی پر سرمه بیداری و دلی پرحرص حق گزاری، بارفقه‌ای که بایکدیگر ازمی باجام تازنده‌تر واز راح (٤) با روح سازنده‌تر، جمله برطریق مروّت وفتوّت، نه بعلّت ابوّت وبنوّت (٥) درسلسله مودّت واخوّت آمده . شعر:

تَراهُمْ اِخوَةً لا بِانتسابٍ — كَما اجْتَمَعَتْ سُيُوفٌ فِي قِرابِ

تَرى اَخلاقَهُمْ مُزِجَتْ بِجُودٍ — كَماءِالمزْنِ يُمْزَجُ بِالشَّرابِ (٦)

دوستی هریك از میانه دل — آشنایان آشیانهٔ دل

همه با یکدگر ز اوّل کار — رفته‌ازکوی شهر وخانهٔ دل

باچنین دوستان کاری ویاران غاری راه می‌سپردم ومنزل‌می‌شمردم تارسیدم آنجا که سرحدّ خراسانست بشهری که‌نامش دامغانست ، روزی دوسه آنجا رفیقان بیوبدند واز رنج راه بیاسودند ، بار مشاهدت ازکاهل (۷) مجاهدت نهادند ، من نیز توفیق آن موافقت بیافتم و رشتهٔ این مرافقت بتافتم (۸) در مزارها (۹) و بازارهای آن شهر طواف میکردم و دُرد اخلاق را بریاضت سفر ها صاف ، نادیده‌ها را بچشم عبرت میدیدم و ناشنیده ها را بگوش استفادت می شنیدم تا دوم روز آن اقامت در خیر و

۱- بطرف ، بسوی . ۲- نام محلی است درمکه . ۳- طی میکردم . ٤- شراب .
٥- ابوت وبنوت ، پدری وپسری . ٦- می بینی آنها را برادران ، ولی نه از روی نسب مانند چندین شمشیر که دریك غلاف قرارگرفته باشد ، اخلاق آنها را می بینی که چنان با جود وبخشش آمیخته شده مثل اینکه شراب با باران آمیخته باشد . ۷- شانه .
۸- از مصدر تابیدن ، یعنی مستحکم کردن وتاب دادن . ۹- زیارتگاه .

سلامت از ثقات (۱) و امناء و اخیار و صلحای آن شهر شنیدم که در اینجا پیری بس بزرگوار از شهر بلغار آمده و میخواهد که با این امام معصوم که بوفاء موسوم است ، در اصول و فروع مناظره و جدال شروع کند و فردا که صبح سیم اندام از پردهٔ ظلام بیرون آید وخسرو انجم در سایهٔ چرخ پنجم بساط نور بگسترد من ذُوابَةِ الفَلَقِ الی ذُنابَةِ الغَسَقِ (۲) این مناظره در محاضره خواهد بود ، تا صورت عروس حق بکدام زبان چهره نماید و مخدّرهٔ صدق و صواب درکدام حجره روی گشاید ، لِیَهلِكَ مَنْ هلكَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحیی مَنْ حَیَّ عَن بَیِّنَةٍ ، (۳) فلان موضع مَعْهد آن ازدحام است و موعد آن انتظام ، علمای فریقین و اُمنای طریقین متوسّط (٤) آن حکومت و مصالح آن خصومت خواهد بود ، تا دست جدال درطیّ و نشر این مقال که را خواهد بود و کدام مذهب منصور آید و کدام ملّت مقهور گردد ، باخود گفتم اینت شربتی مهنّا (۵) و اینت دولتی مهیّا ، اَرجُو (۶) که در صفّ نعال آن صدر رجال راهی یابم و در صفّهٔ آن خصام و جدال پناهی گیرم و بینم که آن دو شیر عرین (۷) درمعرکهٔ دین چگونه برآویزند و آتش جدال چگونه انگیزند ؟ باطبقه‌ای که مشعوف آن شکار وملهوف (۸) آن پیکار بودند، آن شب هم‌جامه وجام و همکاسه وشام شدم ، سپیده دم بکوری غرابی (۹) کردم و مروری سحابی ، (۱۰) چون بقدم جستجوی ببطحای آن گفتگو ، رسیدم بوضعی که از جادّهٔ عامّ دورتر بود و از مادّهٔ ازدحام یکسوتر ، بَینَ السّاقَةِ وَالشَّجَرِ وَالنَّجُومِ والزَّهَرِ ، (۱۱) بساطی دیدم کشیده وسماطی (۱۲) درهم تنیده مسندی درصدر نهاده

۱- موثقین ، اشخاص طرف اعتماد . ۲- از اول صبح تا تاریکی شب (ذوابه بمعنی گیسو و ذنابه بمعنی نهایت است). ۳- تا از روی دلیل و برهان هرکس شایسته هلاکت است هلاك شود وهرکس مستحق زندگی است زنده بماند (کنایه ازاینکه حق‌ازباطل جدا شود).

٤- واسطه . ۵- گوارا . ۶- امیدوارم . ۷- بیشه . ۸- متأسف . غمناك .

۹- هنگامیکه کلاغ از آشیانه خارج میشود (کنایه از صبح زود میباشد). ۱۰- یعنی چون ابر گذشتم . ۱۱- بین ساقه و درخت و گیاه بدون ساقه و شکوفه ها (نجم در این عبارت بمعنی گیاه بدون ساقه‌است و همچنین در آیهٔ شریفهٔ وَالنَّجمُ والشَّجرُ یَسجُدانِ)

۱۲- سفره .

وجمع برقدم انتظار ایستاده برهرطرفی نقبای ملیح وخطبای فصیح نشسته ، یکفرقه در خرقه عبّاسی (۱) ویك زمره درکسوت قرطاسی ، (۲) جمعی درلباس آل عبّاس وفوجی در زیّ (۳) اهلبیت خیرالنّاس ، بعضی چون بنفشه سیاه گلیم وجمعی چون شکوفه سپید ادیم (٤).

بیت:

آن دو هنگامهٔ سیاه و سپید درهم آمیخت همچو خوف وامید

کس را زهرهٔ لب سفتن ویارای سخن گفتن نی ، صُمُوتٌ کَالحِیتانِ وسُکُوتٌ کَالحِیطان (۵) من نیز باهمراهان بگوشه‌ای بایستادم و چشم بر صورت ایشان بنهادم تا بعداز ساعتی خفیف ولحظه‌ای لطیف پیر سنّی بر خر زینی می‌آمد ، با جمعی انبوه وطبقه‌ای باشکوه طیلسان (٦) برسر دُراعه‌ای (۷) دربر ، چون قدم عزیز درصفّ نهاد زبان مبارك بگشاد وگفت : اَلسَّلامُ عَلیٰ اَهلِ الاِسلامِ والتَّحیَّةُ عَلی القَومِ الکِرامِ ،(۸) سیاه پوشان برپای خاستند وزبان را بثنا بیاراستند وگفتند وَعَلَیكَ السَّلامُ وَعَلیٰ مَنْ رافَقَكَ وَفی طَریقِ الاِسلامِ وافَقَكَ ، (۹) پس پیر درگوشهٔ آن مسند بنشست ، متفکّر، وحق تعالی رامتذکّر ، چون شمع فلکی سربرافراخت ونقاب ازماه تمام برانداخت،ازطرف دیگر مقدّم سپید پوشان ازبالای حصار بلب جویبارآمد با عددی بسیار وجمعی بیشمار ، فوجی در لباس اهل صَلاح و قومی درکسوت اهل سِلاح ، هریك بدست تیغ وسنان گرفته وپیر را درمیان ، پیرچون ماه درجامهٔ نورانی ، بر استرعمّانی میامد ، چون برگوشهٔ بساط پای نهاد ولب ازلب

۱ـ کنایه ازلباس سیاه‌است که شعار عباسیان بوده است. ۲ـ قرطاس یعنی کاغذ ، اینجامقصود جامه سفیداست. ۳ـ بتشدید یاء یعنی شعار ، امروز عربهاآنرا بمعنی هیأت استعمال میکنند (ظاهراً مقصوداز زی اهلبیت خیرالناس لباس خاندان حضرت خاتم‌الانبیاءاست که معمولا لباس سپید میپوشیدند) . ٤ـ قشر زمین (سیاه گلیم کنایه از بدبختی وسپید ادیم کنایه‌ازخوشبختی است). ۵ـ مانند ماهیها وچون دیوارساکت وصامت بودند (حیتان جمع حوت ـ وحیطان جمع حایط میباشد). ٦ـ پارچه‌ای که خطباء بردوش اندازند ودوخته نشده‌باشد .

۷ـ بضم اول نوعی لباس است . ۸ـ سلام براهل اسلام و درود بر بزرگواران باد .

۹ـ سلام برتوباد و بر کسانیکه باتو مرافقت و در راه اسلام موافقت کردند .

برگشاد وبزبان فصیح وبیان ملیح آواز داد که اَلسَّلامُ عَلیٰ مَن اِتَّبَعَ الهُدیٰ، (۱) پس آنان که اتباع واشیاع (۲) او بودند جواب دادند وَعَلَیکَ السَّلامُ وَعلیٰ اهل التَّقویٰ ، (۳) پس برگوشهٔ دیگر بربالش بنشست و باخود چون گُل تبسّمی میکرد وازهرگوشه تنسّمی(۴)میجست ، ساعتی تمام برآمد وجوش وخروش نظارگیان بسرآمد، حواس ازگفت وشنود آرام گرفت و دیده برآسود ، پس پیر حصاری روی به پیر بلغاری آورد که اَیُّها الشَّیخُ اَلَسنا جَلَسنا لِأمرٍ یَعُمُّناو لِحالٍ یَضُمُّنا ، (۵) پیر بلغاری گفت نِعَمْ وَالّذی فَلقَ الحبَّ وأنطقَ الضَّبَّ (۶) بپرس از آنچه ترا سودمند است وگوش دارآنچه حکمت وپند است ، پیر بالائی گفت ای شیخ سودائی سخن را منقّح (۷) وسنجیده و پرداخته وساخته‌گوی تا در بوار (۸) نادان وارگرفتار نگردی که عثرت(۹) سخن را اقالت (۱۰) نیست و زلّت (۱۱) مقالت را استمالت (۱۲) نی ، که هرکه از بالای سخن درافتاد و از مرکب گفتن بزمین آمد ، هرگز پایش برکاب سواری ودستش بعنان کامکاری نرسد .

شعر:

فَالقَلبُ مُهلِکُهُ حَنینٌ مُفرِطٌ والجِسمُ مُتلِفهُ لِسانٌ ناطِقُ (۱۳)

پیر بلغاری گفت با چون تو خصمی سخن را چندین رنگ ونگار وپود و تار درکار نیست .

شعر:

سَتَعلمُ حِینَ تَختَلِفُ الطِّعانُ وَتَلتَئِمُ الأزِمَّةُ والعِنانُ

۱ـ درود بر کسانیکه ازهدایت پیروی میکنند . ۲ـ جمع شیعه ، پیرو وتابع.
۳ـ درود برتو وبرهرکس پرهیزکار است . ٤ـ بوئیدن ، نرمی کردن در طلب علم
۵ـ ای شیخ آیا ما برای کار عام وموضوعی‌که مارا بیکدیگرمنضم میسازد اینجانشسته‌ایم؟
۶ـ بلی قسم بکسی‌که دانه را شکافت وسوسمار رابسخن‌آورد . ۷ـ پاکیزه
۸ـ هلاکت ، زمین بایر وغیر مزروع . ۹ـ بفتح اول ، لغزش . ۱۰ـ عفو وبخشش ، برهم زدن معامله . ۱۱ـ بفتح اول ، لغزش . ۱۲ـ دلجوئی ، بمیل‌آوردن ،
۱۳ـ آرزوی شدید هلاک‌کننده قلب و زبان گویا تلف‌کننده جسم است .

بِأنّی فی تَحمُّلِها شُجاعُ وأنّکَ فی تجرُّعِها جَبانُ (۱)

ای پیرسودائی ، ازین مقام که مائیم تاسر حکمت وپند وزند وپازند(۲) بیش از آنست که ازمصر تاخجند، پیداست که خصومت وپیکار وتسلیم و انکار تو درمیدان فروع واصول چنداست واین سخن که معرفت باریتعالی‌است تعلّق بمعقول دارد یا بمنقول ، اگر این سخن ازسر انصاف رود نه از روی گزاف سرّ این معنی در آئینهٔ توحید بردیدهٔ تقلید تو چنان عرضه‌کنم که بی دیده بینی وبخوانی وبی عقل دریابی وبدانی ، پیرحصاری گفت : بسر کوی مقصود رسیدی درمگذر وببساط مقصود رسیدی پی مسپر، (۳) توقّف کن تا درین میدان قدم زنیم و درین پرده دم ، که تو مهمانی و شرط مهمان آنست که مسئول بوَد نه سائل ومجیب بود نه معترض ، پس گفت : اَیُّهاالشَّیخُ بِمَ تَعرِفُ رَبَّكَ(٤) خدایتعالی رابچه شناسی وخالق باری را بچه دانی ؟ گفت این سؤال منکر ونکیر است نه سؤال چون توپیر ، اگرخواهی تابدانی بشنو وچون شنیدی بحق بگرو وبدان‌که معرفت راآلتی‌است موضوع و اداتی (۵) است مصنوع وآلت موضوع معرفت راعقل سلیم است ، ازعقل بنقل‌آمدن چه حاجت است ؟ تودربند نقلی‌من‌در بندعقل ، مذهب من آن است‌که عقل را دراین میدان بر نقل ترجیح (۶) است واین‌سخن بی‌شك ثابت وصحیح ،که درقضایای نقل دروغ و راست وبیش وکاست ممکن باشد ، امّا در آئینهٔ عقل جزصورت صدق وجمال صواب نتوان دید ، که عقل مشعلهٔ طریق و قائد توفیق است واز اینجاست‌که هرکرا زیورعقل‌شریف ندادند بار تکلیف بر وی‌ننهادند که احکام سمع که مقبول این جمع است مشترك است ، جز با زبان گوینده و گوش

۱- هنگامیکه نیزه ها درمیان ما مبادله شود و دهنه ومهارهابهم نزدیك شوند خواهی‌دانست که من در تحمل آن دلیر و شجاع هستم وتو در آشامیدن تدریجی آن ترسان .

۲- زند ، نام‌کتاب مذهبی زرتشتیان وپازند شرح وتفسیر آن میباشد . ۳- پی مسپر ، قدم برندار ، توقف‌کن . ٤- ای شیخ چگونه خدای خود را میشناسی ؟ ۵- آلت .

٦- برتری .

شنونده فراهم نیاید و هیچ حکم سمعی درعالم ثابت نشود، پس عقل بطریق استبداد بی اینهمه استمداد بداند ومعلوم کند که نه جارحهٔ (۱) گویادرمیان باشد و نه حس شنوا، پس فایدهٔ عقل بذات آمده وفایدهٔ سمع بادات و آلات، و این تفاوت بر عقلا پوشیده نشود وجهانیان دانندکه تانقل عقل برمایدهٔ وجود ننهادند قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند. شعر:

بِالعَقلِ یُدرَکُ مایَعنِی بِهِ الفِکَرُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَدُونَهُ یَعجِزُ الأَسماعُ وَالبَصَرُ
فَالجِسمُ نالَ بِهِ مـا نالَ مِنْ خَطَرٍ ‌ ‌ ‌ ‌ وَالرُّوحُ یُسئَلُ عَنهُ ماهُوَ الخَبَرُ (۲)

عقلست آنکه شمع هدایت بدست اوست ‌ ‌ ‌ ‌ چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست
اوج سپهر کی رسد آنجا که کنه اوست ‌ ‌ ‌ ‌ وهم من وتوکی رسد آنجاکه هست اوست؟
احکام روز اوّل و اخبار آخرین ‌ ‌ ‌ ‌ اینجمله درحبائل(۳) ودربندشست(٤) اوست

چون سخن پیر بلغاری بدین درجه رسید وپیر حصاری این تحقیق وتدقیق بدید، دانست که اگرعنان سخن بدست وی بماند، اسب بیان درمیدان تیزتر راند، تا آن سخن مدد وقوّت گیرد و رونق وطراوت پذیرد گفت: اَیُّها الشَّیخ اِکثار (۵) درکلام شرط نظر نیست، اَلَذُّ الکَلامِ اَوجَزُهُ وَاَحسَنُهُ اَعجَزُهُ (۶) چون ماهی ساعتی خاموش باش وچون صدف لختی گوش، سخن اهل جدال بمناوبه (۷) و سئوال نیکو گردد، چون بلبل چندان دستان خود مزن و چون خروس عاشق خروش خود مشو، بشنو تابدانی که هیچ نمیدانی وگوش دار تابشناسی که هیچ نمیشناسی.

رُوَیدَكَ اِنَّ خَصمَكَ بِالعَراءِ ‌ ‌ ‌ ‌ خَضیبُ الرُّمحِ مَنصُوبُ اللِّواءِ (۸)

۱- عضو، دست، زبان، جراحت وارد آورنده، مرغ شکاری. ۲- آنچه را فکر قصد میکند بوسیله عقل ادراك میشود وبدون عقل گوش و چشم عاجز و ناتوان میباشد، بعضی مخاطرات بجسم وارد میشودکه مربوط بخودش میباشد ولی روح مسئول حقیقت واقعه و خبر میباشد. ۳- ریسمانها، دامها. ٤- دام. ۵- پرگوئی. ۶- لذیذترین کلام مختصرترین آن میباشد. و بهترین سخن آنستکه طرف را عاجز ومجبور بتسلیم نماید. ۷- بنوبت سخن گفتن. ۸- مهلت بده همانا خصم تو در درگاه حاضراست درحالیکه نیزهٔ برنده وپرچم افراشته در دست دارد.

سَتَعرِفُ خَصمَكَ الشّاكِیِ اِذاما دَعاكَ لِطَعنِهِ یَومَ اللّقاء (۱)

شیخا چون چندین ترهّات (۲) منظوم وسخن نامفهوم گفتی، گوش دار تا سئوالات خصم بشنوی ودست ازمحالات بیطائل (۳) خود بداری، تو ندانسته‌ای که عقل با حسن وقبح آمیزشی دارد و با نیك و بد آویزشی، که خیر وشرّ ازعقل زاید وفایدهٔ او بهر دو طرف راه نماید که عقل کدخدای عافیت جوی است و واعظ مصلحت گو، هرکه ازعقل نصیبی دارد در مصلحت خود بکوشد و آزادگی ببندگی نفروشد که عقل ابتلاء (۴) و امتحان نبیند ومذلّت وهوان (۵) باختیار نگزیند، کن ومکن ازجوایز شرع است نه از نتایج عقل، حکیم علاّم ازشرب مدام وسماع حرام منع نکند که حاکم عقل علّت جو وعذرگوی است، آن یکی محرّك استفراغ (۶) وآندیگر مقوّی دماغ واین هر دو درقالب آدمی بایسته وشایسته است وازین واضحتر ولایحتر (۷) چه گوئی در عَبَده (۸) نار ومتعبدان چلیپا و زنّار (۹) وآنها که بتی درپیش نهاده‌اند و آنانکه مسخّر سُم خری (۱۰) مانده اند اینها جماعت عقلااند یا مجانین؟ باجماع (۱۱) علمای عالم وحکمای بنی آدم، این فِرَق درکمال عقل با اهل ایمان همانندو باطبقه توحید همشأن، ازاینجاست که بایمان وتوحید مخاطبند وبرترك این معاملت معاقب ومعاتب، اگر درعقل ایشان خَللی بودی این خطاب برایشان وارد نبودی، که تکلیف عاجز ناتوان والزام ضعیف نادان ازمنصب حکمت وقاعدهٔ سنّت دور است، اگر بعقل کوتاه بین غلط اندیش من و توکار هارا دوام و نظام و التیام (۱۲) بودی به بعثت (۱۳) رُسُل و دعوت انبیاء و وعظ فقهاء وارشاد علماء حاجت نبودی و دراین قاعده که تومینهی محو نبوّت وخرق (۱۴) رسالت است، معلّم عقل میفرماید که چون شب درآید بخُسب که

۱- بزودی خصم خودرا باشمشیروسلاح برنده خواهی شناخت، هنگامیکه ترا در روز برخورد برای وارد آوردن ضربت نیزه وشمشیردعوت کند. ۲- سخنان بیهوده وبی‌فایده.
۳- بی‌فایده. ٤- آزمایش. ٥- خواری. ٦- طلب آسودگی کردن. ۷- لایح، آشکار. ۸- بفتح اول و دوم جمع عابد، پرستنده (مقصود پیروان کیش زرتشت است).
۹- مقصود پیروان دین حضرت مسیح است. ۱۰- اشاره بخر عزیر نبی یا خر منسوب بحضرت عیسی میباشد. ۱۱- اجماع، اتفاق. ۱۲- پیوستگی. ۱۳- برانگیختن.
۱٤- پاره کردن.

خواب سبب آسایش حواس است وقالب آدمی مطیّهٔ بار و مرکب کار است ، تا بشب نیاساید ، بروز بار نتواند کشید واین معنی اختیار معلّم عقل است ، باز مؤدب سمع نماز ودیبای زیبای تحریص (۱) در این باب می آراید ، (۲) شیخ از این دو نصیحت کدام اختیار میکند و ازاین دو ملّت بکدام اختلاف میدارد ؟ آنچه میگوئی که تـا عِقال‌از پای عقل برنداشتند قلم امر ونهی برتختهٔ تکلیف نراندند (۳) این سخن هم مسلّم نیست واین قاعدهٔ هم محکم نه ، بدان معنی‌که عقل علّت تکلیف وموجب کن و مکن نیست بلکه شرط تکلیف است و فَرق است میان علّت و شرط ، علّت مغیّر ذات است وشرط از زواید صفات ، بیماری را بدان معنی علّت خوانندکه مغیّر ذات بیمار است وچنانکه عقل شرط تکلیف است بلوغ هم شرط است ، اماهیچ چیزازاین‌جمله علّت تکلیف نیست ، بلکه علل‌تکلیف صفت بندگی‌ونعت رقیّت (۴) است‌وسیاق (۵) این سخن شرح پذیر است وجامهٔ این حدیث رنگ برگیر.(۶) چون‌بدین مخایل (۷) روشن و دلایل مبرهن معلوم‌گشت‌که تمسّك بسمع ونقل واجب تراز تعلّق بعلم وعقل است ، لابد بطریق ضرورت ازمستمعی ونقّالی چاره نیست‌که درنقل روایت‌گوینده‌را ازشنونده ومستمع راازمُسمِعی(۸)گریزنبود وآن مُسمع بایدکه معصوم‌الذات والصفات بوَدوآن مخبر بایدکه صادق اللّهجة والمقال باشد ، تاخبراو مغلّب (۹) الظّن آید و مانند معاینه‌افتد ، واگر نه چنین بوَد ؛ موجب علم وعمل نیاید و اِقحام (۱۰) والزام

۱ـ ترغیب ، بمیل‌آوردن . ۲ـ ظاهراً مقصود اینست‌که شریعت مطهره نماز و روزه را مانند دیبا درنظرپیروان خودآرایش میدهد ومردم رابآن تشویق وتحریص میفرماید وشاید اشاره بآیه : (عالیهُم ثیابُ سُنْدسٍ خُضرٍ وَاِستَبرقٍ) باشد .

۳ـ درتمام نسخ موجود عبارت بهمین نحو نوشته شده‌است ومقصود این‌است که تکلیف دایر مدارعقل است وتاانسان صاحب عقل نباشدتکلیف متوجه او نمیشود،لکن‌عبارت‌وافی بااین‌مقصود نیست وخالی‌از اضطراب وتعقید نمیباشد. ٤ـ بندگی. ٥ـ نظم وترتیب. ٦ـ قابل پذیرش رنگهای مختلف ، یعنی‌قابل تنییرات گوناگون . ۷ـ علامات . ۸ـ بضم اول وکسر ثالث اسم فاعل ، یعنی شنواکننده . ۹ـ غلبه‌کننده . ۱۰ـ درافکندن بسختی .

خصم را نشاید ، مائیم که اصل این قاعده را برپای می‌داریم واساس این معنی را برجای ، اَلعَقلُ یَشُکُّ وَ یَرِیبُ وَ الرَّأیُ یُخطِئُ وَ یُصِیبُ ، (۱) چون پیر بالائی سخن بصحرا نهاد وجعبهٔ براعت بپرداخت وتیرشجاعت بینداخت ، پیر سنّی چون دلیران از کمین وچون شیران ازعرین بیرون جست وگفت خه خه وَلاعَلَیکَ عَینُ اللهِ (۲) ای پیر بی‌تدبیر ، اِنَّ اَنکَرَ الاَصواتِ لَصَوْتُ الحَمیرِ ، (۳) کلاغ را از بانگ ناموزون جمال افزون نشود ، این ترهّات اهل هنگامه و اجتماع عامّه را شاید نه لاف بارنامه (٤) را ، مخدّره علم را درپردهٔ ناز عروس وارجلوه کنند ، نه درصحرا آواز ، آهسته باش که آنچه گفتی نه از نوازل تنزیل است ونه ازحکم توراة وانجیل ، بلند و پست ونیست وهست این سخن بس طراوتی وحلاوتی ندارد وبیش دقّتی و رقّتی نیارد ، پس بشنو تابدانی که این ورق محفوظ برضای ایزدی ملحوظ نیست وازآنچه خواندی و بر زبان راندی اعتذار و استغفار واجب است . شعر:

رُوَیدَکَ فِي التَّطاوُلِ وَالتَّجادلِ   وَدَعْ هذَا التَّجاسُرَ وَالتَّطاوُلِ
وَ مَهلاً ثُمَّ مَهلاً ثُمَّ مَهلاً   فَقَدْ بَعُدَ النُّجُومُ عَنِ التَّناوُلِ(۵)

هزارسرشده بیش است پیش میدان گوی   بگفتگوی محال و زبان بیهده گوی
از آنورق که تو از ترّهات میخوانی   درآن نه ذوق سخن بینم و نه رنگ و نه بوی
اگر بدفتر قرآنت هیچ هست امید   بآب معذرت این دفتر سیاه بشوی

اگر دلائل نقلی ومخائل (۷) سمعی اینست که توخوانده‌ای و برزبان رانده‌ای پس توحید موحّدان رابر تقلید مقلّدان چه ترجیح وتفضیل است که سخن ما دربیان اصول

۱ـ عقل موجب شك و ریب میباشد واندیشه بخطاوصواب میرود . ۲ـ آفرین آفرین، عنایت خداوند ازتو دورباد (خه خه از ادات تحسین است ، در اینجا بقرینه کلام مجازاً از آن استهزاء اراده شده است). ۳ـ همانا زشت ترین صداها صدای خرها است . ٤ـ اسباب تجمل وحشمت و بزرگی ، غرور وتفاخر . ۵ـ ازاین گردن کشی ومجادله خودداری کن و این جسارت و دست درازی را رهاکن ، آهسته باش و البته آهسته باش که ترا دسترس بستاره مقصود نیست . ۷ـ علامات .

است واین سخن از زوائد فضول ، از ثریّا (۱) تا ثری (۲) و از فلسطین تا هری (۳) مسافت بسیاراست ومخافت بیشمار ، سؤالی که کرده‌ای این بیان آن نیست و دعوائی که کرده‌ای این برهان آن نی، توسؤال از آلت معرفت کرده‌ای نه‌ازحالت معرفت ، وهروقت که سؤال از آلت معرفت رود لابد ببیان آن مشغول می باید شد وبیان آن آلت آنست که گفته شد که حق تعالی مر معرفت هر چیزی را آلتی آفریده است ، موضوع و مصنوع ، مر ادراك آن چیز راکه در عالم ترکیب است بی‌آلتی روا نباشد ،که فعّال بی آلت وعلاّم بی‌علّت باریست جل شأنه چنانکه می‌فرماید: وَالسَّماءَ بَنَيناها بِأَيدٍ ، یعنی ، بِالقُدْرَةِ لا بِالآلَةِ (۴) امّا چون از عالم بسائط بدارالملك وسائط آئی ، بدانی که فراش این خضرت بی آلت جاروب خانه نداند رُفت و نقّاش این ایوان بی خامه نگار نداند سفت وبی‌لب سخن نتواند گفت ،که ما بی آلت شنوائی درین عالم شنوائی ندیدیم وبی‌ادات بینائی درین گیتی بینائی مشاهده نکردیم و تاحکیم قادر آلتی ترکیب نکرد ازشصت واند پارهٔ استخوان مجوّف (۵) درچهار کسوت مختلف (۶) ومؤتلف قالب را بأطناب (۷) واعصاب درهم وبرهم نبست وعروق راکه انهارخون بدن‌است در وی جاری نکرد و ثُقَب ونُقَب (۸) آنرا بلحم (۹) و شحم (۱۰) فراهم نیاورد وکسوت جلد راکه خلقان خلقتی است در وی نپوشید ، خطاب بگیر وبگذار و امر و نهی وبنه و بردار درست نیامد ویکی از آن آلات مصنوع و ادات موضوع سمع است،که مرکّب است ازغضاریف (۱۱) وجلود (۱۲) وسلاسل واغلال مقیّد ومشدود (۱۳) وبادخانه‌ای برسر اوکه باد هوا را که مرکّب اصوات‌است بخود میکشد وچشمه‌ای درپایان اوکه مفهوم مستمع در وی مجتمع میگردد ، تا از آنجا بلوح حافظه رسد ، که آن سخن رایادگیرد

۱- ستاره پروین . ۲- بفتح اول والف مقصوره ، زیر زمین . ۳- نام قدیم هرات یکی ازشهرهای معظم خراسان که امروزجزو افغانستان است . ٤- آسمان رابوسیله قدرت‌خود آفریدیم . ٥- میان تهی . ٦- مقصود عناصر اربعه است . ۷- اطناب بفتح اول جمع طناب. ۸- ثقب ونقب ، سوراخها. ۹- گوشت . ۱۰- پیه . ۱۱- جمع غضروف‌استخوان نرم . ۱۲- پوستها . ۱۳- بسته‌شده ، محکم شده .

ونگاه دارد وهم براین منوال در همهٔ جوارح واعضاء و ابعاض (۱) واجزاء ، پس چون کار بعلم ومعرفت ودریافت ذات مقدّس لَمْ یَزَلْ وَلایَزال رسید آلتی میباست که نه مرکّب ونه مرتّب بود ازاین عناصروجواهر ، که بآلت مرکب جز جوهر مرکّب را ادراك نتوان کرد وچون ذات منزّه باری مرکب نبود وازاین جوهرمرتّب نه ، معرفت او جز بآلتی که بی‌این وسائط درعالم بسائط پرورش یافته بودی راست نمی‌آید ، پس عقل مدبّر (۲)که بتدبیر این افلاك برپاست واین املاك برجای فرمودکه معیار صدق ومیزان حق واسطرلاب یقین ومعرفت باش و در آئینه هر آینه بر طریق مشاهده و معاینه خود را در دیده جُهّال واصحاب ضلال عرضه کن که بطریق ضرورت‌این‌قالب وصورت راموجدی باید وآن قادرحکیم وعلیم و دانا و توانا بود ، پس ذات او منزّه از صفات محال و نعوت (۳) متناقض است واین طریق دقیق ومشکل رقیق جز بمشعلهٔ عقل نورانی نتوان دانست که مُدبّر صلاح و فساد و تفریق واتّحاد و تخلیق (۴) وایجاد اوست و اگر تقویم وتعلیم او در دست ابراهیم نبودی از غلط افکنان راه‌یعنی آفتاب وماه ببارگاه با طول وعرض اِنّی وَجَّهتُ وَجهِیَ لِلَّذی فَطَرَ السَّمواتِ وَالاَرْضَ (۵) نرسیدی وپسر خطّاب را یارای این دعوی کی بودی که رَأیتُ ربّی بقَلبِی (۶) و پسر ابوطالب علیه‌السلام را این‌لاف نرسیدی که لَوْ کُشِفَ الغِطاءُ ما ازْددْتُ یَقیناً (۷) و اگرصد هزار شمع در دست سمع نهی در مضایق (۸) این ظلمات و دقایق این فلوات (۹) راهبری نتواندکرد وقدمی برنقطهٔ صواب نتواند نهاد ونیزمعلوم‌است که‌سمع‌محل خطابست وحکم ثمره‌ای داردکه پرورش در وی‌می‌یابد، باز عقل مقرّو منبت (۱۰) ثمره‌است که‌اوراحکم‌شجره بود و ازشجره تاثمره فرق‌بسیاراست وتفاوت بیشمار ، امّا این‌آستانه بس رفیع است واین حضرت منیع ، پای شکسته این

۱- جمع بعض. ۲- تدبیر کننده . ۳- جمع نعت ، صفت . ٤- آفریدن.

۵- هماناصورت خود رامتوجه خداوندی میکنم که آسمانها وزمین را آفریده‌است.

۶- از راه دل خدای خود را شناختم . ۷- اگر حجاب برداشته شود بریقین من افزوده نمیشود . ۸- تنگیها . ۹- بیابانها . ۱۰- محل روئیدن .

طلب را نشاید و دست بسته این طرب را نزیبد. شعر:

وَمَنْ يَكُ فی خَضیضِ البَرِّ مُلقی فَکَیفَ یَرَی مَقادیرَ النُّجُومِ
وَقُلْ ما شِئتَ مِنْ هَذْرٍ وَسُخفٍ فَقَدْ قَصَّرْتَ فی طَلَبِ العُلُومِ (۱)

چون بیان شیخ سنّی از مدّ و ایجاز (۲) بحدّ اعجاز رسید از چپ و راست تحسین مجتمعان و خروش مستمعان و ناله سوختگان مودّت و آواز مشتاقان محبّت بخاست (۳) که جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ، (۴) پیرسنّی ازجای برخاست ورفتن را بیاراست و رداء ظفر در سرآورد وپای در رکاب خر، چون نسیم سحرگاه درفرازو نشیب راه براند وطبع خاطر درهوای قفای (۵) اوبماند، بعدازآن بسیار بشتافتم آن صید مبارك را درنیافتم. شعر:

معلوم من نشدکه کجا رفت وچند رفت؟ شادان زحادثات فلك یانژند (۶) رفت؟
اجسام وار در لحد خاك پست خفت یا روح وار بر سر چرخ بلند رفت؟



۱ـ کسی که در بیابان پست افتاده باشد چگونه میتواند اندازه ستاره ها را ببیند، هرچه میخواهی ازسخنان بیهوده وسست بگو، همانا درطلب دانش کوتاهی کرده‌ای. ۲ـ اختصار ۳ـ بلند شد. ٤ـ حق آمد وباطل نابود وناچیزشد. ٥ـ عقب سر. ٦ـ غمگین.

المقامة الرابعة عشر فی الوعظ

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار (۱) ملاصق (۲) که: وقتی از اوقات بحکم ضیق حال واختلال مال از مسقط الهام (۳) ومنبت الاقدام قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (۴). شعر:

وَالحُرُّ لایَرْضیٰ بِذِلَّةِ نَفسِهِ وَبِما یُؤَخِّرُ یَوْمَهُ مِنْ اَمسِهِ
فَقَذاةُ مَشرَبِهِ وَکُدْرَةُ حالِهِ وَاُفُولُ کَوکَبِهِ وَکَسفَةُ شَمسِهِ
وَیَخافُ نازِلَةَ المَذَلَّةِ بَغتَةً فَلَرُبَّما نَزَلَ الکَریمُ بِرَمسِهِ (۵)

بتاز (۶) صدمت ایّام در شکست مباش بلند قدری اندر مضیق پست مباش
باختیار در ایّام پایمال مشو ز احتقار (۷) دراجناس زیردست مباش
مراد خویش چومردان بهرمکان بطلب اگر زَمِن (۸) نشدستی زمین‌پرست مباش
شراب ناب خور از جام آفتاب فلك بعشوه های غرور سراب مست مباش
زبعد صورت هستی چو نیست خواهی شد همیشه‌در پی سودای نیست، هست‌مباش (۹)

پس دل از اقامت (۱۰) برداشتم ونماز با اقامت (۱۱) بگذاشتم، گاه‌چون سوسمار در رِمال (۱۲) وگاه چون پلنگ درجبال، گاهی‌چون ماهی درآب وگاه چون عقاب

۱- همسایه. ۲- چسبنده، پیوسته ومتصل. ۳- هام، سر. ٤- کوچ کردن. ٥- آزادمرد راضی بذلت وخواری خود نمیشود واز اینکه کار دیروز او بامروز افکنده شده خشنود نمیباشد، ازخس وخاشاك آشامیدنی وتیرگی حال وغروب ستاره اقبال وکسوف خورشید سعادت ناراضی است، ازاینکه ناگهان خواری براو وارد شود خائف است، چه بسا بزرگواری که درخاك تیره فرورفت و درقبر آرمید. ٦- حمله، تاخت وتاز. ۷- کوچك وحقیرشمردن. ۸- بفتح‌اول وکسردوم صفت مشبهه، یعنی کسی که مرض اوطولانی وزمین گیر شده باشد. ۹- یعنی بخیال امورمحال وکارهای ناشدنی زندگی مکن. ۱۰- پایداری، توقف. ۱۱- اذکاری که ایستاده قبل ازنماز ومتصل بآن میخوانند وشاید مقصود این باشد که قصد اقامت کردم ونمازرا تمام‌خواندم نه قصر. ۱۲- ریگها.

در هِضاب (۱) میرفتم از بیداء (۲) به بیداء ، تا برسیدم بصور (۳) وصیدا (۴) ، خاك آن تربت را با آب غربت سازگار دیدم و نفس را در آن خطّه جای آرام و قرار ، روزکی چند در آن حدایق (۵) بودم و از بوایق (۶) سفر بیاسودم ، از هر گوشه‌ای توشه‌ای می‌جستم، دل را مکانی طلب میکردم ومنزل را امانی، تا یکروز بامداد پگاهی (۷) رسیدم بجایگاهی ، جمعی دیدم نشسته وقومی ایستاده ، منبری آراسته و نهاده ، پیری متلبّس (۸) متطلّس (۹) با روی زرد و دمی سرد و سینه‌ای پردرد ، از وعظ شمعی افروخته وخلقی را پروانه وار سوخته ، جمعی از وعد و وعید او متحیّر و از زجر و تهدید او متغیّر ، هریك برگناهی آهی میکرد و بر تبذیری (۱۰) تشویری (۱۱) میخورد ، آب از دیده ها میدوید و برسینه ها میچکید ، گوشها پر سماع و خروش و سینه ها پر شعاع و جوش ، چشم بگشادم و گوش بنهادم و استماع را قصد اجتماع کردم ، پیر واعظ بزبان فصیح میگفت : ای مسلمانان هر که را در سر سودائیست بداندکه امروز را فردائی است .

بدانخدای که این افلاك را برپای بداشت واین املاك را برجای که هرحسنه را مکافاتی و هرسیّئه را مجازاتی ، هرحلال را حسابی و هرحرام را عذابی و هریک را مرجعی و مآبی . مرگ جوانان در جوانیتان پند داد سودمند نبود و موکّل پیریتان بند برنهاد گزند نکرد ، مپندارید که عیش و طیش بآخر نخواهد رسید ولباس عمر بفرجام نخواهد درید کَلّا و حاشا وَلا یَکُونُ اِلّا ماشاء (۱۲) منادی شرع در خروش است و واعظ شیب (۱۳) بر بناگوش ، چندین بشیر و نذیر بر در تو آمدند تو بدان پند نپذیرفتی و چندین حکم محکم و قضای مبرم (۱۴) بسر تو رسید اعتبار نگرفتی ، در شارع شریعت بازیها کردی و با منادیان حقّ طنّازی ها

۱- بکسراول جمع هضبه ، پشته ، کوه منفرد سرخ رنگ. ۲- بیابان . ۳- نام شهری درنواحی شام . ٤- نام شهری درفلسطین . ۵- جمع حدیقه ، باغ . ۶- سختیها .
۷- صبح زود. ۸- کسی که بلباس دیگری درآمده باشد. ۹- صاحب طیلسان، طیلسان نوعی ازلباس است. ۱۰- اسراف. ۱۱- شرمندگی ، خجالت ، افسوس. ۱۲- نه چنین است بلکه هرچه را خدا بخواهد واقع میشود. ۱۳- پیری. ۱٤- محکم و استوار .

نمودی ، ای بدخول آبی موجود شده وای بخروج بادی معدوم گشته ، این چه باد ریاست است و آتش سیاست ،که نه بر غُرَفات (۱) سقف گیتی تخته وقف تست و نه بر شُرَفات (۲) ایوان عالم ارقام نام تو ، باش تا اجل معهود دامن امل نامحدود بگیرد وچراغ حیات بوزش باد ممات بمیرد ، این بساط ممدود (۳) فرسوده گردد و این انفاس معدود پیموده آید ، این ترکیب مشرّف و ترتیب مزخرف روی بتخریب نهد وانتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد ، اَطناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند ومنظر قامت روی بنشیب وپستی آورد ، فرّاش اجل فراش امل را در نوردد وساقی هادم لذات (٤) خاشاك و قذات (۵) در اقداح افراح (۶) اندازد ، انگاه بدانی که این گفته ها را ملامتی است واین کرده ها را غرامتی ومکافات ومجازات را روزقیامتی.
لِیَجزِیَ الّذینَ اَساؤا بِماعَمِلوا وَیَجزِیَ الّذینَ احسَنوا بِالحُسنی (۷)شعر:

یا عارِفَ الدُّنیا وَ اَسرارِها	مَنْ عَرِفَ الدُّنیا لَمّا اختارَها
لاتُکرِمِ النَّفسَ اِذا مَااشتَهَتْ	اِنْ هِیَ لاتَعلَمُ اَخطارَها
ما اِلْتَفَتَتْ نَفسٌ اِلیٰ راحَةٍ	لَوعَرِفَ الاَنفُسُ مِقدارَها (۸)

دل در جهان مبند که یاری است بی‌وفا	جامی است بی‌شراب و شرابی است بی‌صفا
نوشش مچش که زهر افاعی (۹) است درعقب	خمرش مخور که رنج خمار است درقفا...
نقش کرم مجوی که اَلدّارُ قَدْ خَلَتْ (۱۰)	نام هنر مپرس که اَلرَّبعُ قَدْ عَفا (۱۱)

۱- بالاخانه ها . ۲- بلندیها . ۳- کشیده شده . ٤- خراب کننده لذتها .
۵- خس وخاشاك که در چشم افتد . ۶- شادیها ، خوشیها . ۷- تاخدا کسانی راکه مرتکب کار بد شدند پاداش دهد و نیکوکاران را جزا عنایت فرماید . ۸- ای کسی که بدنیا و اسرار آن آگاهی داری هر کس دنیا را بشناسد هیچگاه آنرا اختیار نمی کند ، نفس سرکش وخواهشهای آنرا گرامی مدار زیرا نفس از مخاطرات آگاه نیست ، اگر نفس قدر خود را بداند توجه و التفات براحت وآسایش پیدا نمیکند . ۹- جمع افعی ، اژدها .
۱۰- خانه تهی شد . ۱۱- محل سکونت محو ونابود شد .

پس گفت ای طایفهٔ غربا و زمرهٔ (۱) ادبا، مراتب سببی مقدّم است بر قرابت نسبی ولُحمه (۲) ادبی زیادت است از لحمی و عصبی که از قرابت سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصومت و نصب زاید ومن بر کارگاه کربت (۳) باشما همتار و پودم و ببارگاه غربت همزاد و بود، اِلاّ آنکه حالی چون حروف جمع یکرقعه‌ایم و ساکن یك بقعه، پس دیگر بار بسر وعظ باز شد وازانجام سخن بآغازشد و گفت ای گرسنگان بادریوزه، وای تهی شکمان بی روزه، خوش باشید که اَجُوعُ یَوْمٍ وَ اَشبعُ یَوْماً (۴) صفت انبیا و نعت اولیاست که راحت دنیامنتهای همّت کورانست وعلف مُدّخر (۵) عالم مبتغای (۶) طبیعت ستوران، فرعون لئیم روزی هزار بره برخوان مینهاد وموسی کلیم در زیر گلیم ازگرسنگی ندای اِنّی لما اَنزَلتَ اِلَیّ مِنْ خَیْرٍ فَقیرٌ (۷) درمیداد که نه ازآن عزت هزّتی تقاضا میکرد و نه ازآن قلّت زلّتی، فرمان آمدکه ای موسی خوش باش که شربت مکالمه را سینه صافی شاید وطعام مؤانست را معده‌خالی بایدکه اَلاَکلَةُ مـع الاَکلَةِ مُضِرّتانِ وَالبَطنَةُ مَعَ الفَطنَةِ ضَرّتانِ (۸) تو از آن عزیز تری که ترا بنان وآب و خور وخواب بازگذاریم کس بود که بفراموشی ده من طعام بخورد، روزه او بپذیریم و درمواعید مکالمه اگر تو خلالی در دندان کنی بر تو بگیریم (۹).

شعر:

در راه عشق بر تو بگویم نفس نفس وز کوی شوق برتو شمارم قدم قدم

در کورهٔ محبّت و در بوتهٔ هوی گو تا زند زبانهٔ آتش علم علم

ای سرهنکانی که لباس طریقت قبای شماست و ای کسانیکه‌کسای حقیقت وطاءِ (۱۰) و ردای شما از نو وکهنه بصورت برهنه و از قصب ممزّج (۱۱) بمعنی

۱- دسته، طایفه. ۲- بضم اول، قرابت، نسبت. ۳- رنج ومشقت. ٤- دو روز گرسنه ویکروز سیرم. ٥- ذخیره شده. ٦- خواهش، طلب. ۷- من نیازمند خیری هستم که برای من فرودآری (یعنی احتیاج بغذائی دارم که شکم مرا سیر کند).
۸- خوراك روی خوراك زیان آور است و شکم خوارکی و زیرکی مانند بنانج میباشند (ضرّه، دو زن که دارای یك شوهر باشند وبلسان عامه آنها را هوو میگویند).
۹- مؤاخذه کنم. ۱۰- بکسر اول، پارچه گستردنی. ۱۱- قصب ممزج، کتان رنگین.

مُتوّج (۱) و مُدوّج (۲) تاج و دواج (۳) سبب رواج مؤنّثان و مخنّثان است نه پوشش مردان میدان .

لَنا التُرسُ حِجلٌ وَالجِیادُ سَریرُ لَنا السیفُ شَنفٌ وَالحدیدُ حَریرُ (۴)

هر که نه بجامهٔ علم پوشیده‌است بی جامه است وهر که نه بعمامه علم آراسته است بی عمامه (۵) که هر که را در صف بندگی وصفت خواجگی دو پیراهن دادند ، حلاوت ایمان در بهای یکی نهادند که طراوت جامهٔ دوگانی باحلاوت مسلمانی جمع نشود ، پس چون ذیل سخن دراز شد ، عنان سخن باز کشید وگفت بدانید که من عزم بلاد بنی شیبه دارم وقصد زیارت‌خاك طیّبه ، (۶) هرکرا بردستارچهٔ مروّت عقدی‌است و درکیسه فتوّت نقدی ، ابر وار راد باید بود و آزاده وار آزاد ، که هر آینه بیابد مکافات‌این سخا ومجازات‌این‌عطاء یَومَ الحَشرِ والجَزاء واللهُ یُضاعفُ لِمَن یَشاءُ (۷) هر که بود چون مار از پوست از جامه بیرون آمد وازکفش و عمامه آزاد شد و شیخ چون سیر صد عمامه شد وچون پیاز ده جامه ، چون گُل مقصود ازچمن امید بر رُست و بیافت آنچه ازقوم میجست، جمله اثقال‌احمال (۸) درآغوش‌کرد وَصاحِبُ القَمیصَینِ لایَجِدُ حَلاوَة الایمانِ (۹) رافراموش‌کرد ، چون از پایهٔ منبر بزیر آمد ، چون ماهی غوطه خورد و چون نهنگ وتمساح (۱۰) عبره (۱۱) کرد بعداز آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

۱- تاجدار. ۲- صاحب پوشش (مقصود این است که هرچند شما بصورت ظاهر برهنه هستید لکن بمعنی وحقیقت صاحب تاج وپوشش میباشید). ۳- پوشش .
٤- برای ما سپر خلخال وزین اسبان نجیب تخت وشمشیر گوشواره و آهن یعنی زره‌آهنی لباس حریر است . ۵- برخورداری مرفه الحال . ٦- مقصود مدینه طیبه میباشد وبقرینه‌کلام موصوف حذف شده‌است . ۷- روز حشر و جزاء خداوند چند برابر میکند پاداش‌کسی راکه بخواهد . ۸- بارهای گران . ۹- صاحب دوپیراهن شیرینی ایمان را نمیچشد . ۱۰- نوعی از نهنگ‌که در رود نیل و رود هائیکه در مناطق حاره جاری است یافت میشود . ۱۱- عبورکردن .

شعر:

معلوم من نشدکه ز احداث روز و شب — با اوچه کرد گردش ایّام بلعجب؟ (۱)
در جام اوچه‌کرد جهان زهر یا شکر؟ — در دست ازچه داد فلك خار یا رطب؟

☆ ☆ ☆

المَقامَةُ الخامِسَةَ عَشَرَ فِی العِشْقِ

حکایت کرد مرا دوستی که در خطرهای شاق بامن شفیق بود ودرسفرهای عراق بامن رفیق، بحکم آمیزش تربت وآویزش غربت بامن قرابتی داشت، سببی نه نسبی ونسبتی داشت فضلی و ادبی نه عِرقی (۲) وعصبی. شعر:

اَخُوكَ الَّذی واساكَ فِی البُؤْسِ وَالرَّخا — وَالاّ فَلا تَرْكَنْ اِلی ذٰلِكَ الاَخا (۳)

گفت وقتی از اوقات که دوره ایّام صِبا چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون قدح زندگانی بی خس، من از راه مهر با یاری پیوندی داشتم وازسلسلهٔ عشق بردل بندی. بیت:

دل با یاری بعشق پیوندی داشت — بر دست و قدم صبر غل و بندی داشت

بحکم آنکه سیاحت این بیداء ندانسته بودم و سباحت (۴) این دریا نیاموخته، گاه درحدایق وصل نوائی میزدم وگاه درمضایق (۵) هجردست وپائی، که تن درکوشش کار باکشش یار خونکرده بود وحمّالی مثقلهٔ (۶) عشق نمیتوانست وکیّالی (۷) خرمن

۱- بسیار شگفت‌آور (بل درلغت بمعنی بسیار است و نوشتن این قبیل کلمات با واو مثلا بوالعجب که مخفف «ابو» عربی باشد غلط است زیرا بلعجب ازفارسی وعربی ترکیب‌شده واین ترکیب در زبان فارسی معمول ومتداول است مثل افسرده خاطر و شاید منشاء اشتباه کسانی که‌این گونه ترکیبات را بصورت «بو» یا «ابو» نوشته‌اند انس با زبان عربی بوده است). ۲- رگ، کنایه از خویشاوندی. ۳- برادر توکسی است‌که در سختی و آسایش باتو مواسات نماید، وگرنه بچنین برادری اعتماد نداشته باش. ۴- شناوری. ۵- تنگیها. ۶- حمالی مثقله، برداشتن بار سنگین. ۷- تعیین مقدار چیزی بکیل.

صبر نمیدانست ناگاه عشق دامنگیر وگریبانگیر شد ، دل اسیرگشت ونقطهٔ جان هدف تیر تقدیر شد ، دل شحنه (۱) طلب میکرد دستآویز را وجان رخنه میجست پای گریز را ، طبع هنوز در دام خام بود ، جز با وصال عشق نمیدانست باخت و دیده هنوز در کار نوآموز بود ، جز باخیال نمیتوانست ساخت ، گیتی بخاصیت عکس‌عشق یکرنگی داشت و عرصهٔ میدان عالم تنگی . شعر :

از بی صبری سینه و زبی سنگی چون دیدهٔ مور شد دلم از تنگی

دل مربّع وش درآغوش بلاخوش بنشست و دست قضا پای خردمندی بسلسلهٔ خرسندی ببست ، غریم (۲) بیمحابا دست از دامن مدارا بگریبان تقاضا برد . شعر:

افسونگر عشق عود بر نار (۳) نهاد سرباره (۴) خویش بر سربار نهاد

باخود گفتم‌که‌این خود نه قضائیست که با وی بتوان آویخت واین نه بلائیست که از وی بتوان گریخت ، شربتی است چشیدنی وضربتی است کشیدنی ؛ منزلیست سپردنی و راهیست بسربردنی . رباعی :

هر چند که عهد وقول وپیمانش نبود تن در دادم چون سرو سامانش نبود
کردم ز سر آغاز چو پایانش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود

چون سائس (۵) عشق والی شدوسلطان مهر مستولی (۶) ودرهفت ولایت نقش سکّه وخطبه بنام او شد و مُلک و دولت بکام او و صاحب صدر محبت در حجرهٔ دل رخت بگشاد والی عشق در بارگاه جان تخت بنهاد ، و هریك از اخوان صفا و اصحاب وفا برحکم آن مزاج نوعی علاج میفرمود وهیچ سودمند نبود : شعر:

در باطن عاشقان مزاجی دگر است بیماری عشق را علاجی دگر است

تا بعداز تحمّل شداید و تجرّع (۷) مکاید (۸) خبر یافتم که در بیمارستان

۱ـ داروغه . ۲ـ طلبکار . ۳ـ آتش (عود برآتش نهادن در اینجا مقصود آشکار کردن سر نهانی‌است. ٤ـ بارکوچکی‌که روی بار بزرگ گذارند (دراینجا مقصود برملاء شدن امر مخفی است) . ۵ـ تدبیرکننده ، صاحب سیاست . ٦ـ غالب . ۷ـ جرعه جرعه آشامیدن ، بتدریج آشامیدن . ۸ـ جمع مکیده ، مکر وخدعه .

اصفهان‌مردیست‌که درطبّ روحانی ، قدمی مبارك و دمی متبرّك دارد . دلهای‌شکسته را فراهم میکند و سینه های خسته را مرهم می نهد ، در شام و دمشق تعویذ عشق از وی ستانند واز مشرق تامغرب شربت این ضربت از وی میجویند ،گفتم در اینواقعه‌که مراست قدم درجستجوی باید وزبان درگفتگوی و آنچه متنبّی (۱) گفته‌است :

اَلحُبُّ مامَنَعَ الکَلامَ الاَلسَنا   وَلَذَیهِ شَکوی عاشِقٍ ما اَعلَنا(۲)

نه شکایت فصل است ، نه حکایت وصل و آنچه من میگویم اینست   بیت :

اَلحُبُّ مامَنَعَ الکَلامَ الاَخرَسا   لامایَظُنُّ الاَلمَعِیُّ الاَکیَسا(۳)

نظم:

در بلا تیز گام باید بود   در پی جستِ کام باید بود

روز بر باد پای باید رفت   شب براسب ظلام (۴) باید بود

عشق راخواجه وغلام یکیست   خواجه را بی غلام باید بود

با فلك هم طواف باید شد   با صبا هم لگام باید بود

قِحف(۵)وجام بلاچو پر گردد   مست آن قحف و جام باید بود

۱- ابوالطیب احمد بن حسین جعفی کندی مشهور به متنبی بسال ۳۰۳ هجری در کوفه‌متولد شد ، در کودکی بتحصیل علم پرداخت ودارای حافظه قوی بود و هنوز بسن بیست سالگی نرسیده بودکه درعلم و ادب وشعر تبحرکامل پیداکرد . متنبی ازبزرگترین شعرای عرب است وتمام شعراء ونویسندگانی‌که بعداز او آمدند از مضامین اشعار و ابتکارات اوبهره مند شدند ، بعضی ازحسودان او را متهم کردند که ادعای نبوت دارد و مدتی بواسطه این اتهام فرمانروای حمص او را زندان‌کرد وچون از زندان نجات یافت نزد سیف الدوله حمدان رفت و ازو صله وجایزه فراوان گرفت وآخرالامر مورد بی‌مهری سیف الدوله واقع شد و نزد عضدالدوله بویه رفت و عضدالدوله و وزیر او ابن عمید را مدح نمود ، عاقبت متنبی و پسر وغلامش بسال ٣٥٤ درجنگی بقتل رسیدند .

۲- عشق مانع است‌که عاشق فصیح سخن سرائی کند وحال آنکه نزد او درد دل وشکایتی‌است که از اظهار آن خود داری میکند (السن یعنی فصیح).   ۳- عشق مانع سخن کسی‌است که لکنت زبان دارد نه‌آنچه را تیزهوش بافطانت گمان برده است (اخرس ، کسی است‌که دارای لکنت زبان باشد . المعی ، تیزهوش . اکیس ، بافطانت).

٤- تاریکی ، کنایه از تاریکی شب است .   ٥- بکسر اول ، کاسه سر .

عشق بی ننگ و نام چون آمد | تارك ننگ و نام (۱) باید بود
صدف دُرّ خاص گر نشوی | هدف تیر عام باید بود
گرم در کار و تیز باید رفت | نرم در بار و رام باید بود

چون این عزم جزم کردم با رفیقی چند باصفهان رفتم و بوقت وصول و نزول، آفتاب در شتاب دُلوك (۲) بود وشب در ثیاب (۳) سوك (۴) با رفیقان بی توشه ، بگوشه‌ای باز شدیم ویعقوب وار دربیت الاحزان به‌نیاز شدیم ، تا روز درآن شب یلدا عید فردا را دیگ سودا می‌پختیم و ثریّا را رقیبی میآموختیم و جوزا را طبیبی ، تا بعد از تفصّی (۵) پاسهای (۶) قهر وتجرّع کاسهای زهر ، رایات خورشید راسخ و احکام شب بآیات روز ناسخ گشت ، آفتاب منیر از فلك اثیر بتافت و سیاه باف شب حلّه صبح بیافت . شعر:

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم | بالا گرفت دولت خورشید محتشم
از گوشهٔ سپهر و زتخت فلك بتافت | گاهی چوتاج خسروو گه چون نگین جم

چون سلام نماز بامداد بدادم روی بیمارستان نهادم ؛ طبع مشتغل قدم رایاری میکرد وعشق‌مشتعل مشعله داری ، چون بحدیقه کار ونقطهٔ پرگار رسیدم جمعی دیدم در زیّ تصوّف بقدم توقّف و طایفه‌ای دیدم بلباس اخیار در بند انتظار ، چون قامت خورشید بلند برآمد شیخ از حجره بدرآمد عصائی در مشت و دواجی (۷) برپشت ، گوژ (۸) تر از هلال (۹) وسیاه تراز بلال (۱۰) درنهایت ضعیفی و غایت نحیفی (۱۱) بآوازی نرم ونفسی‌گرم برقوم بسلام مبادرت (۱۲) کرد وبتحیّت‌اهل‌اسلام مسارعت(۱۳) نمود . پس چون لحظه ای بیاسود گفت کراست در عشق سؤالی و درین باب اشکالی،

۱- نام وننك یعنی حیثیت وآبرو . ۲- میل خورشید بغروب . ۳- جمع ثوب ، جامه
٤- ماتم . ٥- از پی اثر ونشان رفتن ، تفحص وکنجکاوی . ٦- پاس - نگهبانی ، محافظت ، استواری ، یك قسمت ازهشت قسمت شبانه روز ، ملالت ، بیم و ترس .
۷- بالاپوش . ۸- خمیده . ۹- ماه نو ، ماه ازشب اول رؤیت تاهفتم و بیست و ششم و بیست هفتم هلال نامیده میشود . ۱۰- نام مؤذن پیغمبر «ص» واصل اوازحبشه بوده است
۱۱- نحیف ، لاغر. ۱۲- پیشی جستن . ۱۳- شتاب کردن .

بگوئید و درمان خود بجوئید ، که کلید واقعات وخیّاط مرقّعات او منم ، مبهم او بر زبان مکشوف است ومشکل او ببیان من موقوف ، پس روی بمن کرد و گفت ای جوان پیشتر آی که تو بدل ازاین قوم مفتون ومجنون تری وازاین جمع معلول و مقبول تر، مَرحَباً بِكَ وَ بِأَمثالِكَ فَأخبِرنا عَن حالِكَ (۱) اگر صاحب آفت قالبی فَما نَحنُ بِكَ فَاجِعُونَ ، واگر معلول بعلّت قلبی فَإنّا لِلّهِ وَإنّا إلَيهِ راجِعُونَ ، گفتم درین معنی سقراط (۲) معین ومغیث توئی وبقراط (۳) تسکین این حدیث تو ، گفت شجرات ازثمرات شناسند وعاشق را بعبرات (۴) دانند ، اختلاف احوال خود بازنمای وپرده از روی رازخود بگشای تا اصل بسط وقبض از قاروره (۵) ونبض معلوم شود ، گفتم دیده ایست بی‌خواب ودلی پر تاب ، لونی است (۶) متغیّر وطبعی متحیّر و قلبی متقلّب و شوقی متغلّب . شعر:

یك سینه و صد هزار شعله	یك دیده و صد هزار باران
غمهای من اعتذار خویشان	احوال من اعتبار یاران
اندر دی و بهمن حوادث	چشمی چوسحاب (۷) در بهاران
از وصلت غم بدامن من	از من شده دور غمگساران

گفتم ای صبح صادق چنین شبها و ای طبیب حاذق چنین تبها ، خواه بتیغ قطیعت (۸) پی کن وخواه بداغ صنیعت (۹) کیّ ، (۱۰) یکراه این طومار تیمار رابدست کفایت طی کن ، گفت ضَيَّعتِ اللَّبَنَ فِي الصَّيفِ وَتَرَكتَ العَصا بِالخَيفِ (۱۱) پای افزاری

۱- آفرین بتو وامثال تو ، مارا ازحال خود خبردارکن . ۲- حکیم وفیلسوف یونانی که ازسال ٤٦٨ تا ۳۹۹ قبل ازمیلاد زندگی کرد . ۳- از اطبای یونانی و اوکسی است که علم طب را تدوین کرد وبسال ٤٦٠ قبل از میلاد درجزیرهٔ «کوس» ازجزایر یونان تولد یافت . ٤- جمع عبره ، اشك . ٥- ظرف بلورین که بول مریض را برای معاینه و آزمایش درآن می ریزند . ٦- لون ، رنگ . ۷- ابر . ۸- قطیع ، بران . ۹- صنیع ، عمل ، کار . شغل . ۱۰- بتشدید یاء ، داغ کردن (اشاره بمثل معروف : آخِرُ الدَّواءِ الكَيُّ)

۱۱- در تابستان شیر را ضایع کردی وعصای خود را درخیف واگذاردی (این دو جمله از امثال سایر عرب است وخیف نام موضعی نزدیك مکه معظمه میباشد .

که بچین گذاشته‌ای بفلسطین میجوئی وعصائی که بسمرقند نهاده‌ای بخجند میخواهی ؟

رباعی :

آنرا که ز اقبال نشانی باید دست و دل قدرت و توانی باید
گفتی که بوصل از تو زیانی باید دریافتن گهر زمانی باید

بدانکه عشق صورت جبر است که بیصبر بسر نشود و عشق جبری با سرمایهٔ بیصبری راست نیاید ، پس کأس دیگرگون در داد واساس دیگرگون نهاد و گفت بباید دانستن که عشق را دو مقام است ومحبّت را دوگام ، صوفیان رامقام مجاهدت است و صافیان رامقام مشاهدت ، عاشق صوفی صاحب رنج است ومحبّت صافی صاحب گنج، صوفی دائم در زیر بار است ومرد صافی در بر یار ، صوفی در رنج جگر میخورد و صافی از گنج بر (۱) میخورد بحکم آنکه درعشق دوئی (۲) نبیند ومنی و توئی ندانند، عشق بانفس همسان نشود ونفس با عشق یکسان نگردد ، که عشق با دل پیراهن و پوست گردد و مرد باخود دشمن و دوست ، نفس عاشق وِعاء (۳) معشوق گردد وپوست محبّ وطاءِ (۴) محبوب ، مرد گرم نفس را کار با نفس افتد و نفس محل مجاهدت است چنانکه گفته‌اند :

شعر

عشقی است مرا زبخت بد افتاده در سینه چو در آب نمد افتاده
حالیست مخالف خرد افتاده کاریست مرا با تن خود افتاده

و دیگری هم درین معنی گفته است :

در دیدهٔ دل نشستنت جای گرفت اندوه توام ز فرق تا پای گرفت
جان و دل و رأی وخردم رفت وغمت جای دل وجان و خرد و رای گرفت

۱- میوه ، فایده . ۲- جدائی ، استعمال کلمات دوئیت ، منیت وامثال آن از اغلاط ناپسند ونامطلوب است . ۳- ظرف . ٤- گستردنی ، پارچه بافرش گسترده شده .

و دیگری هم درین معنی گفته است :

گر مدت نوح در میان من و تست — آن صبح صبوح در میان من و تست
تا صحبت روح در میان من و تست — انواع فتوح در میان من و تست

وباز دیگری هم درین معنی گفته است .

تا عشق تو در تن است از تن نالم — وز تو بهزار گونه شیون نالم
از تو نه بدوست ، نی بدشمن نالم — اکنون که تو من شدی من‌ازمن نالم

اکنون کنوز (۱) و رموز تعلّق بمقامات اهل تصوّف وخداوندان رنگ وتکلّف دارد ، باز صافیان مجرّد وپاکان مفرد از این همه رنگها آزادند و بااین همه غمها دلشاد ، ایشان صورت و قالب نگویند وازمعشوق رخ و زلف و لب نجویند ، حضرت روح ایشان را در دارالملك فتوح است و دور شراب ایشان درین صبوح که ایشان را درین عشق سر و همیان درمیانست وعروس محبّت در حُجره وحِجر (۲) ایشان ، چون در میان جدائی نبود عاشق را چندین عناء (۳) و شیدائی نبودکه‌آنجاکه ائتلاف(۴) ارواح اصل است عالم عالم وصل است ، صورت معشوق در حجرالاسود (۵) سینه‌شان منقوش‌است وصورت محبّت درقالب ایشان‌منقور(۶) ونقش‌محبّت بر ورق‌الابیض(۷) دیدهٔ ایشان مسطور . رباعی :

در راه محبّت قدمی بی تو نه ایم — درصورت شادی وغمی بی‌تو نه ایم
حاشاکه زهجر تو دمی(۸)سردکشیم — چون‌درهمه‌احوال دمی‌بی‌تو نه ایم

و دیگری هم درین معنی‌گفته است :

۱- جمع‌کنز گنج . ۲- بکسر اول وسکون دوم ، کنار ، پهلو . ۳- رنج .
٤- الفت گرفتن ٥- نام سنگی است که در دیوارمکه معظمه نصب شده وزائرین بیت‌الله هنگام ادای مناسك حج آنرا استلام مینمایند . ٦- تهی شده ، سوراخ شده .
٧- مقصود سپیدی چشم است . ٨- دم : نفس ، دم سردکنایه از ناراحتی است .

یاد تو مبادا که فراموش دل است — چون حلقهٔ بندگیش درگوش دل است
گر دست نمیرسد بوصلت شاید — چون نقش خیال تو در آغوش دل است

پس گفت ای جوان غریب درین قفس عجیب چون افتادی ؟ کدام چینه تراصید کرد وکدام طعمه ترا قید ؟ بدانکه عشق سه قدم است : اوّل قدم کَشِش است ، دوم قدم کوشش ، سوم کُشِش ، (۱) ازین سه قدم دو اختیاریست و یکی اضطراری ، در قدم کَشش هم صفت مار باید بودکه بی پای بپوید وبی دست بجوید ودر قدم کوشش هم نعت مور باید بود که چون داعیهٔ عشق او را درکار کشد ، به تن بارکشد وقدم کُشِش نه قدم اختیاریست بلکه اضطراریست که سلطان عشق متّهم نیست وخون عاشقان محترم نه ، ای جوان ندانسته‌ای که حجرهٔ عشق بام ندارد وصبح محبّت شام نه ، عشق قفسی است آهنین وتنگ ، نه روی شکستن و نه روی درنگ ، با اینهمه نبض و پیشاری(۲) پیش آر تا بنگرم که کارد باستخوان (۳) رسیده وعلّت عشق بجان کشیده است یا نه ؟ دست بوی دادم ، گفت ندانسته‌ای که نبض عاشقان از دست نگیرند ، از دل گیرند ؛ آب پیش داشتم گفت نشنیده‌ای که آب محبّان از دیده مشاهده کنند ، مَجَسّهٔ (۴) بوقلمون عشق دیگرگونست ، و امارت (۵) علّت (۶) عشق از آب دیده و آتش سینه است نه از رنگ آبگینه (۷) .

شعر :

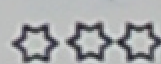
تَکَلَّمَ الحاکِمانِ الهَمُّ وَالکَرَبُ — وَاخبَرَ الشّاهِدانِ الماءُ واللَّهَبُ
لاتَلتَفِتْ بِخُطُوبِ الحُبِّ اِن نَزَلَتْ — فَرَوْضَةُ الحُبِ فِیها الشَّوکُ والرُّطَبُ (۸)

۱ـ کَشش بفتح اول وکسر دوم اسم مصدر از کشیدن بمعنی جذب کردن و کُشش بضم اول وکسر دوم اسم مصدر ازکشتن میباشد . ۲ـ پیشار ، قاروره‌ایست که نزد طبیب برند . ۳ـ کارد باستخوان رسیدن از امثال سایر فارسی وکنایه از منتهای بیچارگی و شدت احتیاج است . ٤ـ محل گرفتن نبض که طبیب انگشت برآن میگذارد وضعف یاتب بیمار را تشخیص میدهد . ۵ـ نشانه . ٦ـ مرض . ۷ـ شیشه . ۸ـ دو حاکم یعنی حزن و مشقت سخن گفتند و دو گواه یعنی آب و آتش خبر دادند (مقصود این است که حزن واندوه وآب دیده وشرارهٔ سینه ازعشق درونی خبر دادند)، بسختیهاو نا ملایماتی که بواسطه عشق برتو وارد میشود التفات نکن زیرا در بوستان عشق خار و خرما وجود دارد .

چون تنورهٔ مقامه شیخ بتفت (۱) و این سخن تا بدین جای برفت ، زبان از سؤال عشق خاموش‌کردم و افسانهٔ عشق فراموش ، دانستم که آستانهٔ عشق رفیع است وحضرت محبّت منیع ، دست درکشیدم و دامن درچیدم چون این کلمات تامّات (۲) و الفاظ طامات (۳) استماع کردم ، پیر را وداع کردم ، بعد از آن ندانم تا چنگ نوائبش (۴) کی آزرد ونهنگ مصائبش (۵) چگونه خورد . شعر:

چرخش چگونه‌خوردوسپهرش چگونه کُشت؟ بختش بپای حادثه هاکشت یا بمُشت ؟

با او چگونه گشت جهان سود یا زیان باا‌وچگونه رفت فلک نرم یا دُرشت ؟



المقامة السادسة عشر فی حکومة الزوجین

حکایت کرد مرا دوستی‌که محرم راحتها بود و مرهم جراحتها که : در اوایل عهد شباب‌که موی عارض چون پر غراب بود و ریاض وبیاض عذار درجامهٔ احتساب، خورشید کودکی قصد دلوك (۶) داشت وعارض درآن مصیبت جامه سوگ ، (۷) دایرهٔ عذار هنوز قیری بود و رنگ رخسار خیری ، (۸) هنوز مشك با کافور نیامیخته بود وسمن بر برگ گُل (۹) نریخته . شعر:

أَلاَ سَقیاً لِأَیّامِ التَّصابِی وَ أَیّامِ الخَلاعَةِ وَ الشَّبابِ

وَعَهداً أَصبَحَت عَرَصاتُ خَدّی مُطَرَّزَةً بِأَجنِحَةِ الغُرابِ (۱۰)

۱- از مصدر تفتیدن بمعنی گرم شدن . ۲- بتشدید میم ، جمع تامه یعنی تمام وکامل .
۳- بر وزن حاجات ، سخنان پراکنده (تفسیر مشروح آن ذکر شد) . ٤- جمع نائبه . مصیبت ، سختی . ۵- جمع مصیبت ، سختی . ٦- میل بغروب . ۷- ماتم .
۸- نام گلی‌است . ۹-کنایه ازاینکه هنوز موی سفید چون سمن بر گونه‌ای‌که مانند گل سرخ بود ظاهر نشده بود . ۱۰- آگاه باش ، افسوس از ایام عشقبازی و روزگارخودسری وجوانی و زمانیکه صورت گلگون من با زلفی‌که چون پر کلاغ سیاه بود آرایش داشت.

در غلوای (۱) این غوایت (۲) و در بدایت این عنایت (۳) خواستم سفری کنم و در اطراف عالم نظری ، در بسیط هامون بپویم و در ربع مسکون «سِرّ سافِروا تَصِحّوا» (۴) را باز جویم ، بر بساط بوقلمون گام بگام بگذرم و رجال عالم علم را نام بنام بشمرم ، باز وار (۵) بآشیانهٔ کریمان پرواز کنم واز آستانهٔ لئیمان احتراز نمایم، بیقین نه بتخمین بدانم که طعم کئوس (۶) غربت چیست و مزاج خاک هر تربت چه ؟ که برگرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان کِلّه مصاف پیوستن کار لنگان و بی فرهنگان است .

شعر:

مرد را ابر و باد باید بود	گرم رفتار و راد باید بود
بدل و طبع نه بمال و یسار (۷)	خسرو و کیقباد باید بود
چون گل و لاله درمیانه خار	متبسّم نهاد باید بود
با بد چرخ نیک باید زیست	وز غم دهر شاد باید بود
در شناسائی ولیّ و عدو	ناقد (۸) و اوستاد باید بود

مرد تا با حوادث در کرّ و فرّ نشود صاحب قدر و فر نشود و تا بینوائیش دربدر نتازد ، عالمش در صدر ننوازد .

شعر:

عَلی قَدْرِ سَعیِ المَرْءِ تَأتِی الاَمانِیا   فَخُذْ فی طِلابِ المَجدِ سَیفاً یَمانِیاً (۹)

این معنی بر زبان میراندم واین ابیات بر میخواندم .

۱ـ آغاز جوانی . ۲ـ گمراهی . ۳ـ نهایت .

٤ـ مسافرت کنید تا سلامت باشید . ۵ـ مانند باز ، (وار پساوند مشابهت است) .

۶ـ جمع کأس ، پیاله . ۷ـ مکنت وثروت . ۸ـ صراف سخن .

۹ـ باندازهٔ سعی وکوششی که مرد ازخود نشان میدهد بآرزوهای خود میرسد ، برای جستجوی مجد وعظمت باید شمشیر یمانی در دست داشته باشی .

شعر:

با خود گفتم کز کسل و آسایش — نـاید ما را قِلاده و آرایش

هم قدّ چو سرو و زلف پیراسته به — کاین هردو ظریف نیست بی‌پیرایش

یك دو رفیق را آگاه‌کردم و روی عزیمت براه‌آوردم، چون کأس‌شراب در هر کامی منزل و از هر زمینی چیزی حاصل میکردم، تاچون راهی دراز بریدم در بلاد اهواز رسیدم، مسکنی دیدم مرتب وساکنانی یافتم مهذّب و مجرّب، غربای بسیار و ادبای بیشمار، مساجد معمور و معابد مشهور، زاویه های اوتاد (۲) و ابرار (۳) وخاکهای مهاجر وانصار، مردمانی همه برسنن (۴) استقامت ودرلباس سلم وسلامت، برمطیّهٔ نفس رنجور (۵) ببخشودم و روزی چند برآن شهر مشهور بیاسودم و ازحال علمای شهرمیپرسیدم وبرکنه فضل هریکی برمیرسیدم (۶) تا از ثِقات (۷) رُوات (۸) شنیدم‌که در این شهر قاضیی است متدیّن و درعلم و ورع متعیّن، فضلی عمیم دارد و خاندانی‌قدیم، با اینهمه لایجُودِهِ یَفتَخِرُ ولا بِعُودِهِ یَبتَخِرُ، (۹) اگر چه در ابوّت هاشمی الاصل بود درفتوّت عِصامی الفضل (۱۰). شعر:

وَآبائِی وَاِنْ کَرُمُوا وَطابُوا — وَفِی الدُّنیا اَصابُوا ما اَصابُوا

فَلَستُ بِمُفتَقِرٍ فَخراً اِلَیهِم — وَاِنّی نَصلُهم وَهُمْ قِرابُ (۱۱)

با خود گفتم با این قاضی ائتلاف دارم و خود را از دیگر صحبتها معاف، که

۱- آباد. ۲- جمع وتد، میخ در اینجا مقصود اشخاص ثابت قدم میباشد.
۳- نیکوکاران. ٤- جمع سنت، روش، طریقه. ۵-کنایه از اینکه بدن‌آنها ضعیف و نحیف بود وبرهوی و هوس نفسانی تسلط و اقتدار داشتند. ۶- بررسی میکردم.
۷- بکسر اول جمع ثقة، اطمینان. ۸- بضم اول جمع راوی، نقل‌کننده.
۹- بجود وبخشش مباهات نمی نمود وعود خود را بخور نمیکرد (کنایه از اینکه تظاهر و خودستائی نمیکرد). ۱۰- اشاره است بمثل مشهور کُنْ عِصامیّاً ولاتَکُنْ عِظامیّاً یعنی باید خودت دارای مجد و سیادت باشی نه آنکه باستخوانهای پوسیدهٔ آباء و اجداد افتخارکنی. ۱۱- هرچند پدران من بزرگوار ونیکو خصلت بودند وبمقامات بزرگ رسیدند لکن من احتیاجی ندارم که افتخارات خود را از آنها بدانم زیرا آنها بمنزله غلافی بودندکه چون من پیکانی را حفظ‌کردند.

مرد غریب را از تعلّق صدری و تملّق صاحب قدری چاره‌ای نبود ، تحفه‌ای بدست کردم و روی بسرای قاضی آوردم ، چون بدان حریم حکومت ومقام داوری وخصومت رسیدم قاضیی دیدم باشکوه وطایفه‌ای انبوه ، حجاب ازمیان برداشته وطریق ترفّع فروگذاشته، سخن وضیع وشریف وقوی وضعیف می‌شنید و درهریك برابر مینگرید ، وشُریح (۱) وار درقطع خصومات میکوشید و حیدر وار (۲) واقعات حکومات را میبرید دراثنای مکالمه ومخاصمه هرساعتی کرامتی میفرمود ولطفی میافزود و برسرجمع می ستود و از صورت حال میپرسید واز اقامت و ارتحال برمیرسید ، ما در صفّ مساهله و مسامحه بودیم که درمیان جمع مردی و زنی دیدیم درهم افتاده ، هریك از عرض یکدیگر می‌چشیدند (۳) وگریبان جدال یکدیگر می کشیدند ، پردهٔ حیا از میان برداشته و راه آزرم وشرم فروگذاشته ، خلقی برایشان در نظاره وعالَمی درکار ایشان عاجز و بیچاره . همچنان‌بآویز وستیز ومشغله و رستاخیز ، پیش‌قاضی رسیدند وبساط خصومت بازکشیدند ، قاضی بانگ برایشان زد که این لجاجت وسماجت چیست ؟ واین تحرّك وتهتّك (۴) ازپی‌کیست ؟ مگراین خصومت درخون خطیراست یا در مال کثیر، سخن بحرمت شنوید وگوئید ولجاج بیهوده مجوئید که لجاج بیهوده شوم است وخصومت پرخیره ولوم (۵) مردگفت : اَیُّها القاضِی اِنَّ اَمری اَشَدُّ الاُمُورِ وَ خَصمِی اَلَدُّ الجُمهُورِ (۶) مردی‌ام که شعارکربت دارم وحق غربت ، از بلاد یمن وحجازم و دربن دیار غریب و مجتاز (۷) حقوق من واجب رعایت است و ذات من لازم عنایت و رضا و سخط من موجب شکر و شکایت (۸) ، شعر :

۱- نام یکی از قضات صدراسلام که در زمان خلافت عمر بسمت قضاء انتخاب شد و بعداز عمر باین منصب باقی ماند. ۲- مقصود این است که مانند حضرت علی «ع» درمقام داوری از حقایق امور مطلع میشد. ۳- کنایه از اینکه بیکدیگر دشنام میدادند . ٤- پرده دری. ۵- ملامت . ٦- همانا کار من از شدید ترین کارها و دشمن من سخت ترین مردم است. ۷- عبور کننده . ۸- بطریق لف و نشر مرتب یعنی رضا موجب شکر و سخط باعث شکایت است .

اَلا اِنَّ اَمری فی الزَّمانِ عَجیب وَخصمی اَلدُّ فی الخِصام مُریبُ
وَاِنّی غَریبٌ فی نَواحی بِلادِکُمْ وَمِثلی فی کُلِّ البِلادِ غَریبُ (۱)

مردی ام در هنر صاحب بضاعت و در ادب صاحب صناعت و مستظهر بسرمایهٔ قناعت، ازخیر این برزن محروم و در دست این زن مظلوم، قاضی گفت ای مردغریب ادیب وازهنرصاحب نصاب و نصیب، سخن خویش بگوی ومراد خودبجوی، وبگوی آنچه‌گفتنی‌است وبپوش آنچه نهفتنی‌است، که تا علّت با طبیب نگوئی علاج نداند و تانبض بوی ننمائی مزاج نشناسد، مردگفت ای بحر بی‌غور(۲) و ای حاکم‌بی‌جور دانسته‌ای که اَلخُدْعَةُ بِدعَةٌ وَالاِغتِرارُ اِضرارٌ (۳) این زن مرابطمع‌طعمه دردام افکنده است و زهر بجای نوش در جام، گندم فروخته است و جو عوض دادم، کهنه تسلیم نموده ونو وعده‌نهاده، بجای همیان (۴) انبان (۵) درمیان نهاده‌است وبجای‌سوراخ سوزن در روزن گشاده‌است، دُرِّ ناسفته گفته است وسفته بوده‌است وراه امن وعده کرده بودِ وآشفته بوده است، شرط سمِّ خیاط (۶) کرده سمِّ رباط (۷) آمده است و قرار برحلقهٔ خاتم‌کرده خرقهٔ ماتم درمیان نهاده است، غبنی (۸) است معیّن وجرحی است مُبیّن، ترقیع (۹) را در وی راهی نیست و تقریع (۱۰) را در وی گناهی نه.

شعر:

اَلجَرْحُ قَدْ لَزَّ عَلیٰ ضابِطٍ وَالخَرْقُ قَدْ عَزَّ عَلی الرّاقیع (۱۱)

۱- آگاه باش همانا کار من در روزگار شگفت‌است و دشمن سرسخت من در دشمنی ناراحت کننده‌است، من دراطراف شهرهای شما غریب میباشم، و امثال من در تمام شهرها غریب میباشند. ۲- ته دریا، پایان. ۳- مکر ناپسند است وفریفتن دیگران زیان رسانیدن است. ٤- کیسه درازکه بر کمر بندند، کیسهٔ مخصوص پول. ٥- پوست گوسفند که درست درآورده باشند. ٦- سوراخ سوزن‌که نخ ازآن میگذرانند (کنایه‌ازبکارت‌است). ۷- دروازه‌کاروانسرا (کنایه ازعدم بکارت است). ۸- گول خوردن درمعامله. ۹- وصله‌کردن. ۱۰- مالش دادن، کوبیدن، حلقه در را زدن. ۱۲- همانا جراحت برصاحب و نگهبان آن سخت شد و دریدگی بر وصله کننده آن دشوار گردید (لزّ یعنی سخت شد و عزّ یعنی دشوار گردید).

نرگسم وعده کرد و داد پیاز — شکرم وعده کرد و داد مویز
عوض دُر بمن نمود شبه — بَدَل زر بمن رسید پشیز
نیست انبان بی سر و پایان — همچو همیان بنزد خلق عزیز
نار ناکَفته (۱) کفته بود هنوز — دُر نا سفته سفته آمده نیز

اگر خواهی که بدانی بعین‌الیقین ، دست در او کن وببین تاحقیقت عیان شودکه بیهوده نمیگویم ونابوده نمیجویم ، چون مرد سخن خویش تمام کرد ، قاضی‌روی بخصم آورده وگفت ای زن این چه بد معاملتی‌است وبی مجاملتی لاتَبِعْ ما لَیسَ عِندَكَ و لاتضربْ مَن لَمْ یَکُنْ عَبدَكَ ، (۲) در تغدیر (۳) و تزویر چرا کوشی وچیزی‌که نداری چرا فروشی ؟ نکال (۴) وانکال برتو واجب است و غرامت و ملامت برتولازم ، تاحق بباطل نپوشی ودریده بجای درست نفروشی ، زن گفت ای حاکم خطهٔ مسلمانی لاتَقضِ لِاَحَدِ الخَصمَینِ مالَمْ تَسمَعْ کَلامَ الثّانِی ، (۵) این دعوی را روئی و رائی باید و این تهدید و وعید را گناهی ، آنچه این مرد مینماید حالیست مُستنکر وآنچه میگوید قولیست مُنکَر (۶) که اَلبَیِّنَةُ عَلی المُدَّعِی وَالیَمینُ عَلی مَنْ اَنکَرَ (۷) این گفته‌ها همه تصویر است و این سفته ها همه تزویر ، من از گُلِ در غنچه پاکیزه ترم و از دُرِ در صدف دوشیزه تر ، هیچ دستی بدُرّ یتیم من نرسیده و هیچ الفی میم من ندیده است ، امانتی‌است ناگشاده وپیرایه‌ای است مُهر بر نهاده ، حجره ایست درش بمسمار (۸) بسته و حُقّهٔ ایست سرش استوار کرده ، هیچ حاجی بگرد این کعبه طواف نکرده است و هیچ غازی (۹) در آن ثغر (۱۰) مصاف نکرده ، که را درآن راه نیست و موی را درآن روی نه ، چون چشم بخیلان تنگ

۱ـ بفتح کاف ، شکافته (کنایه از عدم بکارت است) . ۲ـ نفروش آنچه را که دارای آن نیستی ومزن کسی را که صاحب اختیارش نمیباشی . ۳ـ مصدر باب تفعیل از ماده غدر ، مکر کردن وفریب دادن ، بهانه جوئی. ٤ـ عذاب . ٥ـ نباید بضرر یکی از متداعیین داوری کنی ، مادامیکه سخن دیگری را استماع نکرده‌ای . ٦ـ دروغ ، انکارشده . ۷ـ دلیل با مدعی است و سوگند برمنکر. ۸ـ میخ . ۹ـ جنگجو . ۱۰ـ سرحد .

است وچون روی کریمان بی آژنگ ، (۱) هیچ پیك درین راه نرفته‌است و هیچ مسافر درین پناه نخفته است . شعر:

سخت بسته چو راه گوش کر است — نا گشاده چو دیدهٔ کور است
نا بسوده چو گوهر صدف است — نا گرفته چو قلعهٔ غور (۲) است
گوئی از بی فضائی و تنگی — سینهٔ مار و دیدهٔ مور است

اگر خواهی خود را بی اشتباه کنی ، دست اندر کن و نگاه کن ، لیکن ای قاضی این عیب از جای دیگر است واین لنگی از پای دیگر ، بی الماس دُرّ نتوان سفت وبی آلت باجفت نتوان خفت ، خیاطت اطلس را سوزن پولاد باید و تثقیب (۳) عاج را خرّاط اوستاد ، آلت چون پنبه وپشم در دنبه ویشم (۴) کار نکند وخلال دندان در سینه سندان نرود ومزراق (۵) چوبین در ورقهای آهنین نشود . شعر:

در ورقهای آهنین نرود — نوك پیکان که از خمیر بود
بر زره نیز کارگر ناید — صفحهٔ تیغ کز حریر بود

چون حرارت این کأس و مزازت (۶) این انفاس بقاضی رسید چون گل در تبسّم آمد وچون بادسحر در تنسّم شد، که قاضی اهواز آن کاره بود واز قضات روسپی باره (۷) آب از دهانش بگشاد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذّاب لئیم و نمّام زنیم (۸) سُبحانَكَ هذا بُهتانٌ عَظیمٌ ، (۹) راوی حکایت گفت : که من در دهشت این مخاصمه وحیرت این مکالمه بماندم وگفتم : اَیُّها القاضِی اَصلِح بَینَهُما بالتَّراضی ، (۱۰)

۱- چین وچروك . ۲- نام ناحیه ایست درافغانستان که دارای قلاع مستحکم بوده.
۳- سوراخ کردن. ٤- نوعی ازسنگ است که بعضی همراه دارند و معتقدند که برای جلوگیری و رفع برق مفیداست . ٥- نیزهٔ کوتاه . ٦- طعم خوش ، شیرین و ترش (در تمام نسخ موجود « مرارت » نوشته شده که بمعنی تلخی است واین معنی مطلقاً مناسب باسیاق عبارت نمیباشد) . ۷- روسپی، زن بدکار ، قحبه وباره پساوندا‌ست. ۸- ناکس .
۹- خداوند منزه است ، این تهمت بزرگی است . ۱۰- ای قاضی طوری بین آنها داوری کن که ازیکدیگرراضی شوند .

که هر دو سَحبان (۱) کلام اند و اعجوبهٔ (۲) ایّام ، چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد وگُل این ملاحت بُوی ، قسطی از بیت المال بیرون کرد وبشوی و زن داد، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند و چون غنچه دریکدیگر میخندیدند ، با شادی همراز گشتند و خوشدل باز ، بعداز آن ندانم که درکدام زمین رفتند ودرکدام خاك خفتند ؟

شعر :

هریك زدست چرخ ندانم چگونه رَست؟ ایّامشان بکُشت ز احداث یا بخَست؟
اجـرامشان ز بی ادبیهـا چـگونه زد؟ وافـلاکشان ببلعجبیها چگونه بست؟

اَلْمَقامَةُ السّابِعَةَ عَشَرَ فی مُناظَرَةِ الطَّبیبِ وَ الْمُنَجِّم

حکایت کرد مرا دوستی که درگفتار امین بود و بر اسرار متین ، که وقتی از سفر حجاز بخطّهٔ طراز (۳) بازمیگشتم ومنازل ومراحل بقدم حرص مینَوشتم، چنانکه‌عادت بازآیندگان خانه ومتحنّنان (۴) آشیانه است‌گام درگام بسته وصبح باشام پیوسته .

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو پائی کردم

عزمی‌ازباد عجول‌تر وشخصی ازخاك حمول تر (۵) چون باد راه میبریدم وچون خاك بار میکشیدم؛ تاآنگاه‌که تکلّف راندن بتوفیق بازماندن اداشد ومطیّهٔ راه را پای ارکار بماند و راحلهٔ سفر درزیر بار ، بشهر سرخس رسیدم وپالان بارگی (۶) بنهادم وباخود گفتم‌که الاِستِعجال بُرَیدُ الآجالِ (۷) اگرچه چون باد گرم براندمی ، چون خاك برجای بماندمی ، چون نفس سود طلب در زیان افتاد ، این بیتم در زبان افتاد .

ای تن‌چو زحرص بار صد تب بکشی وز راه هوی عنان مرکب بکشی
قدر شب و روز عافیت بشناسی گر روز بلا بحیله تا شب بکشی

۱ــ سحبان وائل ازخطبای معروف عرب میباشدکه درعصر جاهلیت میزیسته است و چون دعوت پیغمبر «ص» آشکار شد اسلام اختیار نمود وتا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود روزی در حضور معاویه چند ساعت بدون مکث مشغول سخن وخطابه بود ، معاویه‌باو گفت: درعرب حطیبی مانند تونیست سحبان گفت بلکه در عجم و همهٔ دنیا ! و بسال ٥٤ هجری درگذشت. ۲- چیزیکه موجب‌شگفت شود. ۳ــ نام‌شهریست‌درترکستان‌چین. ٤-آرزومندان ٥- بفتح اول ، بردبار. ٦ــ اسب سواری. ٧- شتاب کردن پیك مرگ است .

گفتم مصلحت درنماز چهارگانی کردنست وشراب سه‌گانی خوردن ، پس عِقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم ، حریفی چند حاصل کردم وهم درکوی خرابات منزل، کاسه وکیسه درکار واین ابیات درتکرار آوردم . شعر:

اگرچه ازمی ومعشوق احتراز به است بوصل هردو درین عهد اهتزاز به است
ره مجاز سپر زین پس وحقیقت دان که درجهان مجازی ره مجاز به است
خطاست آنکه نمایدکه صورت لذّات نهفته درسپس پرده های راز به است
عروس دلبر لذّات وقت جلوهٔ حسن گشاده طرّه وزلفین(۱) وروی باز به است
طراز وخلَج اگرچند خرّم است وخوشست مرا مقام درین خاك طبع ساز به است
هرآن زمین که دراو یك نفس بیاسائی یقین بدان که زصد خلَج وطراز به است

چند روزهم برین نمط (۲) و نسق(۳) مِن اَلفَلَقِ (۴) اِلَی الغَسَقِ (۵) بگذاشتم وقید شریعت از پای طبیعت برداشتم ، چون وعاءِ (۶) عروق از شراب صبوح (۷) و غبوق (۸) ممتلی (۹) شد وشیطان خَلاعت (۱۰) برسلطان طاعت مستولی گشت و بخار شراب از مهبط (۱۱) معده بمصعد دماغ ترقّی کرد و طبع ملول از قبول کأس و جام توقّی(۱۲) ، دانستم که هیچ گلی بی خار نیست وهیچ خمری بی خمار نه . زلف هرفرحی بردست هر ترحی (۱۳) است وگریبان هر تهنیتی درگردن تعزیتی . شعر:

رواحُ الجَهلِ لَیسَ لَهُ صَباحٌ وَلَیلُ الغَیِّ لَیسَ لَهُ نَهارُ (۱۴)

۱- بضم اول وکسرسوم درلغت بمعنی آهنی است که بر درها زنند وحلقه در آن بیاویزند و بعدازطریق مجاز بمعنی موی مجعد استعمال شده است و شاید بعضی شعراء آنرا بصورت تثنیه هم استعمال کرده باشند ولکن مثنی بناکردن لفظ فارسی مطابق قاعده عربی غلط است
۲- روش وطریقه . ۳- نظم وترتیب . ۴- سپیده دم . ۵- تاریکی شب. ۶- ظرف.
۷- شراب صبح . ۸ شراب شبانگاه . ۹- پرشونده ، ۱۰- بفتح اول . ناسامانی ، بیرون شدن از فرمان پدر و مادر . ۱۱- فرودگاه . ۱۲- نگاهداری . ۱۳- حزن و اندوه . ۱۴- تاریکی شبانگاه نادانی را روشنائی صبح درعقب نیست و شب گمراهی را روز روشن در اثر نمیباشد .

اِذا ابیَضَّ العِذارُ فَلَیسَ عُذرٌ علی لَهوٍ بِاَن خَلَعَ العِذارُ
اِذا مُدَّت اِلی کَأسٍ یَمینٌ فَلَم تَبقَ الیَمینُ ولا یَسارُ
فَاِنَّ العِشقَ اَوَّلُهُ مَلامٌ وَاِنَّ الخَمرَ آخِرُهُ خُمارُ (۱)

چون از رقدت (۲) غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شریعت راهی گشاده شد ، از تمادی (۳) کار ملول شدم و باعتذار و استغفار مشغول گشتم ، مکان اخوان طاعت را برحریفان و ظریفان خلاعت بگزیدم که حلیف (۴) مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر، لِکُلِّ قَومٍ یَومٌ (۵) از دار خمار وقمار بجوار اخیار وابرار آمدم وازصفهٔ بزم وپیاله؛ بصف تضرع وناله انحراف کردم ودرپهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم وواسطهٔ قلادهٔ صف مسجد شدم هرروز مِن تَبَسُّمِ الصَّباحِ اِلی تَنَسُّمِ الرَّواحِ (۶) درصف اول نمازگزاردمی وواجبات ومستحبات بجا آوردمی، چون روزی چند ببودم تصنع (۷) صنیعت گشت و تطبع (۸) طبیعت ، اَلطَّبیعَةُ مَألُوفَةٌ وَالنَّفسُ اَلُوفَةٌ ، (۹) چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلك بنوشت ، بامداد آدینه درمسجدمیگشتم وبرحلقهٔ هرجمعی میگذشتم تارسیدم بحلقه‌ای مجتمع وجماعتی مستمع ، دوپیر متفق سال مختلف احوال بردوطرف آن حلقه نشسته، درپیش یکی دارو وکتاب و درپیش دیگر تقویم و اصطرلاب ، یکی در سخن ازعلم ابدان می‌سفت ودیگری حدیث از آسمان می گفت ، یکی صفت انجم وافلاك میکردو دیگری نعت زهر و تریاك، پرسیدم که این مجمع چیست بدین شکوهی، واین حلقه کیست بدین

۱- هر گاه موی سفید بر گونه انسان ظاهرشود برای او عذری باقی نمیماند که خود سری و لجام گسستگی نشان دهد (خلع العذار ، یعنی لجام گسستگی) ، هر گاه دست راست شخص بطرف جام شراب دراز شود دیگر نه دست راستی باقی میماند ونه دست چپ (کنایه‌ازاینکه میخوارگی همه چیز را بباد فنا میدهد) ، آغازعشق ملامت وسرزنش وپایان شراب خوارگی خماری‌است. ۲- خواب. ۳- طول دادن، بدرازا کشیدن. ٤- هم‌عهدوهم سوگند. ٥- برای هرقومی روزی‌است. ٦- ازصبح تاشام . ۷. یعنی عملی راکه جلوه میدادم وحقیقت نداشت حقیقت پیداکرد . ۸- با اینکه طبیعت حقیقی نبود مانند طبیعت شد . ۹- طبیعت مألوف و نفس مایل بالفت است .

انبوهی، این دو پیر درچه کارند واز کدام دیار؟ گفتند یکی طبیبی است کرمانی و دیگری منجّمی است یونانی، امروز میقات (۱) مجادله ومیعاد مقابله ایشانست، گفتم مرا بدین کار شتافتنی است واین غنیمت دریافتنی، پس بسپردن آن صف رائی کردم وخودرا درصدر جائی دادم، اوراد و تسبیح خود بگذاشتم وگوش برصوت واستماع بداشتم، منجّم یونانی درکرّ وفرّ میدان بود ودرائنای جَولان و دَوران، ازنجوم وفلك وسماك وسمك سخن میراند و این آیه میخواند که تَبارَكَ الّذی جَعَلَ فِی السَّماءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِیها سِراجاً وَ قَمَراً مُنیرا، (۲) پس از سرگرمی بدر بی آزرمی آمد و گفت: اَیُّها الشَّیخ بوسیلهٔ این گیاهی چند و سپید و سیاهی چند؛ خود را از جملهٔ علماء نتوان کرد و در زمرهٔ (۳) حکماء نتوان آورد و بدانچه کس بیخی (۴) چندسوده وگیاهی چند فرسوده درجیب وآستین تلبیس (۵) نهد وخود را لقب بقراط و ارسطالیس (۶) دهد وگوید این یکی سودمند است وآن دیگری باگزند و یا ازکتب پسر سینا (۷) نقالی کند ویا از سرمایهٔ پسر زکریّا (۸) حکایتی، چندین سخن نا سنجیده و دروغ ناآفریده نباید گفت وَاللهُ یَعلَمُ مافِی الضَّمیر، ندانسته‌ای که هرچه در عالم صفت

۱- وقت معین. ۲- مبارك است خداوندی که درآسمان برجها و ماه روشن وستارگانی که مانند چراغ میدرخشند قرار داد. ۳- دسته، طایفه. ۴- ریشه. ۵- امری را بر کسی مشتبه کردن. ۶- ارسطالیس یا ارسطو، از فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان است که بسال ۳۲۲-۳۸٤ قبل از میلاد میزیسته ومعلم ومربی اسکندر بوده‌است. ارسطواز حکمای مشائین و دارای آثار گرانبهائی است که برخی از آنها را اسحق بن حنین بعربی ترجمه کرده است ازقبیل منطق وطبیعیات والهیات واخلاق وغیره. ۷- حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب ونویسنده و وزیر مشهورایرانی و خاتم حکماء ازبزرگترین حکمای اسلام وازاجلهٔ علمای جهان است ودارای تالیفات گرانبهائی درطب وحکمت وغیره میباشد، تولدش بسال ۳۷۰ و وفاتش بسال ٤۲۸ هجری اتفاق افتاده است. ۸- ابوبکرمحمد بن زکریابن یحیی رازی در طب مقام شامخی دارد و مدتی ریاست بیمارستانی که در شهر ری بنا شده بود بعهده او بود، سپس ببغداد مسافرت کرد و دارای تألیفات زیادی است تولد اوبسال ۲۵۱ وبسال ۳۱۳ وفات یافته‌است.

ترتیب و ترکیب دارد ، مادون فلك قمر است که فرّاش این ترتیبات و نقّاش این ترکیبات اوست و هر که بدین وسائل و وسائط بعالم بسائط نرسد حقیقت اعراض و جواهر (۱) نشناسد ، هر که کلّی اشیاء نداند مغز و حقیقت فروع و اجزاء نشناسد ، در خانهٔ چهار رکن (۲) سه قرن بودی که نعت و نام ندانستی و در آشیانهٔ ششدری پنجاه سال نشستی که در و بام او نشناختی ، اگر توانائی بجوی تا بیابی و اگر بینائی بپوی تا ببینی ، این سقف مکلّل مزیّن و این چتر منقّش (۳) ملوّن با چندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت از گزاف برپای نداشته‌اند و بی‌احکامی برجای ننگاشته‌اند ، اِنَّ فِی خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرْضِ وَاختِلافِ اللَّیلِ وَالنَّهارِ والفُلكِ الَّتی تَجری فِی البَحرِ بِما یَنفَعُ النّاسَ وَما اَنزَلَ مِنَ السَّماءِ مِنْ ماءٍ فَاَحیی بِهِ الأَرْضَ بَعدَ مَوتِها وَبَثَّ فِیها مِنْ کُلِّ دابَّةٍ وَتَصریفِ الرِّیاحِ والسَّحابِ المُسَخَّرِ بَینَ السَّماءِ والاَرْضِ لَآیاتٍ لِقَوْمٍ یَعقِلُونَ (۴) ای پیر دارو فروش هوش و گوش بمن دار؛ تا صفحه‌ای ازین علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم ، تا حکیم نامقبول و طبیب معلول نباشی که هر طبیب که معلول شود نا مقبول گردد . شعر:

اَخِلّایَ سِیحُوا فی البِلادِ وَسِیرُوا فَاعطُوا القَبُولَ سَمعَکُمْ وَاَعِیرُوا

أَلاَ فَاسبَحُوا فی ذَالبِحارِ وَشاهِدُوا فَاُعجُوبَةُ الدُّنیا الدَّنِی کَثیرٌ (۵)

۱- از اصطلاحات فلسفه است . ۲- ظاهراً مقصود عناصر اربعه میباشد . ۳- مقصود آسمان است. ٤- همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتیهائی که در دریا حرکت میکنند و مردم از آن منتفع میشوند و بارانیکه از آسمان نازل میشود و سبب حیات موجودات زمین میگردد و حیوانات حیات خود را تجدید می‌کنند و روی زمین پراکنده میشوند و وزش بادها و تراکم ابرها نشانه‌هائی است که خردمندان بعظمت خالق پی ببرند و خداوند را بشناسند . ٥- ای دوستان من ، در شهرها سیاحت و گردش کنید و گوش خود را بقبول گفتار دیگران اعطاء کنید و عاریه دهید ، در این دریا ها شناوری نمائید و موجودات را مشاهده کنید، زیرا شگفتیهای دنیای دنی بسیار است .

فَكَمْ ساكِتٍ فی وَهدَةِ الجَهلِ ساكِنٌ ... يَكادُ مِنَ الحِرصِ الجَمُوحِ يَطيرُ
وشِيرِذِمَةٌ فيها تَفاصيلُ جَهلِهِم ... سَواءٌ لَدَيهِم باقِلٌ وَ جَرِيرُ
فَأَعجَبُ كَحّالاً يُقَلقِلُ مِيلَهُ ... يُداوِى عُيُونَ النّاسِ وهُوَ ضَرِيرُ (١)

ای طبیب بر آمده بتو سال ... بر تو پوشیده جمله احوال
جان بیمار در تراقی (۲) و تو ... میگشائی زدست او قیفال (۳)
نه بترسی ز کردگار و رسول ... نه بیندیشی از ملال و وبال
مرد بیمار از تو صحت جو ... اینت سودا و آرزوی محال
رنج چون کوه را کنی دارو ... خود ز بیماری دراز چو نال (۴)
هست از جملهٔ عجایب دهر ... زمن (۵) لنگ واعمش (۶) کحّال

پس گفت ای شیخ تو ندانسته ای که رکن اعظم و عروهٔ (۷) احکم وشرط اهمّ ومقدمه اتمّ درباب طبّ معرفت نجوم است ولا بدّ دلایل همهٔ علوم است ، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت وقت شناختن درست نبود وهیچ ترکیب وترتیب وتدبیر وتقدیر از زمان ومکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاك است برگرد کره خاك وفلك مختلف الادوار گاه منتج رطوبت وگاه مثمر یبوست ، گاه معطی سعادت وگاه مُلزِم (۸) نحوست است

١- چه بسیار مردم ساکتی که در پستی نادانی قرار گرفته و نزدیك است ازحرص سرکش پرواز کنند ، دسته اندکی هستند که تفصیل جهل آنها اینست که درنظر آنها باقل وجریر مساوی هستند (باقل ربعی درعصر جاهلیت زندگی میکرده است ودر بلاهت ضرب المثل است . جریر ، از شعرای دوره اموی است که عبدالملك وپسرش ولید وسلیمان و عمربن عبدالعزیز را مدح نموده است ومعاصر فرزدق واخطل بوده است ، تولد جریر در زمان خلافت عثمان ووفاتش بسال ۱۱۰ هجری اتفاق افتاده است) ، مراشگفت آید ازچشم پزشکی که میل و ابـزار معالجه را بحرکت در میآورد وچشم مردم را مداوا می کند درصورتیکه خودش نابینا است.

٢- جمع ترقوه ، چنبر کردن (مقصود این است که جان بیمار بترقوه رسیده ومیخواهد از بدن بیرون رود و تو او را فصد میکنی). ٣- رگ . ٤- رشته های باریك میان نی.

٥- بفتح اول وکسر دوم ، زمین گیر . ٦- کسی که بعلتی ازچشمش آب بریزد .

٧- دسته کوزه و دسته هرچیز . ٨- بضم اول وکسرسوم ، الزام کننده .

ندانسته‌ای که جملهٔ اجساد لحمانی (۱) وقوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقه افلاك مشهور و معروفست و اسامی ایشان مذکور ، وَ لقد جَعَلنا فی السَّماء بُرُوجاً وَ زَیَّنّاها لِلنّاظِرین (۲) هر علّت که در سر و دماغ افتد بوقت حَمل (۳) معالجه باید کرد که سر آدمی بدو منسوب است وهرچه درگردن افتد باید که ثور (۴) قوی حال بود که گردن بوی مضاف (۵) است و هرچه در کتف افتد باید که جوزا (۶) را شرفی باشد و هرچه در سینه افتد باید که سرطان (۷) را قوّتی بود و هرچه در ناف افتد باید که اسَد (۸) را صولتی باشد و هرچه در دل افتد باید سُنبله (۹) را سعادتی بود و هرچه در پشت افتد باید که میزان (۱۰) را منقبتی بود و هرچه در عورت افتد باید که عقرب (۱۱) را سلطنتی بود و هرچه در ران افتد بایدکه قوس (۱۲) را غلبه‌ای بود و هرچه در زانو افتد بایدکه جدی (۱۳) را جلالتی باشد وهرچه در ساق‌افتد باید که دلو (۱٤) را دولتی بود و هرچه در قدم افتد باید که حوت (۱۵) را شوکتی باشد ، هر عضوی از اعضای آدمی بطبیعتی مایل است وهر برجی‌ازین بروج عنصری را قابل ، حمل و اسد و قوس آتشی‌است وحرارت و یبوست بدیشان منسوب است واین سه را مثلّثهٔ ناری گویند و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی وخشکی بدیشان منسوب است و این سه را مثلّثه خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو بادی است و آن سه را مثلّثه بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت آبی است ، برودت و رطوبت بدیشان منسوبست و این سه را مثلّثه آبی گویند ، هربرجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت داردکه هرچه‌از مولّدات عالم سفلی است از فیض و رشّ (۱۶) عالم علوی است و این بروج برحسب اختلاف اشخاص و

۱- منسوب بلحم ، گوشت حیوانات بمعنی اعم . ۲- درآسمان برجهائی قرار دادیم ودر دیده بینندگان آرایش نمودیم . ۳- ماه اول ، مطابق فروردین . ٤- مطابق‌اردیبهشت ۵- منسوب . ٦- ماه سوم . ۷- ماه چهارم . ۸- ماه پنجم . ۹- ماه ششم . ۱۰- ماه هفتم . ۱۱- ماه هشتم. ۱۲- ماه نهم. ۱۳- ماه دهم . ۱٤- ماه یازدهم . ۱۵- ماه دوازدهم . ۱٦- بفتح اول وتشدید شین ، ترشح .

وطریق اختصاص نهاده‌اند ، بعضی نر است و بعضی ماده بعضی لیلی و بعضی نهاری ، هر برجی که نهاری است نر و هر برجی که لیلی است ماده ، آفتاب بلغت ادیبان مؤنّث است و باصطلاح منجّمان مذکّر و ماه بمواضعه ادیبان مذکّر است و باتّفاق منجّمان مؤنّث ، ازاین بروج چهار ثابت است وچهار منقلب و چهار ذو جسدین و کواکب را دراین بروج هُبوط (۱) وعُروج (۲) است و ممرّ سیّار است درین بروج ، سیّارات آسمانی برچرخ نورانی هفت است ، آفتاب منوّر وماه مدوّر ازآنجمله‌است وپنج دیگر زحل ومشتری ومرّیخ و زهره وعطارد است، که‌ایشان را خمسهٔ متحیّره خوانند که کارکنان مجبور ومتصرّفان مأمورند ، درحرکتشان ارادت وشوق نیست ودر طبعشان تمییز و ذوق نه ، هر دو برج خانه ستاره است الاّ آفتاب که او را یك خانه است وماه که او را یك آشیانه ، حمل وعقرب خانهٔ مرّیخ است و ثور و میزان خانهٔ زهره و جوزا وسنبله خانهٔ عطارد و سرطان خانهٔ ماه واسد خانهٔ آفتاب و قوس و حوت خانهٔ مشتری و جدی و دلو خانهٔ زحل واین هفت سیّاره را طبایع مختلف و صنایع نامؤتلف است ، آفتاب گرم وخشك ، ماه سرد و تر ، زحل سرد و خشك است و این مزاج مرگ است ، مشتری گرم و تر واین مزاج حیات است ، مرّیخ درغایت گرمی و زهره در نهایت تری ، عطارد حریف موافق و یار معانق (۳) است باهرکه نشیند مزاج او گیرد وباهرکه باشد صفت او پذیرد ، شمس وقمر ومشتری و زهره رؤس (۴) سعودند و زحل ومرّیخ و ذنب از زمرهٔ نحوس ، عطارد را نه از سعادت جمالی ونه‌از نحوست کمالی ، اگر با سعد است از نحوست عاطل است واگر با نحس است از سعادت باطل، اَلمَرءُ یَقتَبِسُ مِنْ قَرینِهِ وَاللَّیثُ یَفتَرِسُ فی عَرینِه ، (۵) اگرخواهی که نقاب ازچهره فلك بگشایم و رنگ و سیمای هریك بنمایم ، آفتاب سپید سیماست و ماه کدر اجزاست ، زحل رصاصی (۶) ومشتری سپیدی است که بصفرت (۷) میل دارد

۱- پائین آمدن. ۲- بالارفتن. ۳- ۴- رأس وذنب ازاصطلاحات نجوم است

۵. مرد صفات همنشین وقرین خودرا اقتباس میکند وشیر دربیشه خود شکار بدست میاورد

۶- رصاص ارزیز (رصاصی یعنی برنگ قلع) ۷- زردی .

و مرّیخ ناری اللّون (۱) است و زهره دُرّی اللّون ، عطارد چون آسمان مزرّق (۲) است و جرمش در حرقت ، نزدیکتر فلك بزمین فلك قمر است ، پس عطارد ، پس فلك زهره ، پس فلك آفتاب ، پس فلك مرّیخ ، پس فلك مشتری ، پس فلك زحل ، پس فلك البروج که محلّ ثوابت است و نهم فلك الافلاك است وکواکب درفلك تدویر است وسیر فلك تدویر درفلك مرکز ، وطلوع و غروب و هبوط و صعود این جمله را اسبابی است معیّن و علامتی مبیّن ، حسابی است و مقدمه‌ای نه کم و نه کاست ، مُحدَثی(۳)است پدیدآورده قدیم وصنعتی است ساختهٔ حکیم ، «وَالشَّمسُ وَالقَمرُ حُسباناً ذٰلكَ تقدیرُ العَزیزِ العَلیم» ، (۴) پس چون زبانش ازگفتار وجوارح از کار فرو ماند ، این قطعه برخواند . شعر:

یا مَعشَرَ المُسلِمینَ قُومُوا — لا تَعذِلُونِی وَ لا تَلُومُوا
عِندِی مِنَ السّابحاتِ عِلمٌ — نُسِخَتْ فیهِ تِلكَ العُلُومُ
اَلفَلَكُ المُستَدیرُ سَقفٌ — وَ هو بِأرْجائِها نُجُومُ
اَما تَریٰ الاِختلافَ فیهِ — وَ ذَروَةُ الحَدِّ مُستَقیمُ
یُدرِکُهُ ناظِرٌ بَصیرٌ — وَ خاطِرٌ باتِرٌ سَلیمُ
یَجرِی بِحُکمِ الاِلٰهِ فیهِ — اَلشَّمسُ والبَدرُ والنُّجُومُ(۵)

پس پیر کرمانی برخاست و عذار سخن بیاراست وگفت : ای پیر عمر فرسوده و عالم

۱ـ آتشین رنگ . ۲ـ کبود رنگ . ۳ـ بصورت اسم مفعول ، آفریده شده .

٤ـ خداوند چنین خواسته که خورشید وماه از روی حساب معین وبدون زیاده ونقصان مدار خود راطی نمایند . ٥ـ ای گروه مسلمان برخیزید ومراملامت نکنید زیراعلم واطلاعی که در باره ستاره ها و احکام آن دارم تمام علوم درآن مندرج است (سابحات ، دراینجا بمعنی ستارگان است) ، فلك مانند سقفی است که ستاره ها دراطراف آن قرار گرفته اند و درمکان مرتفع بانظم معین حرکت میکنند ، هرکس صاحب خاطری تیز و سالم باشد و باچشم بصیرت نظر کند آنرا درك میکند و خورشید وماه و ستارگان بفرمان خداوند در آن حرکت میکنند .

پیموده ، این چه هذیانات مسلسل و عبارات مسترسل است ؟ اسجاعٌ کَتَسجیعِ المُطَوَّقِ وَ تَحریکٌ کَتَحریکِ المُعَلَّقِ ، (۱) از جیب غیب سخن گشادن و از فلک هفتمین نواله دادن کار گزاف گویان و بیهوده پویان است ، که دراین میان مسافت بسیار است ومخافت بیشمار ، از ثری تا ثریّا واز سمک تا سماك واز قرار خاك تامدار افلاك چندانکه خواهی معقول ونامعقول و منقول ونامنقول توان گفت ، حَدِّثْ عَنْ رَجَبٍ وَلاعَجَبَ ، ای پیر شیدا و ای حکیم هویدا تابمواکب کواکب رسی وبانجمن انجم آئی بتو نزدیکتر افلاك اجرامی است واز آن معمور تر در و بامی عالمی است که آنراعالم صغری خوانند وفلکی است که آنرا فلك ادنی (۲) گویند وَفی اَنفُسِکُمْ اَفَلاٰ تُبصِرُونَ که این ترکیب ازآن باترتیب تراست واین نهاد ازآن بندگشادتر درترتیب هرعضوی هزار عجایب است ودرترکیب هر جزوی هزار غرایب ، بی نفسی بود از معرفت نفس خویش پرداختن (۳) و درهفتاد سال خدای عزّوجلّ رانشناختن ، اَماعَلِمتَ یاآکِلَ الضَّبَّةِ اَنَّ الکَواکِبَ لاتُغنِی قَدْرَ الحَبَّةِ وَمَنْ عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدْ عَرفَ رَبَّهُ ، (۴) پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سعادتی و دانای اسباب سیادت ، سباحت دریا وسیاحت بیداء بچه اختیار کرده‌ای و بصحبت عصا و انبان وسؤال خرقه ونان چون افتاده‌ای . شعر:

یا مَنْ تَرُومُ مِنَ الاَنامِ مَعیشَةً   لِم لا تَرُومُ مِنَ النُّجُومِ النَّیِّرَةْ
شَهِدَتْ عَلیكَ بِاَنَّكَ کاذِبٌ   اَحوالُكَ المُختَلَّةُ المُتَغَیِّرَةْ (۵)

۱- آوازی‌مانند آواز کبوتری که طوق بگردنش باشد وجنبشی‌مانند جنبش آویزان (ظاهراً مقصود اینست همانطوریکه کبوتری که طوق بگردنش باشد آواز آن جاذب نیست و شخص آویزان دارای حرکت منظم و اختیاری نمیباشد سخن و حرکت تو نا موزون است).
۲- نزدیکتر . ۳- اعراض نمودن ، صرف نظر کردن . ٤- ای سوسمار خوار آیا نمیدانی که ستاره ها باندازۀ دانه ارزن درسرنوشت مؤثر نیستند وآنکس که خود را نشناسد خدای خودرا نشناخته‌است . ۵- ای کسیکه معیشت خود را ازمردم میخواهی چرا آنرا ازستاره های درخشان طلب نمیکنی ؟ اختلال و تغییر احوال تو گواهی میدهد که تو در گفتار خود دروغ میگوئی .

أنكَرْتَ يا أعمى[1] البصيرةِ قُدْرَةً ... هِيَ فِي النُّجُومِ السَّائِراتِ مُسَيِّرهْ
يا عارِفَ الأفلاكِ هَلْ لَكَ حاصِلٌ ... مِنْ شَمسِها أوْ خَمسِها المُتَحَيِّرهْ (۱)

ای لافت از ستاره و از زیج معتبر ... بی علم گشته مدّعی علم خیر و شر
زاحوال غیب داده خبر خلق را و تو ... از حالهای خانه خود جمله بیخبر
محصول نیست طبع ترا اینقدر کمال ... آماده نیست شخص ترا اینقدر هنر
نشناختی که جمله بصنع بدیع اوست ... این ماه جلوه کرده واین چرخ جلوه گر
محتاج آفرینش ومجبور قدرت اند ... هم چرخ وهم ستاره وهم شمس وهم قمر
این نه سپهر و هفت ستاره بنزد او ... چیزیست بس محقّر وملکی است مختصر

چرا ازبند وگشاد وقاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب آسمان حُجُب (۲) و اَطباق (۳) ومنازل شاق بسیاراست اگر توازمعرفت کمتر عضوی و مختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم برتو ببازی نه، بیا تا سخن ازیک تار مو گوئیم که ریحان باغ دماغ تست وعلّت آن ترتیب وحکمت آن ترکیب بیان کنیم ؛ موجب سیاهی او در صغر و سبب سپیدی او درکبر باز نمائیم وبقوّت وکمال قدرت صانع مُقرّ آئیم و از وجود چهار طبع در وی تصور وتقریر کنیم و داعیهٔ اثبات وجاذبهٔ انبات (۴) در وی ظاهر گردانیم تامعلوم شود که علم معرفت شَعری (۵) نا دانسته بعلم شعرِ[1]ی نتوان رسید واین دقایق نا دیده حقایق نتوان دید .

شعر:

فَكَيفَ يَنالُ البَدْرَ مَنْ هُوَ مُقعِدٌ ... وكَيفَ يَرى النَّسرَينِ مَنْ هُوَ اَكمَهُ (۶)

۱ـ ای کور باطن ، منکر قدرتی شدی که سیارات را بگردش آورده است ، ای کسی که مدعی شناسائی اوضاع فلك هستی از خورشید وخمسه متحیره چه طرفی بستی و چه نتیجه‌ای بدست آوردی ؟ (خمسه متحیره از اصطلاحات نجوم است)۰ ۲ـ جمع حجاب ، پرده . ۳ـ جمع طبقه . ٤ـ بکسر اول ، رویانیدن . ٥ـ شعر ، مو . ٦ـ چگونه آدم زمین گیر میتواند ببدر برسد وچگونه کور مادر زاد قادر است ستاره نسر را ببیند ؟ (نسر ، نام ستاره ایست شبیه کرکس ، ونسرین مثنای آن است که یکی را نسر طائر و دیگری را نسر واقع مینامند) .

سخن از سماك و افلاك راندن وفسانه نابوده‌ای از اوراق فرسوده برخواندن کار
عقلاء وفضلاءِ نیست ، بیا تا نخست از آلت سخن گوئیم و دقایق وحقایق آن بازجوئیم
که چه خاصیت درین گوشت پاره‌است که در دیگر اعضاءِ نیست ، که قوّهٔ ناطقه که‌از
خواص جلوه انسانی‌است در اومُودَّع (۱) است تا بصدلغت مختلف واسامی نا مؤتلف از
وی سخن معلوم و مفهوم میزاید که از هیچ عضو دیگر این خاصیّت در وجود نیاید
چون لغت پارسی و رومی وحجازی وتازی و طرازی وعبری ، هر کس مفصّل ومجمل
اختلاف السنه والوان بداند بشناسد که‌این عجایب وغرایب که در ترکیب قالب انسانست
در ترتیب هفت آسمان نیست ، صد هزار شخص در یك تن و نهاد همزاد متّفق سال مختلف
احوال ، مستوی قدّ متحد خدّ باچندین اسباب تشاکل (۲) و دواعی تماثل (۳) که یکی
بیکی نماند وهیچ دو بیکدیگر باز نخوانند ، از روی کون متحدّد واز راه لون متعدّد
چنانکه درصورت این تفاوت هست در سیرت زیادت از آن هست الاّ آنکه تفاوت
اخلاق ایشان جز بمحك تجربه و امتحان نتوان شناخت . شعر :

وَمِنْ أعجَبِ الأشياءِ أنّي وَجَدْتُهُم — وَإنْ كانَ صِنفاً بِالسَّواءِ صُنُوفَا
فَرُبَّ أُلُوفٍ لا تُماثِلُ واحِداً — وَرُبَّ فَرِيدٍ قَدْ يَكُونُ أُلُوفَا
فَكَمْ مِنْ كَثيرٍ لا يَسُدُّونَ ثُلمَةً — وَكَمْ واحِدٍ مِنهُمْ يُعَدُّ صُفُوفا (۴)

آدمی عالمی است از حکمت — واندرو صد هزار بند وگشاد
حق درین هفت چرخ ننهاداست — آنچه در اصل هفت عضو نهاد
کور دل بنده‌ایست آنکه ندید — که چه سرّیست اندرین بنیاد
هم ببینند بچشم عقل و خرد — آنکه چشمش براین نهاد افتاد

۱ـ بضم اول وفتح سوم ، ودیعه نهاده شده . ۲ـ هم شکل بودن . ۳ـ مثل هم بودن .
٤ـ ازجمله امور شگفت‌آور اینکه هرچند دستهٔ مساوی بودند آنها را اصناف مختلف یافتم،
چه بسا هزارها که بایکی برابر نیست وچه بسا یك فردکه بمنزله هزارها میباشد ، چه
بسیار انبوهی ازمردم که قادر نیستند رخنه‌ای را مسدود نمایند وچه بسیار فردی ازمردم
که به تنهائی مانند چند صف میباشد .

بشناسد هر آنکه داند و دید　　　کاین بنائیست کرده استاد
هر که هستی خویشتن بشناخت　　　بخدائی او گواهی داد

پس چون شقاشق شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست بطریق سیل و مدّ بسرحدّ رسید وخروش وجوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان پیوست، پیر یونانی پیشتر آمد وپیر کرمانی را دربرگرفت وگفتای پیر حکیم «فوقَ کُلِّ ذی عِلمٍ عَلیم»، (۱) این دُرّ نیکو سفتی واین سخن خوب گفتی که هرعلم راکه رواج بودبقدر احتیاج بودحاجت مردمان بدین علم بیشتراست وبدین حرفت وصنعت احتیاج زیادتر، پس هر دو از دایرهٔ اجتماع بشاهراه وداع آمدند، یکی بطلوع رفت و دیگری بغروب، یکی بشمال رفت ودیگری بجنوب. شعر:

معلوم من نشدکه کجا بردشان نیاز؟　　　یاچون گذشت برسرشان چرخ یاوه‌تاز؟
هنگامه گاهشان بعدن بود یا بچین؟　　　آرامگاهشان بختن بود یا طراز؟

المَقامَةُ الثّامِنَةُ عَشَرَ فِی الفِقهِ

حکایت کرد مرا دوستی که در وَلا (۲) قدمی داشت و در رضا دمی، دراخوّت کیلی و صاعی (۳) و در فتوّت ذیلی و ذراعی که وقتی بحکم اقتباس (۴) فواید و اختلاس (۵) زواید خواستم که بصاحب نِحلتی (۶) رحلت کنم و با اهل اهتداءِ (۷) اقتداءِ (۸) جویم و از افواه (۹) رجال دقایق حلال وحرام بیاموزم. شعر:

۱- هر دانشمندی را بالا دستی است. ۲- بفتح اول، دوستی. ۳- پیمانه مخصوصی است که بسیاری از احکام مسلمانان مبتنی برآن میباشد از قبیل تعیین مقدار آب وضو وغسل و کفاره ومقدار حقیقی آن از راه قیراط تعیین شده‌است ومقدار عرفی آن عبارت است ازچهار مشت دوکف مرد متوسط. ۴- بدست آوردن. ۵- ربودن. ۶- مذهبی که انسان خود را بآن منسوب نماید. ۷- قبول هدایت کردن. ۸- پیروی کردن. ۹- دهنها.

سَأَطْلُبُ عِلماً نافِعاً غَيرَ صابِرٍ — وَأَصرِفُ عُمْرِی فِی طِلابِ المَآثِرِ
وَأُنفِقُ مالی فِی اکتِسابِ المَحامِدِ — فَإِنَّ حُصُولَ العِلمِ أَعلَی المَفاخِرِ (۱)

ز بهرکسب ز در پای خود برون ننهم — ولیك از قِبَل علم در بدر بدوم
بهر طریق که موصل (۲) بود بعلم مرا — بدیده خاك بروبم بره بسر بدوم
باشتهای تمام و بحرص وآز و بجوع — بچپّ و راست بپویم ببحر و بر بدوم

که قالب بی‌علم بی‌حیات است وقلب بی‌عقل بی‌ثبات ، هرکرا کسوت وَعَلَّمَكَ مالَمْ تَكُنْ تَعلَم (۳) درسر نیفکندند درعالم برهنه دوش وخلقان پوش‌است ، عمامه‌ای که فرسوده نشودآنست که بعَلَم (۴) علم‌مزیّن است وجامه‌ای که کهنه نگرددآنست که بطراز دانش مطرّز است ؛ اول تشریفی که در نهادآدم افکندندکه بدان مسجود ملك و محسود فلك شد جامهٔ علم بود وَعَلَّمَ آدَمَ الأسماءَ کُلَّها (۵) و هرکه سرّ وَعَلَّمناهُ مِنْ لَدُنّا عِلماً دانست ، داندکه اساس علم از مدار عرش رفیع‌تراست واز قرار فرش وسیع‌تر .

شعر :

اَلعِلمُ أَنفَعُ فِی الفانِی وَفِی الباقِی — وَالعَقلُ أَشرَفُ مَعجُونٍ وَتِرْیاقِ
وَالجَهلُ داءٌ فیهِ مَهلَكٌ سَمِجٌ — والعِلمُ أَصبَحَ فیهِ رُقیَةَ الرّاقِی
وَرُبَّ صاحِبِ عِلمٍ لابَداءَ لَهُ — أَضحی وَأَمسی إلَی الغایاتِ سَبّاقِ
أَدِرْ عَلَینا کُئُوسَ العِلمِ صافیَةً — إنّا عِطاشٌ إلَیها أَیُّها السّاقِی (۶)

۱ـ بدون صبر و درنگ علمی را طلب میکنم که مفید ونافع باشد و عمر خود را در تحصیل آثار پسندیده مصروف میدارم ، مال خود را درکسب صفات حمیده انفاق مینمایم زیـرا حصول دانش بهترین افتخار است . ۲ـ رساننده . ۳ـ چیزی راکه نمیدانستی بتوآموخت. ۴ـ نشانه . ۵ـ تمام اسمها را بآدم آموخت . ۶ـ دربین امور فانی وباقی علم از هر چیز نافع تر است وعقل برهرمعجون وتریاقی شرف وبرتری دارد ، نادانی دردی است که بطور زشت وناهنجار باعث هلاکت انسان است وهر افسونی درعلم و دانش موجود میباشد ، چه بسا دانشمندانی که با عزمی ثابت بطرف مقصود پیشی جسته‌اند ، جامهای صاف و زلال دانش را باطراف مجلس بگردان ، زیرا ما تشنه آشامیدن آن جام میباشیم .

پس درمیان آن چپ و راست میدویدم بشهر همدان رسیدم مدینه ای دیدم ساکِنُ الأَماکِنَ ، (۱) عامِرُ الأَطراف وَالاَکناف ، (۲) آراسته بعلم وادب ، مشهور بفضل وهنر ، مبارات (۳) اهل او بحلّ حقایق ومجارات (۴) ساکنان او بکشف دقایق، دراطراف او بقدم اختبار (۵) میگذشتم وبساط او را بحدقهٔ اعتبار مینوشتم ، تا روزی در آن تك وپوی وجستجوی بجایگاهی رسیدم که موسوم بود بزمرهٔ (۶) فقها و منسوب بود بیکی ازعلماء ، امام آن بقعهٔ نظیف دراثنای موعظت برصدر منبر متّکی (۷) بود واز ناهمواری اهل بدعت مشتکی ، (۸) آتش دعوی میافروخت وخودرا چون طاووس بنظّارگیان میفروخت ، پس چون آتش در سخن بتفسید (۹) و از جادهٔ آزرم (۱۰) بچسبید ، منبردعوی بر ترنهاد و زبان‌جاری بگشاد وگفت : سَلُونی عَن المَغیبات وَلاتَصمُتُوا عَن الخَبیئات (۱۱) بپرسید هرچه زیرعرش ممجّد (۱۲) استو برفرش ممهّد (۱۳) که این مخدّرات و مقدّرات از دیدهٔ من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب (۱۴) نه ، که این پوشیده رویان بامن هم‌خانه اند واین نفور (۱۵) طبعان با من هم‌آشیانه ، پیری ازسوی دست راست برپای خاست وگفت ای داعی منحول (۱۶) وای طبیب معلول (۷) این چه دعویست بدین ژرفی واین چه لافی است بدین شگرفی لاتَجاوَز حَدَّ المِضمار نَدُوَنه یَنفرُ الحِمارُ (۱۸) کأس‌دعوی بدین پُری مده و پای‌ازمنصب نبوّت برتر منه ، وَما اُوتیتُم مِنَ العِلمِ اِلاّقَلیلاً ، (۱۹) وبشنو چند

۱- مردم در همه جای آن سکونت داشتند ، کنایه ازاینکه پرجمعیت وآباد بود .

۲- اطراف واکناف آن معمور وآباد بود . ۳- برابری کردن ، معارضه‌کردن .

٤- مجادله ، ستیزه‌کردن ، مناظره‌کردن . ۵- آزمایش کردن . ۶- دسته ، طایفه .

۷- تکیه‌کننده . ۸- شکایت‌کننده . ۹- بشدت گرم شد . ۱۰- شرم وحیا .

۱۱- سؤال کنید مرا ازامور غیبی واز امور نهانی ؛ ساکت نمانید . ۱۲- بزرگوار .

۱۳- گسترده . ١٤- ربوده شده . ۱۵- رم‌کننده . ۱۶- ضعیف . ۱۷- مریض.

۱۸- از حد میدان تجاوز مکن‌که درآنجا حمار هم گریزان است .

۱۹- از علم جز اندکی نصیب شما نشده است ،

مسئلهٔ شریفه که میان شافعی (۱) وابوحنیفه (۲) سایر و دایر است و مردان را در محراب و زنان را درجامهٔ خواب بدان نیاز و احتیاج است ، تا بدانی محیط عالم مکتب تعلیم است نه قدم تقدیم وخطبهٔ لاف نه خطبه تعظیم ، دعوی اَنَا خَیرٌ مِنهُ (۳) کار ابلیس است و لاف همه دانی مایهٔ تلبیس ، چه گوئی در آنچه مقتدی بترسد که او را حدَث رسد برود و وضو کند و بمقام نماز باز آید اقتدا کند و بر آن نماز بنا کند یا نماز وقت از ابتدا کند ؟ سائلی دیگر برخاست و آواز داد که ای پیر گرم گفتار کبك رفتار ، بالای والای (٤) این معنی‌را برهانی نیست واین مشکل را بیانی نه، چه گوئی درمردی که نمازی دزشبانه روز بگذاشت و ندانست که کدام نماز است؟فتوای شریعت دراین واقعه چیست و موافق و مخالف در این مسئله کیست ؟ تا بدانیکه علم غیب در

۱ـ محمدبن ادریس شافعی (۱۵۰ـ۲۰٤) مدتی درمکه نزد مسلم بن خالد وسفیان بن عیینه بتعلم فقه مشغول بود سپس مدتی دریمن رحل اقامت افکند وبعد بعراق مسافرت کرد و درآنجا کارش بالاگرفت و در مصر و ایران و عراق پیروان زیادی پیدا کرد و هنوز بسیاری از سنی های ایران تابع و پیرو فقه شافعی میباشند .

۲ـ ابوحنیفه نعمان بن ثابت اصلا ایرانی است و بسال ۸۰ هجری در کوفه تولد یافت و بسال ۱۵۰ در بغداد درگذشت ، ابوحنیفه هرچند مورد توجه خاص وحمایت بنی‌عباس بود لکن بعلویان بیشتر تمایل داشت وآنها را برای خلافت شایسته تر میدانست ، ابوحنیفه در قبول خبر سخت گیر بود و مشهور است که بیش از هفده حدیث قبول نکرد از اینجهت در استنباط احکام متوسل بقیاس و استحسان شد و چون محیط عراق و ایران مستعد پذیرش و طریقه او بود بسرعت افکار و نظرات او در این نواحی انتشار یافت و طرفداران زیادی پیدا کرد .

۳ـ من از او بهترم (اشاره بقصه آدم «ع»)و ابلیس است که چون خداوند آدم را آفرید بملائکه دستور داد او را سجده کنند ، شیطان تمرد نمود و گفت : من ازاو بهترم زیرا من از آتش آفریده شده‌ام و او از خاك .

٤ـ والا ، سرافراز در بلندی رتبه و مقام و حسب و نسب .

هیچ آستین وجیب بودیعت ننهاده‌اند و درِ دانائی بکمال برهیچکس نگشاده‌اند، پس دیگری ازگوشه‌ای آواز داد که‌ای پیر همدانی بدان‌که همه دانی جز صفت خدا نیست ودرعالم دعوی بیش‌ازین که‌کردی جای نه ، این مقامیست‌که پسر عُفّان (۱) راافسر خاموشی‌برسر نهادند ولباس فراموشی در بر دادند ، چون عندلیب چند از این بسیار نوائی وچون طاووس چندازین رنگ نمائی ، ازصفّ دعوی سفیهان بصفّهٔ عالم فقیهان آی ، چه‌گوئی در مردی‌که در حریمِ احرام کاردی ازدیگر مُحرمی بعاریت‌گیرد و حلق صیدی بدان برد ، جزای صید برکه واجب‌آید وگرفتن َبدل خون‌کرا شاید ؟ و اگر بجای‌کارد وسنان تیر وکمان بوی دهند چنانکه صید نفور(۲) بود واز رسیدن دست دور ، صید را بزند جزای برکه واجب آید ؟ پس سائلی دیگر سؤال کرد وبا پیر قصد جدال ، گفت‌ای پیر سخن‌فروش و ای دیگ پرجوش و ای مدّعی مدهوش؛در دعوی چون عندلیب خوش نوا ودرمعنی چون زاغ بینوا ، چه‌گوئی درمردی‌که مرهشت زن راگفت‌که هرگاه دوتن را ازشمارا بزنی کنم‌یکی‌از آن دوگانه بطلاق‌است ، پس‌هرهشت را ازپس یکدیگر بخواست ودرنکاح هشتگانه دخول درمیانه نبود ، حال آن نکاحها چیست وحِلّ(۳) وحرمت‌ازین هشتگانه‌کیست ؟ چون جوش سائلان فرونشست و پیر واعظ از خروش ایشان برست ، ساعتی اندیشه کرد وگفت سُبحانَ الّذی سَخّرَ لنا هذا وَ ما کُنّا لَهُ مُقرِنینَ ، (۴) از آتش گرمتر نباید شد و از تیغ بی آزرمتر نشاید بود، با ادب تر ازاین سؤال توان‌کرد ونیکوترازین‌فایده توان‌گرفت،که نه این سؤالات‌ازدایرهٔ اوهام وافهام بیرون است ونه ازحدّ واندازهٔ وافلاك افزون ، بآوازچند خروشید‌که نه‌کیمیافروشید؟! وسالهاست‌که عنکبوت بردر ودیوار اَوهَنَ البُیُوت(۵)

۱- ظاهراً مقصود عثمان بن‌عفان خلیفه سوم میباشد ومعلوم نیست چرامؤلف‌اورامخصوص‌باین امر قرار داده‌است . ۲- بفتح‌اول وضم ثانی ، رم‌کننده . ۳- بکسراول ، حلال بودن.

٤- پاك ومنزه‌است خداوندی‌که این را مطیع و مسخر ما قرار داد و ما توانائی آنرا نداشتیم . ۵- اشاره بآیهٔ شریفه اِنّ اَوهَنَ البُیُوتِ لَبیتُ العنکبُوتِ ، یعنی همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است .

می تند و بهایم طبیعی ازین خوید ربیعی میچرند و این متاع کاسد (۱) وفاسد در آستین وجیب تو نه طراوت سفینه غیب دارد و این حَجَر (۲) و مَدر (۳) در دامن و کنار تو قدر غُرر (۴) و دُرَر (۵) دارد ، این عِلکی (۶) است که در ولایت ماپیر زنان خایند و صور تیست که درمحلّت ما کودکان نمایند ، تعلّل بجوز و مویز کار کودکان بی تمیز است ، خاموش باش که اَلصَّمتُ مِفتاحُ بابِ الایمان (۷) و آهسته باش که العَجَلةُ مِنَ الشَّیطانِ (۸) . شعر :

فَاَینَ نُجُومُ الجَوِّ مِن کَفِّ قابِضٍ ... وَاَینَ هِلالُ الاُفْقِ مِنْ حَبل رائدِ
فَقَصِّرْ عِنانَ الجَهدِ فی طَلَبِ المُنی ... فَلَستَ بِآسادِ العَرینِ بِصائدِ (۹)

این صدفیست که بعمّان آورده‌ای و این زیره‌ایست که بکرمان برده‌ای ، بکدام لغت خواهی که جواب این سؤال بشنوی تا بحق بگروی ؟ که تازی و فارسی منثور در همهٔ دفاتر مسطور و تکرار آن مجارات فقیهان و مبارات سفیهان بود ، امّا بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال این هرچهار مشکل انفصال کنم چنانکه بادقّت آن موی درنگنجد واگر منبر دعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دو افسر نهم توانم ، فَبَحرُ العِلمِ طامِحٌ طامیٍ وَقَبضَةُ القَوسِ فی یَدِ الرّامی (۱۰) نخست بنظم تازی وانشای حجازی این عذار عذرا را بیارایم و باز بنظم دَری نقاب از چهرهٔ زیبا بگشایم ودَرِ این دُرج (۱۱) بنظّارگیان بنمایم . شعر :

۱- بی مُشتری . ۲- سنگ . ۳- سنگ ریزه . ۴- بضم اول وفتح ثانی جمع غُرّه ، برگزیده ازهرچیز . ۵- جمع دُرّ ، مروارید . ۶- بکسراول وسکون دوم ، صمغی که هنگام خائیدن سیلان نداشته باشد . ۷- سکوت کلید در ایمان است . ۸- شتاب کار شیطان است . ۹- ستاره های آسمان را با مشت بسته چه نسبت است و هلالی که از افق دیده میشود باطناب کسی که درطلب جمع کردن گیاه میباشد چه شباهت دارد ؟ عنان کوشش در طلب آرزوهای خام بازگیر زیرا نمیتوانی شیرها را در بیشه آنها شکار کنی .

۱۰- دریای دانش عمیق و مملو است و کمان در دست تیرانداز میباشد (طامح و طامی قریب المعنی میباشد یعنی برآمدگی وپر شدن ظرفی چنانکه لبریز شود .

۱۱- طبله‌ای که زنان جواهر خود رادر آن نهند ، صندوقچه .

اِذاخافَ مِنْ حَدَثٍ لاحِقٍ فبانَ مِنَ القَوْمِ ما قد طَهرَ
فَفی قَوْلِ نُعمانَ یَبنِی الصَّلوةَ وَعِندَ مُحَمَّدٍ کَذا وَاستَمَرَّ
فَلَیسَ البِنـاءُ لَـهُ بعدَ مـا یَعُودُ عَلیٰ حالِهِ وَ استَقَرّ
وَقاضی اَبو یُوسُف قـالَـهُ عَلیٰ ضِدِّ قَولَیهِما وَاختَصَر (۱)

واگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق علم و ادب نشناسند این ورق را فراز کنم وبلغت عجمیان آغاز. شعر:

چون مرد ترسد از حدثی کاوفتد ورا بهر وضو ز مسجد خود را جدا کند
بر قول بوحنیفه و شیبانی آن زمان باید که آن نماز شده ز ابتدا کند
زیراکه نزد این دوامامش مجال نیست کو آن نماز را بامام اقتدا کند
پس باز بر روایت بو یوسف فقیه او هم بر آن نماز که دارد بنا کند

و مسئلهٔ دوم که خود را بدان شیدا کردی و بامتحان و رعونت (۲) القاء، جواب آن بلغت کرخیان وبلخیان ونظم تازیان و رازیان گوش دار. شعر:

اِذافاتَهُ فَرضٌ لِیَومٍ وَلَیلَةٍ وَلَمْ یَدْرِماهُوَ کَیفَ یَصنَعُ اِذْ ذَکَرْ
عَلیٰ قَولِ نُعمانَ وَیَعقُوبَ بعدَهُ یُتِمُّ صَلوةَ الیومِ وَاللَّیلِ اِنْ حَضَرْ (۳)

۱ـ هرگاه نمازگزار بیم آن داشته باشدکه حدثی ازاو سرزند وبرای تحصیل طهارت از نماز خارج شود، ابوحنیفه نعمان ثابت وهمچنین محمدبن‌حسن معتقدند که چون بازگشت نمیتواند دنباله نماز سابق را بگیرد بلکه باید نماز را ازسر گیرد، لکن قاضی ابویوسف برخلاف گفتار وعقیده‌آن دو فتوی داده است (محمد بن حسن شیبانی از اصحاب فقه و حدیث وتابع فقه حنفی بوده وبسال ۱۳۵ متولد و در سال ۱۸۹ هجری وفات یافته است. قاضی ابویوسف ازفقهای بزرگ ومشهور است وازفراست او داستانهای شگفت آور نقل‌میکنند تولدش بسال ۱۱۳ ووفاتش بسال ۱۸۲ هجری واقع شده‌است). ۲ـ تکبر، خودپسندی استبداد. ۳ـ هرگاه درتمام مدت شبانه روز یکی از نمازهای واجب ازشخص‌فوت‌شود ونداندکدام نماز بوده‌است بنابعقیده ابوحنیفه نعمان بن ثابت ویعقوب که از پیروان مذهب او است باید وقتی مکلف متوجه شد نماز یك شبانه روز را بجا آورد.

وعِند مُحَمَّدٍ يَقْضِي عَنْ كُلٍّ فَرضِه بِمِثْلٍ لَهُ فِي الحَدِّ وَالعَدِّ وَالخَطَرْ
وَعِنْدَ زُفَرٍ يَقضِي مِن الكُلِّ أَرْبعاً ثَلاثَةُ قَعداتٍ يُوافيهِ و اختصر (۱)

پس عنان بیان از لغت عرب بعجم تافت و از لغت حلّه بنوای اهل کلّه شتافت و گفت :

شعر:

فوت شد مرد را بروز و شبی یك نمازی نداند او که کدام ؟
نزد نعمان و نزد بو یوسف شب و روزی کند نماز تمام
باز نزد محمّد بن حسن دیگر آمد جواب این احکام
دو گزارد بفجر و چار بظهر عصر را چارگانی و سه بشام
باز نزد زُفَر دگرگونست این نمازی که فوت شد ناکام
چار رکعت گزاردن باید سه تشهّد درو و باز سلام

پس روی بقوم کرد وگفت سَلُونی عَنْ كُلِّ شارِدٍ مارِدٍ و مِنْ كُلِّ غائِبٍ طارِدٍ فانِی مَسئُولٌ مأمولٌ ولستُ بِسائِلٍ وعائِلٍ، (۲) پس سائلی دیگر گفت شیخا هنوز مسئله آخرین برتو باقیست وشراب سوّمین در دست ساقی ، این چه رقص بی طرب است واین چه شادی بی سبب ، هنوزماه علم درپردهٔ جهل است واین دومسئله که گفتی کودکانه وسهل ، پیرچون رعد بغرّید وچون برق بخندید وگفت :

۱ــ محمدبن حسن شیبانی که اونیز از اجله فقهاء است فتوی میدهد باید نمازهائیکه ازحیث عدد واندازه مثل هم هستند بجا بیاورد (مقصود این است که یك نماز دو رکعتی و یك سه رکعتی و یك چهار رکعتی بجا آورد) ، زفر بن هذیل متوفی بسال ۱۵۸ هجری نیز از بزرگان فقهاء وصاحب فتوی میباشد دراین مسئله معتقد است که یك نماز چهار رکعتی با سه نشستن بجا بیاور (مقصود ازسه نشستن سه تشهد میباشد).

۲ــ سئوال کنید مرا ازهر دور افکنده رانده شده وازهرپنهان و مطرود همانا بسئوال شما پاسخ میدهم وفقیر نیستم وازکسی چیزی نمیخواهم (مارد ، بمعنی رانده شده و سرکش و جمع آن مرده میباشد واستعمال آن در معنی مطیع و چاکر بطوریکه در محاورات معمول است اشتباه ومفید خلاف معنی مقصود میباشد) .

اَلفَیتَ فِی‌الأحوال طَوداً راسیاً ذَکَّرتَنِی الطَّعن وَ کُنتُ ناسِیاً (۱)

گفت بگیر تیری بر نشانه سؤال و بستان قدحی مالامال. شعر:

سَتَعرِفُنِی اِذا جَرَّبتَ حالِی وَ تَمدِحُنِی عَلی حُسنِ المَقالِ

وَ تَعلَمُ اَنَّ بَحری فِی النِّظامِ سیقذِفُ بالجَواهِرِ وَ اللَّآلِی (۲)

پس آنگاه این بیتها آغاز کرده و در نظم باز و گفت:

شعر:

وَ مُحرِمٌ اَعارَ وَسطَ الحَرَمِ مِنْ مُحرِمٍ سَیفاً لِذَبحِ الغَنَمِ

وَ لَو مَکان السَّیفِ یُعطی مُحرِماً قَوساً مُعاراً وَ اصیلاً بالأسهُمِ

لَکان فِی السِّکِّینِ یغرمْ ذابِحاً وَ فی مُعیرِ القَوسِ کُلُّ المُغرِمِ

فَمُستَعیرُ السَّیفِ اَیضاً غارِمٌ اِذْ هُوَ بِالتَّسبیبِ مِثلُ المُحرِمِ (۳)

پس از لغت کرخیان بعبارت بلخیان آمد و گفت. شعر:

مُحرمی درحرم زهمچو خودی عاریت خواست کاردی و بداد

صید مذبوح شد بدان آلت تو چه‌گوئی جزاش برکه نهاد؟

پس اگر جای کارد تیر وکمان داد و این صید را زد و افتاد

۱ــ در زمانه کوه بلندی را پیدا کردی، مرا بیاد نشانه گیری با نیزه انداخت با اینکه آنرا فراموش کرده بودم. ۲ـ اگر حالات مرا مورد آزمایش قرار دهی بزودی مرا میشناسی و مرا برحسن گفتار ستایش میکنی، ومیدانی که دریای دانش من جواهر ومرواریدهای خود را بیرون می‌اندازد. ۳ـ اگر محرمی در اثناء احرام از محرم دیگر شمشیری عاریت خواست که با آن گوسفندی را ذبح کند و اگر محرم بجای شمشیر کمانی راکه تیرآن بهدف اصابت کند باو عاریه داد، در مورد کارد غرامت بعهده کشتار کننده است و درباره عاریه دهنده کمان غرامت بعهده همه و عاریه گیرنده شمشیر نیز باید ازعهده غرامت برآید زیرا او از لحاظ سبب مانند شخص محرم است (غرامت بمعنی دین و تاوان است).

اندرین هر دو حکم شرع بدان   فرق شاگرد و حکمت استاد
اوّل ازمستعیر(۱)جوید غُرم(۲)   وانگهی از معیر (۳) خواهد داد

پس پیر همچون بحر زاخر (۴) درجواب مسئلۀ آخرشروع کرد وگفت بشنوید سخنی که باعجاز نزدیك است ودرموقع خویش شریف وباریك ، افهام عوام بدقایق آن نرسد و اسماع (۵) خواص حقایق آنرا ادراك نکند . شعر:

ثَمانٍ مِنَ النِسوانِ قَدْقیلَ کُلَّما   تَزَوَّجتُ مِنکُنَّ اثنَتَینِ مُقَدَّرا
مُطَلّقَةٌ اِحدیٰهُما ثُمَّ بَعدَ ذا   تَزَوَّجهُنَّ الکُلَّ جهراً وَمظهَرا
تَحِلُّ لَهُ الاُولیٰ وَ ثامِنُها غَدتْ   حَراماً وَفی الباقینَ صارَ مُخَیَّرا(۶)

پس از اسب تازی پیاده شد وبر مرکب پارسی سوارگشت و این ابیات بارتجال بگفت . شعر:

مردی به‌هشت زن زسر بیخودی بگفت   هرگه دو را نکاح کنم شد یکی طلاق
هرهشت رابخواست پراکنده بیدخول   زینها کرا وصال بود یا کرا فراق ؟
در حکم شرع اوّل و هفتم روا بود   هشتم محرّم است بر مفتی عراق
پس درسه و چهارم و در پنجم و ششم   ثابت بود خیار مر او را باتّفاق

پس چون پیر واعظ بدین ترتیب وترتیل (۷) این مسائل راجواب گفت وآنچه گفت باتّفاق صواب گفت ، ازچپ وراست نعرۀ احسنت برخاست و از خلق جوش و خروش

۱- عاریت خواهنده . ۲- وام ، تاوان . ۳- عاریت دهنده .

۴- پرآب . ۵- بفتح اول جمع سمع ، گوش . ۶- هرگاه کسی به‌هشت زن گفت اگر دوتن ازشمارا بحباله نکاح آورم یکی مطلقه است وپس‌ازآن تمام آن هشت زن را آشکارا در قید ازدواج درآورد ، زن اولی حلال و زن هشتم حرام ونسبت بسایرین مخیر می باشد (ظاهراً این فرع مفروض همچنین فروع فرضیه دیگرکه در این مقامه مورد بحث قرار گرفت منطبق بافقه حنفی است‌که ازاین قبیل فروع فرضی‌که مصداق خارجی پیدا نمی کند مورد بحث قرارگرفته‌است زیرا در فقه حنفی‌که غالباً مبنای آن برقیاس و استحسان است بیشتر اینگونه مسائل فرضیه مطرح شده است وفروع مذکوره بافقه شیعه انطباق ندارد زیرا امامیه جز درمورد خاصی بقیاس استدلال نمیکند) . ۷- هموار ، آرمیده وپیدا خواندن.

برآمد، هرکرا خرقه‌ای بود درانداخت وهرکه راکیسه‌ای بود بپرداخت، پیرطنّازچون صیرفی و بزّاز با زر وجامه وآلت دمساز شد و با یسار (۱) و غنا (۲) انباز گشت، چون ازبالای منبر بنشیب آمد، هیچ دیدهٔ تیزگرد او راندید، چون ماه درغمامهٔ(۳) کنام (۴) رفت و چون ستاره در پردهٔ ظلام، بعدازآنکه سخن متبرّك او شنیدم چهرهٔ مبارك او ندیدم. شعر:

معلوم من نشد که برآن پیر گوژپشت ؟ گردون چگونه راند قضا نرم یادرشت؟

دهر مزوّرش (۵) بختا برد یا بچین ؟ چرخ مشعبدش(۶) بلگدکُشت یا بمُشت؟

المقامة التّاسعة عشر فی اوصاف بلدة بلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مروّت یگانهٔ دهر بود و در فتوّت نشانهٔ شهر که وقتی از اوقات بحکم اغتراب (۷) از خطّهٔ سنجاب (۸) ببلخ (۹) افتادم و رخت غربت درآن شهر و تربت نهادم و خواستم که بطریق سفری و راه گذری آن بساط بسپرم وبرآن خطّهٔ مبارك بگذرم که از مرکز وثاق (۱۰) بسفر عراق رفته بودم و عزیمت حجّ اسلام و سفر شام داشتم، نخواستم که اقامت بلخ قاطع این مراد وحایل آن میعاد آید، امّا چون از مفازه (۱۱) بدروازه رسیدم واز رستاق (۱۲) دراسواق آمدم و درمتنزّهات (۱۳) آن شهرمشهور وخطّهٔ معمور نظاره کردم گفتم سُبحانَ الله، اینت هوائی بدین لطیفی وتربتی بدین نظیفی، این بقعه بدین نهاد وسرشت مگر روضه‌ای است از

۱ـ توانگری، بسیاری مال. ۲ـ بفتح اول، توانگری. ۳ـ ابر. ٤ـ آرامگاه.
۵ـ آرایش کننده، دروغ. ٦ـ شعبده باز. ۷ـ درغربت بودن، غربت اختیارکردن.
۸ـ نام ولایتی‌است (فرهنگ نفیسی). ۹ـ یکی ازشهرهای قدیم خراسان که‌امروزجزوافغانستان است. ۱۰ـ بکسر اول: کلبه، کاشانه، خانه. ۱۱ـ بیابان. ۱۲ـ بفتح وضم اول: ده، قریه. ۱۳ـ گردشگاه، تفرج گاه.

روضه های بهشت در حیرت و دهشت آن حیاض و ازهار و ریاض و انهار بماندم و پنداشتم که در تصاویر ارژنگ و تماثیل مانی (۱) مینگرم و در اغصان (۲) شجرهٔ طوبی (۳) نظاره میکنم . شعر:

رَأیتُ اَزْهارَها بِالطَّلِّ مُمتَزِجاً كَاَنَّها خَدُّ خَوْدٍ حُفَّ بِالعَرَقِ
حَسِبتُها جَنَّةً فِی الحُسنِ طَیِّبَةً اَغصانُ اَشجارِها مَوْشِیَّةُ الوَرَقِ
نَسیمُ سُحْرَتِها مِسكٌ وَ تُرْبَتُها كَاَنَّها مُزِجَت بِالعَنبَرِ العَبَقِ (۴)

از غایت تنزّه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنّت عدنست از خوشی
در سر کشیده شاخ شجرهای او حُلل در بر گرفته خاك چمنهای او وشی
بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او گلهای گونه گونه ز خیری و آتشی

۱- مانی بسال ۲۱۵ میلادی تولد یافت ، مانی اصول کیش ودین خود را از طرایق ومذاهب گوناگون انتخاب نمود هر چند اکثر تعالیم خود را از آئین بودا اقتباس نمود لکن عمده کوشش وی این بود که عقاید زرتشت و حضرت مسیح را سازگار نماید ولی از طرف پیروان این دو کیش مورد نفرت قرار گرفت ، مانی کتابهائی بسریانی نوشته ویکی از آثار خود را بزبان فارسی نوشت بامید اینکه شاه ایران او را قبول کند ولی عاقبت در زمان بهرام اول بسال ۲۷۷ میلادی بوضع فجیعی بقتل رسید ، معروف است که مانی نقاش زبر دستی بوده ونگارخانه‌ای بنام ارژنگ یا ارتنگ بوجود آورد و آنرا معجزهٔ خود قرار داده ، ولی بنا بعقیدهٔ محققین مقصود از نقاشی همان کتابهای مذهبی او بوده که بخط زیبا نوشته شده است ، برای اطلاع بیشتر بجلد اول تاریخ ادبی ایران تالیف ادوارد برون رجوع شود . ۲- جمع غصن ، شاخه . ۳- نام درختی است در بهشت . ٤- شکوفه های آنرا دیدم که با شبنم ممزوج بود مانند چهرهٔ پری رویا نیکه قطرات عرق بر روی آن ظاهر باشد (طل ، شبنم ، خود ، بفتح اول وسکون ثانی ، زن جوان نرم بدن) ، میپنداشتم که در خوبی وپاکیزگی بهشتی است که شاخه های درخت آن ببرگهای رنگارنگ مزین است (موشیه ، اسم مفعول از مادهٔ وشی بمعنی نقش و نگار است) ، نسیم سحرگاه آن چون مشك وخاك آن باعنبر خوشبو ممزوج شده است (سحره بضم اول و سکون ثانی ، سحرگاه ، عبق ، خوشبو) .

گفتی روانهای مرتّب همی جهد بادی کز آن وزیدی درصبح ودرعشی(۱)

گفتم زهی هوای معطّر وفضای معنبر که بخار او همه بخور است وتراب اوهمه مشك وکافور ، خنك آنکه مسکن اصلی دراین دیار دارد و مقرّ درین مزار ، (۲) با خودگفتم که چون رسیدی بانهار وغدیر و خورنق (۳) وسدیر بنشین و آرام گیرد که لَقَدْ سَقَطْتَ عَلَى الخَبیرِ ، (۴) پس اندیشیدم که همهٔ این انهار وازهار ربیعی نصیبه قوّت طبیعی است ، از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل بهیمی وشهوانی بیرون باید نهاد واز خانهٔ خاکی بمرحلهٔ فلکی باید رفت واز دواعی شیطانی بداعیهٔ مَلَکی باید خرامید، که اینهمه رنگ و بوی وجست وجوی از بهیمی طبع زاید نه از سلیمی عقل ، که رنگ و بوی فریب مخنّثان وآرزوی مؤنّثان است، مرد صاحب فرهنگ باید که ببوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش مسرور نگردد ، باش تا رجال این طلال (۵) را بر سنگ امتحان بیازمائیم و بکأس انفاس هریکی بیاسائیم، روزی چند درین جَنّةُ المأْوٰی (۶) مَقرّ و مثوی (۷) سازیم، تااین درشت و نرم از پوست وچرم چگونه بیرون آید ، اگر قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر بباطن متوازی و متساوی افتد، خود پای افزار سفر بعزم اقامت دراین دیارسلم وسلامت بگشایم و اگر این گلها را با خار آویزشی باشد واین نسیم ها را با سموم آمیزشی، مرکب بمنزل دگر رانم وآیت تحویل برخوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحلهٔ شاد بود جوید ، نه منزل زاد و بود (۸) .

۱- شام . ۲- زیارتگاه . ۳- خورنق معرب خورنگاه عمارت باشکوهی که نعمان بن منذر جهت بهرام گور در بابل ساخته بود و شامل دو قسمت بوده یکی قصر خورنگاه که جای نشستن ودیگری سه دیر که سه گنبد متصل بهم جهت عبادت و ستایش خداوند بوده است .

٤- افتادی بر شخص مطلع ، یعنی سروکار تو با شخص مطلع افتاد (کنایه ازاینکه بمقصود خود رسیدی) . ٥- جمع طلل ، آثار خرابه . ٦- مأوی ، منزل. ٧- محل ومنزل.

٨- مقصود اینست کسی که خود را مهیای مسافرت وتحمل زحمت میکند میخواهد جائی را بدست آورد که بشادی در آنجا زندگی کند واعتنائی بوطن اصلی و زاد و بود ندارد .

شعر:

پایم چو بسته نیست بجائی سفر کنم　　کز باد او نسیم بهاری بمن رسد
در تربتی نهم ز کَتِف° بار کاندرو　　هر صبح بوی مشك تتاری بمن رسد
در بیشه‌ای شکار کنم کز فوایـدش　　روزی هزار گونه شکاری بمن رسد
ساکن چرا شوم بزمینی و خطّه‌ای　　کز بود اومذلّت وخواری بمن رسد

دانستم که این معنی بتجربه و امتحان حکیمان و اختبار جلیسان راست‌گردد، پس روی از نظارهٔ اطلال بتجربه رجال آوردم وفرقه فرقه راآزمایش میکردم ومتمثّل برین معنی.

شعر:

لا فَضلَ فی بَلَدٍ فینا عَلی[۱] بَلَدٍ　　اِلاّ لِمَکَّةَ بَیتِ اللهِ وَالحَرَمِ
فَاِنَّهافُضِّلَت مِن بَینِ سائِرِها　　بِحُرمَةِ الدِّینِ والاِسلامِ والقِدَمِ (۱)

چون با اجناس ناس مجانست ومجالست واستیناس روی نمود، بروشنائی آشنائی مباسطت (۲) و مخالطت (۳) ظاهرگشت ومعلوم شد که پلّهٔ صورت درازای پلّهٔ معنی خفّتی دارد تمام وقصوری عامّ، عروس باجمال را بآرایش خال وخلخال حاجت نبود.

شعر:

فِی الحُسنِ مَندُوحَةٌ عَن کُلِّ تَعلیلٍ　　وَعَن تَکَلُّفِ تَرتیبٍ وَ تَرتیلِ
اَحلَی الحُلیِ حُلیٌ لَو ظَفَرتَ بِه　　اَغناكَ عَن کُلِّ تَجعیدٍ وَ تَکحیلِ
اَلحُسنُ اَغناكَ اَدناهُ وَ اَیسَرُهُ　　عَن کُلِّ وَصفٍ وَ تشبیهٍ وتمثیلِ (۴)

۱ـ جز بیت‌الله الحرام یعنی‌مکه معظمه هیچ شهری را بر شهر دیگر مزیت وبرتری نمیباشد زیرا بعلت احترام دیانت اسلام و قدمت زمان این شهر برسایر شهرها ترجیح دارد.

۲ـ مسرت، تفریح. ۳ـ آمیزش. ٤ـ زیبائی هرگونه تکلف در نظم و ترتیب را علاج وجبران میکند، مقصود این است‌که صاحب حسن وجمال نیازی بتکلف وتصنع ندارد (مندوحة: چاره، علاج. ترتیل. بآرامی و شمرده خواندن)، بهترین وگرانبهاترین زیورهاآنستکه ترا از هرگونه پیچ درپیچ قرار دادن مو وسرمه‌کشیدن درچشم بی‌نیازکند، کمترین مراتب حسن و جمال ترا ازهرگونه توصیف و تشبیه وتمثیل مستغنی میسازد.

آغاز ازمکتب ادباء ومجلس علماءِکردم ، دانستم که ازدحام عوام اعتباری ندارد ودرکفهٔ امتحان سنگی نیارد که : اَلعَوامُ کَالاَنعام (۱) از ستوران غرض طلبیدن کارکودکان است، پس بصف : اَخَصّ الخَواصّ وَ اَهلُ الاختِصاص آمدم ، هزارادیب تازی زبان وامام صاحب طیلسان ومفتی مصیب (۲) وواعظ مهیب (۳) و خطیب لبیب (۴) دیدم ، هریك متقلّد منصبی (۵) و متفاخرمنسبی (۶) هریك مقتدای جماعتی وپیشوای صناعتی ازپیران متطلّس وجوانان متلبّس وواعظان شیرین زبان ومناظران نیکو بیان ومدرّسان معتبر وفقیهان مشتهر ومتبحّران دوحه فتوی ومتقیّان قدم تقوی .

شعر :

هریک از غایت ترفّع (۷) قدر پیشوای بزرگ و صاحب صدر

صوفیان صاحب مجاهدت و صافیان صاحب مشاهدت و مجرّدان کوی طریقت ومتفرّدان راه حقیقت . شعر :

همه چون با یزید (۸) صافی دم همچو شبلی (۹) همه عزیز قدم

چون بمجمع خاندان نبوّت ومترفّعان ابوّت و بنوّت نگریستم ساداتی دیدم باسلاف خود مقتدی (۱۰) وبانوار اجداد خودمهتدی هریك در میراث نبوّت صاحب نصاب ونصیب و درمیدان فصاحت صاحب جیاد (۱۱) نجیب ، بعضی درمسند ریاست و قومی در مَحشد (۱۲) سیادت ، جمعی از ایشان : اَغنیاءُ مِنَ التَّعفُّفِ و فوجی از ایشان اَسخیاء بِلا تَکَلُّف .

۱- عوام مانند چهارپایان میباشند . ۲- دارای رأی صائب. ۳- باهیبت . ٤- عاقل.
۵- عهده دارمنصب . ٦- افتخار کننده باصل و تبار. ۷- بلندی . ۸- نام او طیفوربن عیسی بن آدم است، جدش زرتشتی بود واسلام اختیار نمود ، بایزید از بزرگان اهل طریقت وشقیق بلخی رادیده است وفاتش بسال ۲۶۱ وبقولی ۳۰٤ اتفاق افتاده است . ۹- نام او جعفر بن یونس ازبزرگان متصوفه است، تولدش بسال ۲٤۷ ووفاتش ۳۳٤ اتفاق افتاده وقبرش دربغداد است . ۱۰- پیروی کننده . ۱۱- جمع جواد ، اسب تند رو .
۱۲- محل فراهم آمدن .

شعر:

هر یکی چون سپهر ثابت رای | هر یکی چون ستاره راهنمای
طبعشان در کرم بهانه طلب | لطفشان در حدیث روح افزای
مـایه دار سخا و علم علی | یادگار رسول و بار (۱) خدای

چون بخلوتخانهٔ زهّاد و آستانهٔ عبّاد راه یافتم و بخدمت آن خاصّگان حضرت بشتافتم درهر کُنجی گنجی دیدم آراسته و درهر زاویه خزانه‌ای یافتم پُرخواسته، حمّالان کوه وقار وحلم وسبّاحان دریای عمل و علم، هستی هردو عالم درباخته و با سرمایهٔ نیستی ساخته، سفر آخرت را رای زده و حطام دنیا راپشت پای، علم بی‌نیازی برفلك افراشته وحدقهٔ تیز بینی بر سماك گماشته. شعر:

گرم تـازان عرصهٔ تجریـد | پـاکبازان رستهٔ افـلاس
همه هشیار شوق بی‌خور وخواب | همه مشتاق عشق بی می وکأس
همچومل(۲)رنج کاه(۳)وروح افزای | همچوگل تازه روی گرم انفاس(۴)

پس گفتم بمرحلهٔ نهفتگان ومحلّهٔ خفتگان بگذرم که نقبای این بساط و رقبای این سماك (۵) ایشانند، چندان مزار متبرّك و ریاض مبارك مشاهده کردم از شهداءِ و سعداء و اولیاءِ واصفیاءِ (۶) وعظماءِ وعلماءِ وحکماءِ که ذکر زندگانی برطاق نسیان نهادم و مدتی درآن تك وپوی افتادم، روضه های بهشت ازآن خاك و خشت مشاهده کردم، چون از فرض (۷) و نافله (۸) بپرداختم و رایت (۹) طاعت بر افراختم خود را برستهٔ عوام انداختم و بمجمع اقوام گذر کردم بهر طرف که رسیدم پنداشتم کـه واسطهٔ (۱۰) قلاده شهرآنجاست وموضع اجتماع وانتجاع (۱۱) اینجا، ازغایت ازدحام

۱- مهربان، بسیار خیّر. ۲- شراب ۳- رنج کاه، یعنی کم کنندهٔ و نابود کنندهٔ رنج.
۴- جمع نفس، دم. ۵- سفره، خوان. ۶- جمع صفی، دوست خالص. ۷- واجب
۸- مستحب. ۹- پرچم. ۱۰- واسطهٔ قلاده یا واسطة‌العقد عبارت از دانه جواهرقیمتی است که آنرا وسط گردن بند یا قلاده نصب کنند. ۱۱- بطلب آب و علف ومنفعت رفتن.

اقدام مر اقدام رامطابق (۱) بود و اندام مر اندام را معانق (۲) همه قدمها ازیکدیگر مشتکی وهمهٔ سینه هابرپشتها متّکی، لثام (۳) لاحقان قفای سابقان شده وکتف سابقان عصای (٤) لاحقان گشته ، صوفی وار همه را زاویه در کاریکدیگر و ترکی‌وار همه دست در شلوار یکدیگر ، چون مور وملخ درهم آمیخته و هریك درکسب وکار خود آویخته، چون دشت عرفات(۵)ومجمع عرصات (۶) عابد وعاصی و دانی(۷)و قاصی(۸) و افاقی (۹) وعراقی وختائی وبطحائی درهم بسته و پیوسته ، بعضی چون قامت سرو قبا پوش وبعضی چون قدّ صنوبر ردا بر دوش ، جمعی چون گلبن در لباس تکلّف و برخی چون ارغوان درثیاب (۱۰) تصلّف ، (۱۱) بر هر قدمی لاله رخساری و بر هر طرفی مشك عذاری . شعر:

شهرشان از خوشی چو خلد برین رویشان از کشی (۱۲) چوحور العین
تیره از رویشان بُدور (۱۳) ونجوم خیـره از زلفشان زمـان و زمین

همه آراسته بزیور سنّت وجماعت (۱۴) ومتحلّی بحلیهٔ براعت (۱۵) و بلاغت، حنفیان (۱۶) یکرنگ و متدینان یك سنگ ، بوی بدعت (۱۷) را بمشام ایشان

۱- کنایه ازاینکه مردم پشت سر یکدیگر ایستاده بودند . ۲- از راه دوستی دست در گردن دیگری کردن . ۳- پارچه‌ای که زنان بوسیلهٔ آن دهن و بینی خود را بندند . ٤-کنایه از اینکه از شدت ازدحام دست روی شانه های یکدیگر می نهادند . ۵- نام محلی است در مکه معظمه . ۶- صحرای قیامت . ۷- نزدیك . ۸- دور . ۹- بضم اول ، نام محلی است . ۱۰- جامه ها . ۱۱- تکلف ، لاف زدن . ۱۲-کش ، خوش ونیك . ۱۳- جمع بدر (مقصود اینست که چهرهٔ آنها باندازه‌ای روشن بودکه نور ماه وستاره در جنب آن تیره مینمود . ۱۴- مقصود اینست که دارای طریقهٔ تسنن بودند و چون انتخاب خلیفه را منوط باجتماع ملت میدانند آنهارا اهل‌جماعت میگویند . ۱۵- برتری درفضیلت و دانش . ۱۶- ظاهراً مقصود اینست که پیرو طریقهٔ ابوحنیفه بودند ومحتمل است معنی‌لغوی‌لفظ مقصود باشد یعنی‌نیکوکاران ومتمایلان بکار خوب. ۱۷- روش ناپسند .

ممرّی (۱) نه ، وخیال خیانت را در سینه ایشان مقرّی (۲) نه ، لوح توحید را در عهد مهد ازبرکرده و دواج (۳) اوامر ونواهی راچون قماط (۴) طفلی درخودپیچیده، عروس شرع راگوشوار قلب آمده واز مقام صُلب ، (۵) در دین صلب ، (۶) این خود وصف رجال ونعت اهل مقام وقصّه دستار بندان است وفسانهٔ خردمندان که گفته شد ، قسم دوّم سخن ناگفتنی ونهفتنی است و دُرّ آنحدیث نا سفتنی که حکایت مختفیان تُتُق (۷) جمال و وصف کمال ایشان جز براجمال نشاید ونعت موی وصفت روی این محجوبان عصمت در زمرهٔ نامحرمان خلوت نشاید خواند . شعر:

دَعْ ذِکرَهُنَّ فَفِی التَّذْکارِ آفاتٌ ... وَلِلتَّذَکُّرِ اَزْمانٌ وَاَوْقاتٌ

فَعِندَهُنَّ لِمَنْ یَدْنُومُخایَبَةٌ ... وَبَینَهُنَّ لِمَنْ یَهْوی مَخافاتُ (۸)

که اگر وصّافی (۹) برنظم این قوافی نشیند نقّاد (۱۰) قریحت در صحرای فضیحت (۱۱) افتدکه عشق رنگ دیده را ازگوش باز نشناسد ، هرچه بطریق دیدن اثبات کند؛ بطریق شنیدن همان اثبات کند؛ که عندلیب عشق بر درخت سمع وبصریکسان سراید وبدام سمع ونظر یك لون ویك شکل گرفتار آید، که بادگیرسمع چون آبگیر بصر درقبول فتوح عشق هم صبوح است . شعر:

فَاِنَّ العِشقَ اَوَّلُهُ حَدیثٌ ... وَآخِرُهُ مَلامٌ اَوْ غرامُ (۱۲)

اگر دَرِ این سخن باز شود، ترسم که رشته این حدیث درازگردد وقامت مقالت بسئامت (۱۳) وملالت انجامد . بیت.

۱- گذرگاه . ۲- قرارگاه . ۳- لحاف وجامه گشادی که تمام بدن را بپوشاند .
٤- قنداقه‌ای که برطفل پیچند تا از سرما وخطر محفوظ بماند . ٥- پشت (مقصودپشت پدر است) . ٦- سخت (کنایه از اینکه در دین ثابت قدم میباشند) . ۷- پرده .
۸- از یادکردن آنها صرف نظر کن زیرا یادآوری آنها مقرون بآفت است وبرای یادآوری ایشان وقت مخصوصی لازم است ، کسی که میخواهد بآنها نزدیك شود با نومیدی مواجه میگردد وکسی که عشق آنها را در سر بپروراند قرین ترس و وحشت میباشد .
۹- توصیف کننده . ۱۰- صراف سخن . ۱۱- رسوائی . ۱۲- همانا آغاز عشق داستان وافسانه و پایان آن ملامت است ، ۱۳- دلتنگی .

از طبع ملول تو چنان ترسانم کاین قصّه بشرح گفت می نتوانم

گفتم چشم بد از خاك و آب این شهر مکفوف (۱) باد و ازین ولایت ملفوف (۲) و دست نوائب ومصائب از وی مصروف ، چون از نظر اعتبار بحجرهٔ اختبار آمدم و در آن اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل هریك را امتحان کردم ، همه را رفیق طریق و یار غار و دوست یك پوست و صدیق صادق و خلیل موافق یافتم ، در اثنای آن حال این مقال بر زبان راندم واین قطعه را از دفتر دل برخواندم . شعر:

یا أَرْضَ بَلْخ وَ یا رَوْضاتِ جَنّاتٍ أَ رَوضَةٌ أنتِ أمْ أرْضُ المَسَرّاتِ ؟

ویا مُکَرِّرَ ذِکْراها عَلیٰ طَرَبٍ هاتِ الأَحادیثَ عَنْ بَطحائِها هاتِ

سُکّانُ مَرْبَعِها رَهطٌ مُکَرَّمَةٌ لا یَبْخَلُونَ عَلَی العافِی بِاقواتِ

اِنّی وان کُنْتُ مِنْ مَرعاكِ مُرْتَحِلاً مَشغُولَةٌ بِكِ أیّامِی وَ اوقاتِی

وأَینَما سِرْتُ مِن شامٍ وَ مِنْ یَمَنٍ باقٍ عَلیكِ مَدَی الدُّنیا تَحیّاتِی (۳)

درمدّتی که در آن دیار میمون و باغ همایون بودم ساعتی بی مُضیف (۴) تازه روی و دمی بی‌میزبان خوشخوی نبودم ، از تنعّم وآسایشی که داشتم پنداشتم که در خانه وکاشانهٔ خویشم ونزیل (۵) آستانهٔ خویش (۶) . شعر:

حَسِبتُ بَلدَتَهُمْ دارِی وَ ساکِنُها جیرانُ بَیتِی وَأعمامِی وَأخوالِی (۷)

۱- بازداشته . ۲- پیچیده . ۳- ای زمین بلخ و ای بوستانهای بهشت آیا نام باغ بر تو بگذارم یا زمین فرح انگیز ، ای کسی که از روی طرب و شادی نام آنرا تکرار میکنی داستان جویبار آنرا پیوسته بر زبان بیاور ، ساکنان منازل بلخ گروه بزرگواری هستند که از احسان و دادن طعام بعابرین بخل و مضایقه ندارند ، هرچند من از چراگاه توکوچ میکنم ولی تمام اوقات بیاد تو و فریفته توهستم ، هر کجا باشم خواه در شام و خواه در یمن تا آخرین لحظه حیات درود من بتومیرسد .

۴- ضیافت کننده ، میزبان . ۵- وارد شونده . ۶- خویش اول بمعنی خود وخویش دوم بمعنی خویشاوند میباشد . ۷- شهر آنها را خانه خود پنداشتم وساکنان آنرا همسایهٔ خانه خود و عم و خال خویش دانستم .

اَصبحتُ فیهِم عَظیمَ القدرِ ذا خَطرٍ　　وَ رحتُ فیهِم بِرَحبِ العیشِ والبالِ (۱)

چون مدّت سالی درچنین حالی بسرآوردم عزم سفر قبله جزم کردم، چون مولودیکه ازکنار مادر بماند وچون معلولی‌که ازتنعّم بستر وبالین جدا شود، عیشی تیره وتلخ وسینه‌ای پراز عشق دوستان بلخ، غمهای دل ازشمار بیرون (۲) وقامت از بار ندامت سرنگون. شعر:

قدّی چوکمان زهجر یاران چفته (۳)　　جانی و دلی بآتش غم تَفته

تن رفته ز منزل عزیزان صد میل　　وز دیده خیال رویشان نارَفته

میرفتم و باز پس مینگریستم واز فراق آنخاك پاك میگریستم، در عقیدهٔ آنکه چون از سفرکرخ بمحلّات بلخ باز رسم میخ خیمهٔ اقامت آهنین‌کنم (۴) و خلوتخانهٔ لحد درخاك آن زمین، باقی‌عمردرآن خضرت بانضرت‌گذرانم وَنصّ محیایَ مَحیاکُمْ وَمَماتِی مَماتُکُمْ (۵) برخوانم، چون برمنوال این عزیمت درمهد منازل بخفتم و خاك مراحل بدیده برُفتم، ازدیار قبّة الاسلام بقبلة‌السّلام (۶) شتافتم ولذات وبرکات آنخاك دریافتم، چون موسم حج آمد با رفقه کرام روی بمشعرالحرام نهادم وبرآن حرم گرم و خاك پاك و تربت با رتبت رسیدم و شوط (۷) و رمی (۸) جمار و تقبیل (۹) احجار بجای آوردم، طواف حرم وغسل زمزم نمودم واز محرّمات خورده وکرده (۱۰) استغفارکردم و از صغائر وکبائر اعتذار جستم از آنجا خاك طیّب و طیّبه را زیارت‌کردم وخرابیهای خانه عمر را عمارت، خاك روضه مقدّسه را کُحل (۱۱)

۱ـ در بین آنها صاحب قدر و مقام ارجمند گردیدم و با وسعت زندگی و فراغت خاطر بآسایش پرداختم. ۲ـ کنایه ازکثرت غم. ۳ـ خمیده. ٤ـ کنایه از اینکه‌آنجا را محل اقامت دائمی خود قرار دهم. ۵ـ زندگی من با زندگی شما ومردن من با مرگ شماپیوستگی دارد. ۶ـ مقصود مکه معظمه است. ۷ـ بفتح اول و سکون دوم رفتن بدون توقف ومکث (یکی ازاعمال حج است‌که گرد کعبه طواف کنند). ۸ـ سنك ریزه‌ها (یکی از اعمال حج است). ۹ـ بوسیدن. ۱۰ـ مقصود اینست‌که از غذای حرامی که خورده بودم وعمل حرامی‌که بجای‌آورده بودم استغفار نمودم. ۱۱ـ بضم اول، سرمه،

دیده ساختم و درفرض و نفل (۱) این خدمت بپرداختم ، گفتم ببیت المقدس که مرقد ومضجع (۲) انبیاست و مبیت (۳) ومقیل (۴) اصفیاست گذری کنم و بر آنخاك نورانی و تربت روحانی سفری و نظری ، بود (۵) که لثام (۶) آثام (۷) از چهرهٔ وقاحت من برخیزد و غبار خطیئات از جلد نا مدبوغ (۸) من فرو ریزد و این بُغیت (۹) نیز بسیر الأقدام وجرّ الزّمام (۱۰) میسّر شد ، در اثنای این قعود وقیام ، مسیرومقام دوسال تمام این چترمنوّر بزر اندود اخضر و اغبر افلاك وخاك (۱۱) راپیمود و در دو نوبت خورشید صاحب عقل بنقطهٔ منطقهٔ حمل رسید وآثار سعود ونحوس بواسطهٔ خنوس و کنوس (۱۲) این قاهران مقهور وجبّاران مجبور درعالم ظاهرشد ، گاه غمام خریفی بیغم میگریست وگاه برق ربیعی بیطرب میخندید، گاه بلبل مقبول در وصف گل مدّاحی میکرد وگاه زاغ ملول در فراق راغ نوّاحی (۱۳) . شعر :

گه شمس در اقامت و گه بدر در مسیر — گه برق در تبسّم و گه ابر میگریست
اندر دهان دهر گه این رفت وآن بماند — واندرزبان خلق گه این مُرد و آن بزیست
این را حیات کوته و آنرا امل دراز — این را حساب بیحد وآنرا شمار نیست
اشکال بلعجب همه در یکدیگر زده — کس درجهان ندان (۱۴) که غرض درمیانه چیست

گفتم نباید که تااین طول وعرض پیموده شود پیراهن عمر فرسوده گردد ، خیال عشقبازی حریفان بلخی بحریفی راه و رفیقی منزل میرسد وپیوسته بسربالین دل میآمد عنان اغتراب (۱۵) بصوب (۱۶) صواب برتافتم و رفیقی چند درآنطریق باز یافتم ،

۱- زیاده ، مستحب . ۲- آرامگاه ، خوابگاه . ۳- جای بیتوته . ٤- خوابگاه .
۵- شاید . ٦- پرده یا پارچه‌ای که دهن و صورت را با آن بپوشانند . ۷- گناهان .
۸- دباغی شده . ۹- بضم اول ، خواهش . ۱۰- بوسیله برداشتن گام وکشیدن زمام .
۱۱- لف و نشر مرتباست. ۱۲- خنوس وکنوس یعنی پنهان‌شدن وغروب کردن ستاره‌است
۱۳- نوحه سرائی . ١٤- ظاهراً کلمه « ندان » بجای فعل ماضی استعمال شده‌است یعنی ندانست ، یا حذف و اضمار در عبارت رخ داده یعنی گمان مکن کسی بداند که مقصود و غرض چه بوده‌است . ۱۵- در غربت بودن . ۱٦- جانب .

دست موافقت در گردن مرافقت ایشان کردم و روی بصوب خراسان نهادم ، چون بسرحد آنولایت رسیدم ، از واردان بلخ دیگرگونه حکایت شنیدم . شعر:

وَمَنْ یَسئَلِ الرُّکبانَ مِنْ کُلِّ غائِبٍ فَلا بُدَّ اَنْ یَلقی بَشیراً وَناعِیا (۱)

ثقات (۲) رواة خبر دادند که مشتاب که مقصود ومقصد نه بر نمط (۳) ونسق عهد گذشته وایّام نوشته است ، آن همه نسیمها بسَموم (۴) بدل شده‌است وآن همه شکرها بسُموم (۵) عوض گشته ، از ریاحین آن بساتین بجزخار نیست واز آن اقداح افراح در سرجزخمارنه ، معشوق را در لباس خواری وجامهٔ سوگواری نشاید دید و مَرْبع(۶) یاران در خُلقان (۷) بیمرادی مشاهده نشاید کرد ، اَمِنْ اُمِّ اَوْفی دِمْنَةٌ لَمْ تَکَلَّمِ ، (۸) گفتم چشم بد کدام ناظر برآن ریاض ناضر (۹) بازخورد و کدام سوء اتفاق آن انتظام وانتساق (۱۰) را ازهم جداکرد ؟ گفتندکه ای جوان ، طوارق (۱۱) حدثان (۱۲) و نوازل (۱۳) زمان را جنس این تصرف بسیار است وامثال این دستبرد بیشمار ، وَاِنَّ الدَّهرَ ظَلّامٌ وَلَیسَ البَیانُ کَالعَیانِ ، (۱۴) بران تا بدانی و

۱- کسی که احوال غائبین را ازسواران جستجوکند نا چار با بشارت وخبرمرگ برخورد میکند ، یعنی مژده سلامتی بعضی و خبر مرگ بعضی دیگر را میشنود .

۲- بکسر اول جمع ثقه : معتمد ، مورد وثوق . ۳- روش . ٤- بفتح سین ، بادگرم .

۵- بضم سین جمع سم ، زهرکشنده . ٦- اسم مکان از ربع : منزل ، جایگاه .

۷- کهنه . ۸- مصرع اول از قصیده مشهور زهیربن ابی سلمی است که در عصرجاهلیت میزیسته واین قصیده راکه از معلقات میباشد در مدح هرم بن سنان وحارث بن عوف که در راه صلح بین قبایل عرب سعی جمیل مبذول نمودند سروده‌است و مصرع دوم آن اینست (بِحَومانَةِ الدَّرّاجِ فَالمُتَثَلَّمِ) اُمِّ اُوفی نام محبوبهٔ شاعر و « دمنه » بمعنی آثار خرابه و « حومانه الدراج و متثلم » نام دو موضع میباشد ، وفات زهیر اندکی قبل از انتشار اسلام اتفاق افتاده است . ۹- باطراوت . ۱۰- نظم و ترتیب . ۱۱- مصائب وحوادث ناگواری‌که ناگهان وارد شود . ۱۲- حادثه ، اتفاق . ۱۳- جمع نازله ، واردشونده . ١٤- همانا روزگار بسیار ستم‌کننده است وشنیدن کی بود مانند دیدن ؟

برو تا ببینی که ذکر غایب ازجمله معایب است ، پس روی براه نهادم وعنان بقائد (۱) قضا دادم ، منزل بمنزل درطلب مقصود می آمدم تا بدروازهٔ حرم گرم وخاك پاك آن تربت با رتبت رسیدم ، آنهمه اشجار واغراس را منکوس (۲) دیدم وآنهمه احوال را معکوس یافتم ، نسیم سحری نکهت (۳) گل طریّ (۴) و رایحهٔ بنفشهٔ طبری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبود ، نه درچمن ربیعی رایحهٔ طبیعی بود و نه درگل بهاری بوی نافهٔ تتاری ، سباع درآن رِباع (۵) خانه کرده ووحوش درآن بقاع (۶) آشیانه ساخته ، قصور عالیه آن چون قبور بالیه (۷) شده و مرابع پرنگار آن مواضع اعتبار گشته ، (۸) مساکن معلوم چون اماکن مرسوم منزل ارتحال (۹) و انتقال گردیده ، گفتم ای بهشت متدبّران ، دوزخ متحیّران چون شدی و ای جنّات امیران دَرَکات اسیران چون کشتی .

شعر :

قَدْ طَوَاكَ الدَّهرُ سِرّاً وَجِهاراً وَأتاكَ الأمرُ لَيلاً وَ نَهاراً (۱۰)

چون بمزار و دیار و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم از بسیار اندکی وازهزار یکی باز نیافتم آنراکه دیدم همه رنجوران ضربت قهر ومخموران شربت زهر بودند ، بعضی درپنجه ستمکاری و بعضی درشکنجه ناهمواری ، همه متعزّزان (۱۱) درلباس بینوائی وهمه متنعّمان (۱۲) درصورت گدائی ، مقهوران صدمت نوائب ومحبوسان صولت مصائب ، تاروزی درآن تك وپوی وجست وجوی بمحلّتی ازمحلاّت وَطَرْفی (۱۳) ازمتنزّهات (۱۴) آنشهر که ازدحام عوام آنجا بودی رسیدم ، جمعی دیدم چون بنات النعش ازیکدیگر دور و رنجور و مخمور گرد آمده ، پیری نورانی بر سرآن

۱- پیشوا . ۲- نگونسار ، سرنگون . ۳- بضم وفتح اول ، بوی خوش. ٤- بتشدید یاء از ریشه طراوت ، باطراوت . ٥- بکسر اول جمع ربع ، منزل . ٦- بکسر اول جمع بقعه . ۷- کهنه . ۸- یعنی مردم باید ازآن پند و عبرت بیاموزند . ۹- کوچ کردن. ۱۰- روزگار مخفی وآشکار تو را درهم پیچید و شب و روز برتو عذاب وارد شد (امر در اینجا بمعنی عذاب است) . ۱۱- صاحبان عزت . ۱۲- صاحبان نعمت . ۱۳- بفتح اول وسکون دوم : جانب ، ناحیه . ١٤- گردشگاه .

ویرانی ایستاده درآن اطلال‌مینگریست وبرآن احوال میگریست واین ابیات روایت می‌کرد واز آنداستان حکایت . شعر:

هِیَ الاَراکَةُ وَالطَّرْفاءُ وَالبانُ مُخَبِّراتُ بِاَنَّ القَومَ قَدْ بانُوا

فَلَسْتُ اَدْرِی وَخَیرُ القَولِ اَصدَقُهُ خانَ الزَّمانُ عَلَیهِمْ اَمْ هُمُ خانُوا

یا رَبعُ کَیفَ اَحِبّائِی وَاینَ هُمُ فاقرأْ سَلامِی عَلَیهِمْ اَینَماکانُوا(۱)

پس پیر گفت ای جوان مسافر همانا در قدیم الأیّام درین مشعر الحرام عشقی باخته‌ای و درین میدان‌اسبی تاخته‌ای ، اگر وقتی درین اماکن خوش خندیده‌ای‌امروز درین مساکن زار بگری (۲) که مهر یاران در صفا و صفات پدید آید و وفای عهد دوستان بعداز وفات ظاهر گردد ، درین خارستان که مینگری هزار نگارستان بیش بوده‌است وبراین خاك که قدم همی سپری هزار سروستوی قدٌ مورّد (۳) خدٌ بیش خفته‌است ، درهر قدمی زلف مشکین بوئیست ودر هر بدستی (٤) خدٌ ماهروئی ، هر خرابه‌ای ازین‌که می‌بینی آشیانهٔ سلوتی (۵) وخانهٔ خلوتی بوده است ، روی بر این خاك نه تانسیم حسن عهد بمشام تو رسد و بگوش دل استماع کن تا آواز مَرحَبًا بِالضُّیوف وَاَهلاً بِالفُتُوح بسمعت رسد . شعر:

از خاك اگر جُلاب (۶) کنی نیك آیدت از بسکه خفته اند در آن ساده شکّران

درهرگامی ازین خاك جای مائده‌ای‌است ودرهر قدمی محلٌ فائده‌ای، سرتاسر این ویرانه موضع ومعدن خمر و چغانه (۷) است و محلٌ سماع و ترانه ، اینهمه خارها از گل رخسارها بردمیده است واینهمه عنکبوت از تار و پود زلفها برهم تنیده ،

۱ـ اینها درخت اراك وگز و لادن است وبما خبر میدهندکه مردم ازاینجاکوچ کرده‌اند، بحقیقت و راستی برمن معلوم نیست‌که آیا روزگار بآنها خیانت‌کرده‌است یا خود آنها خیانت‌کاربوده‌اند (جمله وخیرالقول اصدقه دراین شعرمعترضه‌است) ، ای سرزمین‌وجایگاه ، دوستان من‌چگونه وکجاهستند هرکجا باشند سلام مرابآنها برسان. ۲ـ فعل امر ازگریستن ۳ـ گلگون. ٤ـ وجب. ۵ـ آرامش. ٦ـ معرب گلاب. ۷ـ نوعی از ساز ونغمه و نوائی ازموسیقی (در بعضی نسخ چمانه ضبط شده‌که بمعنی پیمانه شراب است) .

بعضی ازین زوایا مساجد متبرّک است و بعضی ازین خبایا معابد مبارک ، هر جائی که
تو پای نهی سجده‌گاه زاهدانست و برهرخاکی که تو نظر می افکنی جای شاهدان ،
هزار شاهد درین خاک شهیداست وهزار عابد درین رسته عبید ، ای جوان اگرسراین
دید وشنید داری بنشین، تاماتمی بداریم وحقّی بگزاریم مر این کرام خفته رامدّاحی
کنیم ومر این اطلال رُفته را نوّاحی ، وگرنه بی عشق شیدائی مکن و بر خیره (۱)
رعنائی نه ، که غمام (۲) صباحی وظلام (۳) رواحی درین ماتم اشکبار وسوگوارند شعر:

حَیِّ الدِّیارَ فَاِنَّهُنَّ قِفارُ   کَمْ اَقفَرَتْ بعدَ الأنیسِ دِیارُ
غَدَرُوا نُوارَ وَ شَتَّتُوا بِبُثَینَةَ   قُلْ لی فَاَینَ بُثَینَةٌ وَ نُوارُ (۴)

گفتم شیخا این چه زخم است بدین محکمی واین چه جراحت است بدین بیمرهمی
گفت از انیاب (۵) نوائب چنین مصائب بسیار زاده است و دور گیتی و جور عالم
جافی (۶) چنین عطیّات ناموافق بیشمار آورده‌است . شعر:

فَلَستُ آخِرَ مَوقُوفٍ عَلی دِمَنٍ   وَلستُ اَوّلَ مَعکُوفٍ عَلی طَلَلِ (۷)

۱– خیره ؛ بیهوده . ۲– ابر . ۳– تاریکی (ظاهراً مقصود سرخی غروب آفتاب‌است که در افق ظاهرمیشود) . ٤– درود برخانه های خالی باد و چه بسا خانه هائیکه از انیس‌خالی مانده‌است (دربعضی نسخ بجای کلمه « حی » ، « حسبی » ضبط شده‌است ، به‌نوار مکر وحیله نمودند وبثینه را جدا ساختند بمن بگو بثینه ونوارکجارفتند ؟ (در تمام نسخ موجود شعر بطریقی که دراینجا نوشته شد ضبط گردیده است وظاهراً مقصود اینست که عاشقان دلداده ومعشوقان دلربائی دراین سرزمین میزیسته‌اندکه اکنون اثری از آنهاباقی‌نیست ، « بثینه » نام محبوبه جمیل بن‌معمرعذری‌است که در دیار شام میزیسته ، جمیل بسال ۸۲ - ه وفات یافته است ، و « نوار » بمعنی عفیفه پاکدامنی‌است که از آمیزش بامرد کراهت داشته باشد ودربعضی‌نسخ بجای‌کلمه « بثینه » لفظ ثنیه ضبط شده است) . ۵– دندانهای پیشین.
٦– جفاپیشه. ۷– من آخرین کسی نیستم که برآثار خرابه‌ها ایستاده‌است وهمچنین‌اول کسی نمیباشم که برآثار خرابه ها دور زده‌است (دربعضی نسخ بجای معکوف « معلول » ضبط شده و در مقامه هشتم ازاین‌کتاب در تمام نسخ « معلول » نوشته شده‌است).

گفتم مر این بام و درو حَجَر و مَدَر(۱) راکه باشی که بس سوخته وافروخته وزار ونزارت (۲) می بینم ، گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان روی نهفته در شریعت وطریقت مندوب (۳) ومحبوب است، هرکه را حقوق ممالحت(۴) غریم وار(۵) دامن نگیرد کریم وار نمیرد ، خاك این خطّه مکتب و ملعب من بوده و مربع و مرتع این دیار عرصه بازی و میدان اسب تازی من ، ارباب کرم و اولیای نعَمْ (۶) درین خاك پاك سر درطیّ کفن وفاکشیده‌اند و ازجام حوادث شربت فنا چشیده ، اگر ایشان غایب‌اند ذکر ایشان حاضر است واگر مرده‌اند نام ایشان زنده ، پس این ابیات را با چشم گریان و سینه بریان در تکرار و گفتار آورد . شعر:

وَكُنْتُ صَحِبْتُها وَالعَيْنُ حَقٌّ ... قُبَيلَ مَواقِعِ القَدَرِ المُتاحِ
رَحيبُ الرَّبعِ آهِلَةُ المَعانِ ... نَضيرُ الرَّوضِ ضاحِكَةُ الأقاحِ
نَعِمنا في ظِلالِ العَيشِ دَهراً ... اِلىٰ ظِلِّ الرَّواحِ مِنَ الصَّباحِ
وَقَدْ وَدَّعتُها وَالطَّرْفُ باكٍ ... وَفِي الأكبادِ آثارُ الجِراحِ
فَكَمْ غادَرْتُ فيها مِنْ حِسانٍ ... وَكَمْ وَدَّعتُ فيها مِنْ مِلاحِ(۷)

چون این ابیات لطیف برخواند نعره‌ای چند براند و درآن اطلال خالی و رسوم بالی (۸) چون باد گام برداشت وچون خاك مرا بگذاشت بعدازآن بکرّات ومرّات بدان مزار رسیدم ، ازآن پیر مدّاح و نوّاح اثر ندیدم وخبر نشنیدم . شعر:

۱- سنگ ریزه ، شن . ۲- لاغر ، ضعیف . ۳- مستحب ، پسندیده . ٤- باکسی هم نمك شدن . ۵- مدیون . ٦- بکسر اول و فتح دوم ، جمع نعمت . ۷- تاموقعیکه خداوند مقدر فرموده بود من مصاحب آن بودم ، منازل وسیمی در آنجا وجود داشت که پراز اهل و سکنه بود ، بوستان آن باطراوت وخرم وگلهای بابونه خندان و متبسم بود (معان بمعنی منزل واقاح جمع اقحوان است) ، درسایهٔ آسایش و راحتی عیش مدتی از شام تا صبح درآن بسر بردیم واز نعمت های آن بهره‌مند بودیم ، باچشم اشکبار و جگر مجروح وداغدار آنجارا بدرود گفتیم ، چه بسیارنیکو طلعتانی که آنها را برجای گذاردیم و چه بسا مردمان نمکین که آنها را وداع گفتیم . ۸- کهنه .

معلوم من نشد که بر آن پیر سالخورد — دهر مُشَعبِد(۱) وفَلَك بلعجب چه کرد؟
در کأس روزگار کجا دید زهر و نوش — وز کاسه سپهر کجا خورد گرم و سرد؟

المَقامَةُ العِشْرُونَ فی السِّکْباجِ (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که درگفتار امین بود و در اسرار ضمین ، (۳) پیشرو ارباب وفا بود وسردفتر اصحاب صفا ، که : وقتی ازاوقات که کسوت صبی برطی ٌخویش بود وشیطان شباب در غی ٌ(۴) خویش ، حلّه کودکی از نقش خلاعت طرازی داشت و غصن جوانی ازنسیم امانی اهتزازی ، عمر را نضرتی وطراوتی بود و عیش را خضرتی وحلاوتی ، در هر صباحی صبوحی و در هر رواحی فتوحی . شعر:

آندم‌که چرخ را سوی من دسترس نبود — چشم بد سپهر حرون (۵) در سپس نبود
واندر طواف بیهده در کوی کودکی — خوف اذای (۶) شحنه وبیم عسس نبود
وقتی که می چکید زلب شیر کودکی — وز دست شیب (۷) درقدح عمر خس نبود

زَمانٌ فی اَسِرَّتِهِ ضِیاءٌ — وَعَیشٌ فی بِدایَتِهِ سُرُورُ
فَصُبحُ العَیشِ زانَتهُ الدَّراری — وَلَیلُ العمرِ حَلَّتهُ البُدُورُ (۸)

من در غلوای این غرور و در خیلای (۹) این سرور با زمره‌ای از ظریفان و فرقه‌ای از حریفان چون باد از صف ٌبصف ٌو چون باده از کف ٌبکف ٌمیگشتیم و بساط نشاط را بقدم انبساط مینوشتیم ، با دوستان در بوستان ازسر طیشی عیشی میکردیم ، هرروزمضیفی تازه روی میدیدم وهرشب حریفی خوشخوی‌میگزیدم،ازغرّه غرّای(۱۰)

۱ـ بکسر باء ، شعبده باز . ۲ـ سکباج بکسر اول معرب (سکبا) و آن یکنوع آشی است‌که از سرکه وچند قسم سبزی میپزند . ۳ـ ضمانت‌کننده (در اینجا مقصود حفظ کننده است) . ٤ـ گمراهی . ۵ـ سرکش . ٦ـ اذیت . ۷ـ پیری . ۸ـ روزگاری داشتیم‌که حتی اوقات محاق روشن و درخشان بود و در آغاز آن با سرور و نشاط قرین بودیم (اسره : جمع سرار است و سرار بمعنی شکنهای‌کف دست و پیشانی و شب آخرماه آمده‌است ومعنی اخیرانسب بنظر میرسد ، صبح زندگی مانند ستاره‌ای درخشان وبدرتابان زینت بخش عمر ما بود . ۹ـ تکبر وخود پسندی . ۱۰ـ مؤنث اغر ، روشن .

صباح تاطرهٔ مطرّای رواح وازحدّ ذنابهٔ روز پر نور تاحدّ ذُوابهٔ شب دیجور ، گاه مشغول ملاهی وگاه مرتکب مناهی بودمی . شعر:

گه بر بساط عشرت دامن کشیدمی گاهی ز دست خوبان باده چشیدمی

از آب جز نشان پیاله نجستمی در خواب جز خیال چمانه ندیدمی

تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوّت نامی داشت و در مروّت کامی ، خواست که اِخوان صفا را برگوشهٔ وفا جمع کند و ابکار افکار هریك را باز جوید و بخور و بخار هر یك را ببوید وکُنه (۱) حال هر یك بداند و درج هنر هریك بخواند ، با آن قوم هم‌کاسه وکأس‌گردد و با آن طایفه هم الفاظ وانفاس‌شود، یکی ازآن طایفه که‌آشنائی داشت و بامر ونهی فرمانفروائی ، میقاتی مرقوم ومیعادی معلوم بنهاد ، ازشبهاشب یلداءمعیّن بود واز خوردنیها خورش سکبا مبیّن ، بر سکبای مزعفر معطّر قرار دادند و لوزینه (۲) مدهّن مکفّن‌اختیار کردند ، چون‌اصحاب‌آن اشارت‌این بشارت بدیدند واین عبارت بشنیدند ، آهار (۳) معده باحتماء (۴) یکهفته پیراستند واحراز این فائده رابیاراستند وحضور این‌مائده راببای خاستند ، صوفی وار لبّیك اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی معده و دهان گشتند . شعر:

جویان روم بسوی تو ای همچو ماه و خور

چون حاجیان بموقف وچون صوفیان بخور (۵)

چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید و ایّام معدود بشب موعود کشید که آن

۱- بضم اول : حقیقت ، باطن . ۲- لوز بمعنی بادام است (در اینجا مقصود غذائی‌است که یك جزء آن بادام باشد و روغن درآن بکار رود و اجزاء آن طوری متصل بهم باشند که گوئی آنرا در کفن قرار داده اند ، نظیر این خوراك در زمان حاضر نیز در اغلب نقاط ایران باسامی و انواع گوناگون طبخ میشود . ۳- ماده چسبنده که بر پارچه یا کاغذ بمالند . ٤- پرهیز نمودن و احترازکردن . ٥- خور مخفف خوردن و باحرف زینت است .

اصناف اضیاف وکرام اشراف مِنَ الفَلَقِ اِلَی الغَسَقِ بریك صفت ونسق بر زوایهٔ مضیف (۱) رفتند، بامعده های مدبوغ واِناهای (۲) مفروغ، (۳) ریاضت مجاعت (۴) کشیده و رنج احتمای پنجروزه دیده، هریك چون نعامه (۵) آتش خوار گشته وچون همای (۶) استخوان خای شده. بیت:

هریك جویان بطبع پاك و دلخوش مـانند نعامـه لقمه های آتش

پیش از طلب آن غنیمت و اتّفاق این عزیمت پیری ادیب غریب باما همراز بود و درمباحثه و منافثه هم آواز، خواستیم تاازفائدهٔ آن مائده محروم نماند وبی ما آن شب مغموم ومهموم نگردد، صورت آن اجتماع از وی ننهفتیم وقصّه آن لوت (۷) و سماع با وی بگفتیم، پیر را درمسند استماع بنشاندیم ونص «لَوْ دُعیتُ اِلیٰ کُراعٍ لَأَجَبْتُهُ (۸) بر وی خواندیم، پیر بزبانی قاطع وبیانی ساطع گفت: اَیُّهَاالسّادَةُ مالِی بِهِ عَهدٌ وَلاعادَةٌ، (۹) اسباب لذّاتتان مهیّا باد و کئوس راحاتتان (۱۰) مُهنّا، که تنزّل (۱۱) بطریق تطفّل (۱۲) عادت کریمان نیست و استجلاب (۱۳) فوائد باجتماع موائد (۱۴) جز سیرت لئیمان نه، اَلکَریمُ یَستَضِیءُ بِزیتِهِ وَ یَلتَقِطُ کِسرَةَ بَیتِهِ (۱۵). شعر:

وَاِنَّ الحُرَّ لَوْ آذاهُ جُوعٌ صبُورٌ فی تَلَهُّبِهِ قَنُوعُ (۱۶)

۱- میزبان. ۲- ظروف. ۳- خالی. ٤- گرسنگی. ٥- نام مرغی است؛ (این حیوان وجود خارجی دارد وچون مانند شتر میباشد آنرا شترمرغ میگویند وآتش‌خوار نیست و مرغ آتش خوار «سمندر» نام دارد ومانند غول و دیو موهوم وخیالی‌است) ٦- نام مرغی‌است که آنرا بفال نیك میگیرند. ۷- غذای لذیذ. ۸- اگر بتناول پاچه گوسفند دعوت شوم آن دعوت را اجابت میکنم. ۹- ای بزرگان من باین امر عهد و عادت ندارم. ۱۰- جمع راح، شراب. ۱۱- برکسی فرودآمدن و وارد شدن. ۱۲- ناخوانده بمهمانی رفتن. ۱۳- بخود کشیدن. ١٤- جمع مائده؛ خوان، سفره ۱٥- شخص بزرگوار از روغن خود چراغ تهیه میکند وپارهٔ نان خود میسازد. ۱٦- همانا اگر گرسنگی بآزاد مرد آزار برساند در شراره آتش گرسنگی شکیبائی و قناعت را از دست نمیدهد.

در کأس تو یك جرعه اگر هست بکش و ز کاسه و کأس دیگران دست بکش

ازجگرخودکباب کردن بهترکه ازکأس مردمان شراب خوردن ، دراین قالب مجوّف چه خمر وچه جمر (۱) و درین تن مغلّف (۲) چه خار و چه تمر ، (۳) نه هرکه نان دهد حاتم طیّ است و نه هرکه خوان نهد صاحب ریّ ، (۴) بسعادت بروید که من سر تطفّل و دل تسفّل (۵) ندارم . بیت:

فالحُرُّ یشرَبُ مِن جفنَیهِ فی الظَّماءِ وربّما یرتَضِی العَطشانُ بالحَمَاءِ (۶)

گفتم اللهُ اللهُ (۷) درین ضیافت فرع مائیم واصل تو ودرین هیجاءِ (۸) نیام مائیم و نصل (۹) تو ، پرخار باد بساطی که بی تو سپریم وبدگوار باد طعامی که بی تو خوریم ، پیر گفت آنچه من میگویم تعلّم ارباب حقیقت است وآنچه شما میجوئید تحکّم اصحاب طریقت ، چون سخن از روی تحکّم رود نه از روی تعلّم شما را بر جان من فرمان بود ومرا جان درمیان ، بدانید که شریعت ضیافت بکرم طبیعت اضافت (۱۰) دارد و این سنّتی است مسلوك میان رعایا و ملوك ، وکانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یُجیبُ دَعوةَ المَملُوكِ (۱۱). شعر:

اِن راقَ خلُّکُم او رَقَّ خمرُکُم سِیّانِ خلُّکُم عِندی وَخمرُکُم

قُولُوا مَقالاً صَریحاً ما بَدا لَکُم فالحکمُ حُکمُکُم والأمرُ امرُکُم (۱۲)

چون برآن مائده موعود کالحلَقِ المسرُودِ (۱۳) بنشستیم وعقدهای احترام

۱- پاره آتش . ۲- صاحب غلاف . ۳- خرما . ٤- مقصود صاحب بن عباد دانشمند معروف و وزیر آل بویه میباشد که بسال ۳۸۵ وفات یافته است . ٥- خودرا پائین آوردن. ٦- جوانمرد هنگام عطش شدید ازآب چشمان خود (اشك چشم) میآشامد و چه بسا که شخص تشنه بآب گل آلود خشنود میشود . ۷- از اسماء اصوات است که در مقام تعجب استعمال میشود . ۸- میدان جنگ . ۹- اینجا مقصود پیکان است . ۱۰- نسبت . ۱۱- پیغمبر «ص» دعوت بندگان را اجابت میفرمود . ۱۲- اگر سرکه شما شفاف وزلال و شراب شما گوارا باشد سرکه وشراب شما در نظر من یکسان است ، صریح وآشکار هرچه میخواهید بگوئید زیرا بهرچه حکم کنید فرمان شما نافذ است . ۱۳- مانند حلقه های پیوسته (حلق جمع حلقه است) .

ازگردن احتشام بانبساط وابتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منوّر ازچرخ مدوّر ازگریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحّال شب سرمه ظُلام در چشم روز کشید و مشك تاتار در عذار نهار دمید ، حالت روز متغیّر گشت و ردای صبح متقیّر (۱). شعر:

بگرفت ازبرای دل کینه توز (۲) را — زنگی شب ولایت رومیّ روز را

بنشاند آب تیره ز سیل شب سیاه — از آفتاب تابش و گرمی و سوز را

مضیف ظریف با جبّه (۳) لطیف و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسترد و خوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته‌تر و از زلف شاهدان پیراسته‌تر ، چون درج (۴) ارتنگ مزیّن بهزاز رنگ ، بهرظرفی ابائی (۵) و بهر گوشه‌ای انائی ، (۶) ابا از اناء لطیفتر و ظرف از مظروف ظریفتر ، حیوان برّی وبحری را شامل وشایع و الوان عتیق وطریّ را حامل وجامع ، ثور (۷) با حمل (۸) دریك برج انباز گشته و سمك (۹) باطیر دریکدرج همراز . شعر:

اندر اطراف صحن او پیدا — گور بیدا و ماهی دریا

یار و انباز کبک با تیهو — جفت و همراز برّه با حلوا

در هر نوع خضرتی طراوتی و در هر لقمه لذّتی وحلاوتی ، هالات (۱۰) کاسات سکبا چون بدر درصدر جای گرفته وچشمهٔ خورشید ازصفای آن تیره شده ودیده در آن سکباج خیره گشته . شعر:

یَلُوحُ فِی هالَةِ الاِناء — تَلألُؤِ الشَّمسِ بِالضِّیاءِ

کَاَنَّها النّارُ فِی التَّجَلّی — کَاَنَّها الماءُ فِی الصَّفاء (۱۱)

۱- آلوده بقیر (کنایه از سیاهی‌است) . ۲- کینه کش (کنایه از انتقام گرفتن است) . ۳- لباس بلند و گشاد . ٤- کاغذ و طومار ، درج ارتنگ مقصود کتاب ارژنگ مانی است که مختصری از احوال او ذکر شد . ٥- ابا ، آش . ٦- اناء ، ظرف . ۷- گاو . ۸- بره . ۹- ماهی (اشاره بوجود طعامهای گونا گون است) . ۱۰- جمع هاله ، خرمن اطراف ماه . ۱۱- هاله اطراف ظروف مانند خورشید تابان میدرخشید ، در جلاء و روشنی مثل آتش و در صفا مانند آب زلال بود .

سرکه اوچون روی بخیلان (۱) و زعفران او چون رنگ علیلان ، چون چهرهٔ عاشقان مخلّل (۲) وچون لب معشوق معسّل (۳) بمغز بادام ملوّز وبشکّر عسکری (۴) مطرّز وبزعفران مطیّب مزعفر . شعر:

برنگ چهرهٔ بیمار لیک اندر وی دوای دلشدگی و شفای بیماری

بوقت طبخ دراو کرده است خوانسالار زرنگ وبوی بسی زرگری وعطّاری

وَسکباجَةٌ تَشفِی السّقامَ بِطَعمِها عَلیٰ اَنَّها جائتْ بِلَونِ سَقیمِ

اِذا زارَهُ ایدِی الرجالِ تَرَجَّفَتْ کَما یَدِی ثِبارِ فِی طُلامِ نَعیمِ (۵)

چون پیر راچشم بر انای سکبا افتاد لرزه بر اعضاءِ واجزاءِ افتاد ؛ حالی از جمع دستوری خواست وچون شمع برپای خاست ، چون باد رفتن را رأی کرد و پای افزار درپای ، جماعت متحیّر آنحال شدند وبایکدیگر در قیل وقال افتادند ، بعضی بزبان ملامت کردند وبرخی تدبیر غرامت ، پیر بر فرار اصرار کرد وخود رابی ثبات وقرار، ملامت وغرامت برسکون و اقامت اختیار کرد وبزبان فصیح این ابیات ملیح میگفت.

شعر:

اُوَدِّعُکُمْ اِلیٰ یَومِ القِیامَةْ بِسُحبِ العَینِ هاطِلَةِ الغَمامَةْ

لَقَدْ اَکرَمتُمُ ضَیْفاً کَریماً وَلٰکِن فِی‌الحَقیقَةِ لاکَرامَةْ (۷)

۱- یعنی درمنتهای ترشی بود . ۲- آلوده بسرکه . ۳- آمیخته بعسل . ٤- نام محلی بوده است در نزدیکی اهواز که شکر آنجا ضرب المثل است ازجهت آنکه در قدیم زراعت شکر در اهواز رایج بوده و یکی از محصولات عمدهٔ کشاورزی ایران بشمار میرفته است ، یا ازلحاظ اینکه این محل مرکز حمل ونقل و داد و ستد شکر بود است . ٥- بااینکه رنگ آش سرکه آن مثل رنگ مریض زرد بود طعم آن شفا بخش بیماران بود ، مردانیکه آنرا میدیدند دستشان میلرزید همانطوریکه دست کسی که ازخوردن طعامی ممنوع شده است در سرسفره غذا مرتعش میشود (ثبار بمعنی ممنوع وطلام یعنی سفره گسترده است) .

۷- باچشم اشکبار برای همیشه شمارا بدرود میگویم ، بحقیقت مهمان خود راگرامی داشتید با اینکه حقاً کرامتی درکار نبود .

وَ اِنّی قَدْ فَرَرْتُ وَکَمْ فِرارٍ اِذا فَکَّرْتَ اَحسَنُ مِنْ اِقامَةْ (۱)

پس هریکی از یاران وهمکاران زبان بتلطّف بیاراستند وموجب این تفریق از وی بازخواستند ، آن مجادله بتطویل رسید وآن مکالمه بتثقیل (۲) کشید ، پیر گفت ماشاءَ اللهُ کانَ فانَّ له شَأناً ، (۳) این دُرّ ناسفته نیکوتر است و این سخن ناگفته بهتر ، پس اگر از اظهار این خبیّه (۴) و اِجهار (۵) این خفیّه چاره نیست و این اِلحاح (۶) و اقتراح (۷) راکناره نه ، بهمه حال امشب تنعّم فرو باید گذاشت و این مائده ازپیش برباید داشت که شرط میان من و این مطعوم بُعدالمشرقین است وجمع میان من واین معلوم کالجَمعِ بینَ الاُختَینِ ، (۸) این انعام در حقّ من موجب تکفیر است و این اطعام نزد من علّت تعزیر ، (۹) من از آن قوم نیستم که بطمع دانه در دام آویزم وازملامت عاجل و غرامت آجل نپرهیزم ، فَرُبَّ نظرةٍ دُونَها أسَلاتٌ وَ رُبَّ اَکلَةٍ تَمنَعُ اَکلاتٍ (۱۰) . شعر:

مخور از روی شهوت و دونی (۱۱) از پی آز و حرص افزونی

لقمهٔ نان بود که دارد باز از بسی لقمه های صابونی

حاصل الحال بعد طول المقال آن بود که برگرسنگی سه روزه صبر کردیم وطبع را بر قطع آن فائده ورفع آن مائده جبر ، (۱۲) تخم صابری درسینه بکاشتیم وخوان وسفره از پیش برداشتیم ، اومیرفت ودلهای غمناك و دیده های نمناك همگنان در فِتراك (۱۳) او

۱- من فرار برقرار اختیار کردم وچه بسا فراری که برقرار ترجیح وبرتری دارد .

۲- سنگینی. ۳- هرچه خداوند بخواهد واقع میشود. ٤- پنهان . ٥- آشکار کردن.

٦- اصرار . ۷- بتحکم چیزی طلب کردن . ۸- جمع بین اختین از اصطلاحات فقه است یعنی شخصی دو خواهر را ازدواج نماید و این عمل باجماع مسلمین حرام است .

۹- ادب کردن . ۱۰- بسا نگاهی که جزای آن تیر و نیزه است و بسا خوراکی که مانع خوراکهای گوناگون میشود . ۱۱- پستی . ۱۲- اصلاح کردن استخوان شکسته، عنف.

۱۳- بکسر اول ، تسمه‌ای است که جلو و عقب اسب آویزان است وبمعنی عقب زین ومطلق عقب نیز استعمال میشود و در اینجا معنی اخیر مقصود است .

بیت:

جان رأی شتاب کرد چون او بشتافت دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس روی بوی کردند که اَیُّهاالشَّیخ نَغَّصْتَ حَیاتَنا فَعَوِّضْنا عَمّا فاتَنا (۱)
پیر گفت ای رفقهٔ احرار و ای زمرهٔ اخیار قصه‌ای که مراست باسِکبا ، در ده شب یلدا
گفته نشود . بیت:

فَفی سَمَری مَدٌّ کَهَجْرِكَ مُفْرِطٌ وَفی قِصَّتی طُولٌ کَصُدْغِكَ فاحِشُ (۲)

بدانید ای اخوان صفاواعوان وفا ، که من وقتی دراقبال شباب ، درا ثنای اغتراب
بنیشابور(۳)رسیدم و آن خطهٔ آراسته ؛ پرخواسته دیدم ، گفتم درمیان چندین نمایش
وآرایش روزی چندآسایش توان کرد ، چنانکه غربا درشارع اعظم بنشینند ، تانیك
وبد احوال عالم بینند ، بر دکّان بزّازی بنشستم و بصاحب دکّان دوستی بپیوستم ،
هر روز از وقت تنفّس صباح تاگاه تغلّس (۴) رواح برطرف آن دکّان بودمی وسخن
اجناس مردمان شنودمی وبحکم آن مواظبت وموافقت با خداوند دکّان روشنائی ظاهر
شد ، چون موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت و مادّهٔ مودّت قوّت تمام گرفت ،
خبایای (۵) سرایر در میان نهادیم و خفایای ضمایر بر طبق عیان بگشادیم ، روزی
خواجه بزّاز از روی اکرام و اعزاز با هزار ناز و اهتزاز روی بمن کرد ، که من در
شمایل تو مخایل فضایل می بینم ، چه باشد اگر نانی برخوان مابشکنی و انگشت بر
نمکدان ما زنی که رسم ضیافت ؛ قدیم است وحقّ ممالحت عظیم ، وازآن است که ؛
قسم آزادگان وعهد حلال زادگان است . شعر:

چون آفتاب و ماه قدم برفلك زنیم گر باخیال وصل تو نان برنمك زنیم

۱- ای شیخ عیش ما را منغّص کردی پس عوض آنچه از ما فوت شده بما عطاکن .

۲- افسانهٔ من مانند دوری و هجر تو بسیار طولانی و داستان من مثل گیسوی تو درازاست
(مفرط صفت مدّ میباشد و جار و مجرور بین صفت و موصوف فاصله شده است) .

۳- نام یکی ازشهرهای خراسان است . ٤- تاریکی . ٥- جمع خبیّه ، پنهانی .

مارا چو میزبانی وصل تو شد یقین — حاشا که بعد از این نفس از کوی شك زنیم
آن دم مبادمان که باشراك(۱) واشتراك — دست اندر آستین غم مشترك زنیم
ای داده وعده های کما بیش صبر کن — تا نقد عشوه های ترا بر محك زنیم

گفتم ترا بدین احتجاج احتیاج نیست و درین باب الحاح ولجاج نه ، که این رسمی است محبوب و مقصدی است مرغوب و سنّتی است مندوب ، بِالعَینِ وَ الفَرْقِ کَالرِّیحِ وَالبَرْقِ (۲) بشتابم وفواید آن مواعد دریابم ، پس شبی از شبها که ادهم شب بِسوار مُخَلخل (۳) بود وچشم ایّام بظلام مکحّل ، فلك ردای نیلی داشت و هوا طیلسان پیلی ؛ خواجه میزبان آشنا وار بدر آشیانه آمد و سائل وار بدر خانه ، گفت امشب حجرهٔ ما بباید آراست و این رنج از طبع من بباید کاست ، گفتم مَرحَباً بِالمُضیفِ الکَرِیمِ فِی اللَّیلِ البَهِیمِ (۴) چون رغبت مضیف نگاه کردم زود روی براه آوردم ، او در هر نفسی تلطّفی مینمودو تکلّفی میافزود ، تا پاره‌ای از آن راه بریده شد و طرفی (۵) ازاین سخن شنیده آمد ، پس روی بمن کرد وگفت بدانکه از این محلّت تامحلّت من هزار و اند گام است و درمیان صدکوی با نام ، آب آن محلّت خوشگوارتر است وهوای آن سازگارتر ، واین محلّت سخت مذموم است و برغر بامیشوم (۶) آب بدی دارد وهوای ردی ، (۷) عفونت براین تربت غالب است ومساکن اهل مثالب (۸) مدابیر (۹) ومفالیس (۱۰) واهل حیل (۱۱) وتلبیس اینجا باشند و تابوت وجنازه (۱۲) ودار وعُکازه (۱۳) اینجا تراشند، مخصوص است بمجمع راندگان وطایفهٔ برجاماندگان ، ومحلّت مامحلّت میاسیر (۱۴) ومساکن مشاهیر است ، باخود گفتم خَهْ خَهْ و عَلَیكَ

۱ـ اشراك بكسر اول ، شريك قرار دادن . ۲ـ بچشم وسر چون باد و برق (کنایه از اطاعت و انقیاد است). ۳ـ سوار بمعنی دست برنجن وخلخال بمعنی پای برنجن میباشد ودراینجامطلق زینت اراده شده است . ٤ـ آفرین برمیزبان بزرگواری که درشب تاریك بما وارد شد . ٥ـ قسمتی . ٦ـ نا مبارك . ٧ـ پست وبیقدر . ٨ـ معایب . ٩ـ جمع مدبر ، تیره بخت . ١٠ـ جمع مفلس ، بی‌چیز. ١١ـ جمع حیله ، مکروفریب. ١٢ـ تختی که مرده را برآن نهند وبرخود مرده نیز اطلاق میشود . ١٣ـ نوعی از عصا که برنوك آن آهن تیزی نصب کنند . ١٤ـ جمع میسور . توانگری وثروت وآسانی (اینجا مقصود مردم توانگری است که زندگی آنها بسهولت وآسانی میگذرد) .

عَینُ‌الله ، نخستین قدح دُرد آمد و اوّل تشریف (۱) بُرد ، (۲) هر سخن که بر این منوال بود نه درخور وقت ولایق حال بود ، پس بر نزغات (۳) شیطانی و عثرات (۴) نفسانی حمل کردم و این بساط بنوشتم ولاحول گفتم و بازگشتم ، پس گفت ای جوان غریب بدانکه شبِ بیگاه‌است و تاخانه‌ما میلی راه ، کدبانوی خانه حجره میآراید وآمدن ما را میپاید ، گفته‌اند که غریب کر وکور است و مفلس باشرّ و شور ، تو چه دانی که آن مستوره ازکدام عشیره‌است وقبیله وچگونه لطیفه است وجمیله ، مارا با او ازچه روی پیوند است و دوستی او مرا تاچند است ؟ ازمادر شایسته برفرزند بایسته مشفقتراست واز گنده (۵) پیرزال بر شوی جوانِ باجمال عاشق تر ، امروز از مبادی (۶) صباح تا تمادی رواح در ترتیب‌کار وترکیب جشن نوبهار تو بوده است ؛ یکپای درمطبخ و یکپای در مسلخ ، یکدست در تنّور ویکدست درخنّور (۷) دود سیاه بر عارض چون ماهش نشسته وپشت دست بلورش ازآسیب دیگ چون شکم سمور گشته .

بیت :

دانی که بود حور بدینکار دریغ تابان زمیان دود چون ماه ز میغ (۸)

باش تا هم‌اکنون بینی وبدانی که اثر بیش از خبر است و عیان بیش از بیان ، باخودگفتم وصف زن از برزن درگذشت ، انشاءالله که این مفاکهه (۹) آخر سیر باشد وحکایت ثالث بخیر ، پس گفت که راست گفته‌اندغریب دوست نشود و همرنگ وپوست نگردد ، آخرنپرسی که ازاین‌اصل ، فصل چنداست واز این زرع فرع چند ، اکنون ناخواسته بنمایم و این راز نیز بگشایم ، بدانکه مرا از وی پسریست و دختری ، یکی ماه ویکی آفتاب ، یکی شمع ودیگری شهاب ، دخترگوئی مادرستی درملاحت

۱- خلعت . ۲- نوعی ازپارچه که دریمن می‌بافند . ۳- تباهی افکندن ، وسوسه‌کردن تولید دشمنی نمودن . ٤- جمع عثرت ، لغزش . ٥- بضم اول ، سالخورده و درشت و کلان ومحتمل‌است بفتح اول باشد بمعنی بد بو و متعفن وهردومعنی با سیاق عبارت مناسب است . ٦- آغاز و ابتداء ، مقصود ازطلوع آفتاب یا ظاهر شدن صبح صادق است .

۷- کوزه وخم . ۸- ابر . ۹- خوش صحبتی .

وپسر گوئی پدرستی در فصاحت ، این نشان آزادگی وحلال زادگی است ودلیل طراوت حسب است وطهارت (۱) نسب ، وبدین بتوان دانست که مادرش بجوانی بیباك نبوده است ومجاری رحم آن از آب شوم جز پاك نبوده ، گفتم آنکه ترا باید بدیگری نگراید واین در که بتو بندد بدیگری نگشاید ، بدین ترتیبات احتیاجی و بدین ترکیبات رواجی نه ، اَلحُرَّةُ دُرَّةٌ یَتیمَةٌ (۲) در یتیم سفتن کار هر خس نبود وخفتن با حُرّهٔ کریمه اندازهٔ هر کس نه . شعر:

وَالشِّبلُ اِنْ اَضحیٰ وَباتَ وَضیعاً لا یَرتَضِی العِجلَ السَّفیطَ ضَجیعاً (۳)

گفت بارَكَ اللّٰهُ فیكَ وَنَشرَ الدُّرَّ مِنْ فیكَ ، (۴) این دُرّ نیکو سفتی واین سخن نیکو گفتی ، یاد دار تاامشب پیش جماعت خانه بازگوئی ومشبّع (۵) ودرازگوئی ، آخر دراین گفتن وشنیدن نزدیك نماز خفتن با آن گفتگوی بسرکوی آمدیم ، گفت بشارت ترا که بمقصد اصل رسیدیم وموقف وصل دیدیم ، دل خوش دارکه تاسرای ما بسی نیست و در راه خوف کسی نه ، که این محلّه هم کیشان منند و بیشتر خویشان من . شعر:

فَقَدْرُ المَرْءِ یَظهَرُ بِالاَقارِبْ فَلاَ تَقُلِ الاَقارِبُ کَالعَقارِبْ
اِذا مَا المَرْءُ ساعَدَهُ بَنُوهُ فَقَدْ نالَ المَطالِبَ وَالمَآرِبْ (۵)

پس رسیدیم بکوچه‌ای باریك ودهلیزی تنگ وتاریك ، گفت قِفْ مَکانَكَ وَخُذْ عِنانَكَ (۶)

۱- پاکیزگی . ۲- زن آزاده چون درّ بیهمتا است . ۳- بچه شیر هرچند حقیر باشد راضی نمیشود که باگوساله ناکس هم شأن و همخواب باشد (در بعضی نسخ این شعر نوشته نشده است ودر نسخهٔ دیگری بجای « وضیع » « رضیع » ضبط شده است وظاهراً لفظ اول انسب باشد و همچنین دربعضی نسخ بجای « سفیط » « سقیط » ضبط شده که بمعنی حقیر است)
۴- خداوند تورامبارك گرداند واز دهنت مروارید پراکنده کناد . ۵- بفتح باء ، مفصل وطولانی . ۶- بوسیلهٔ خویشاوندان قدروقیمت مرد ظاهر میشود ، واینکه میگویند اقارب مانند عقارب میباشند درست نیست ، هنگامیکه پسران مرد (یعنی مردان قبیله) باوی مساعد باشند بتمام مقاصد و مطالب خود نائل میشود . ۷- درجای خود بایست وعنان باز دار .

بشرفات جنّات رسیدی درنگر و بعرصات عرفات آمدی مگذر ، از بعدساعتی باچراغی نیم مرده بیرون آمد وآواز دادکه درآی و مپای که رنجها بسرآمد وگنجها بدر ، چون هر دو ازشارع قدیم بحریم آمدیم ، مرادرگوشه‌ای بنهادو در بیغوله‌ای(۱) بنشاند وخود باعروس بیازی و باکودکان بطنّازی مشغول شد ، چون زمانی ببود و ساعتی بیاسود بیامد وگفت بدان وآگاه باش و غربا را چون من پشت وپناه ، که این سرای من که می بینی‌ودر وی بی‌خوف ورنج می نشینی درعهد قدیم زندانی‌عظیم بوده‌است،خونیان(۲) را درین حجره نشاندندی وسرهای‌مردمان بدین‌خاك فشاندندی ، هنوزدرزیراین‌خاك هزار سر بی‌باك وشخص نا پاکست ومن این را بلطائف الحیل و دقائق العمل بدست آورده‌ام وچون صیّادان بحبایل شست ، ورثهٔ صاحب دار (۳) را بر سر دار برده‌ام و بسی غمز (۴) و سعایت بکار ، باهزار رنگ ونیرنگ این خانه را بچنگ آورده‌ام وهنوز یکی ازآنهاکه خصم این خانه است طریح (۵) این ویرانه است و این بدان میگویم‌که تا نصیحت بپذیری وپندگیری و بدانی‌که‌کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد وشربت خمرصاف ازگزاف نتوان خورد ، بعدازآنکه بدین وجه بدست‌آوردم، جمله راپست‌کردم و دیگرباره هست (۶) ، امانات فقراء و ودایع ضعفاءِ بر این در و دکّان و صحن وایوان بکار برده‌ام وبراین یك رواق که برسم (۷) عراق‌کرده‌ام سیم پنجاه مسلمان انفاق‌کرده‌ام ، غرباءِ برخ (۸) این چه شناسند و ادباءِ نرخ‌این‌چه دانند ؟کارکرد این در و دیوار روزنامه‌ایست وپرداخت‌این‌رنگ‌ونگاردفتروخامه‌ای، امشب خطّ خطّ برتو برخوانم وحرف حرف برتو رانم تاچون درج خرج من‌بخوانی قدر و ارج (۹) من بدانی ، باش تاساعتی بچریم وسکبای موعود بخوریم ، پس روی بکاربردیم‌ودست بشمارآوردیم ، آنگاه‌این‌سخن بنهادو بخاست‌وطشت‌وآبجامه(۱۰)بخواست

۱ــ کنج ، گوشه . ۲ــ قاتلها وکسانیکه باید خون آنها ریخته شود . ۳ــ خانه .
٤ــ سخن چینی . ۵ــ برو افکنده شده . ۶ــ مقصود اینست که تمام را ویران نمودم و سپس بنا نهادم . ۷ــ یعنی بسبك واسلوب عراق ساخته‌ام . ۸ــ خانه ، ایوان.
۹ــ ارزش ، اندازه . ۱۰ــ ظرف دست شوئی .

وگفت : اَیُّهَا الشَّیخُ الطَّشتُ وَالغُسولُ یَقُومُ بِهاسُنَّةَ الرَّسُولِ(۱) پس گفت بدانکه این طشت را در بازار دمشق بهزار عشق خریده ام و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده‌ام واین دستارکه پرستار درگردن دارد درطرایف فروشان طبرستان بخریده‌ام و از میان هزار بگزیده ام و مرا در غلوای آنوحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود وکارد باستخوان رسیده . بیت :

دل جفت تاب گشته وتن را تب آمده دم در دهان رسیده وجان تالب آمده

چون تنور سینه بدین آتش بتفت ومیزبان از پی ترتیب خوان برفت گفتم : لَیلُ الطّالِبِ صُبحٌ ساطِعٌ وَفُرصَةُ الغالِبِ سَیفٌ قاطِعٌ لاغَروَاَنّی اَکُونُ مِنَ المُسلِمِینَ وَالفِرارُ عَنهذَا المَقامِ مِنْ سُنَنِ المُرسَلِینَ(۲) هنوز وصف قِدر (۳) وخنّور ودیگ وتنّورمانده‌است ومجمل و مفصل آن ناخوانده ، هنوزشراب این بدست ساقی‌است ووصف دیگران باقی ، هیزم که سوخته است وآتش که‌افروخته ، طبخ سکبا از که آموخته است و حوائج کدام بقّال فروخته ، سرکه ازکدام انگور است وعسل ازکدام زنبور ، اصل نان ازکدام‌گندم است وازخمیر چندم ، آب آن از کدام سبواست واصلش ازکدام حوض و جوی ، ثمر ازکدام شجراست و کاسه از کدام حجر ، خرّاط خوانش که بوده‌است وخیّاط ، سفره‌اش چگونه دوخته ، اگر کاربدین تفصیل‌کشد این تلخی بجان شیرین رسد ، فَنَعُوذُ بِاللهِ مِن لَئیمٍ شَبِعٍ وَمِن دَنِیٍّ زَمِعٍ(۴) باخود گفتم که‌ازین قضای مبرم (۵) جزگریز روی نیست وازین بلای محکم جز پرهیز بوی نه ، دست بر درنهادم وبند بسته را بگشادم و تن بقضا و قدر دادم و راه راست برگرفتم وبتك میرفتم و این بیت میگفتم :

۱ـ طشت و شست وشوکردن از طریقهٔ پیغمبر است . ۲ـ شب خواهنده صبح صادق است و فرصت شخص غالب شمشیر برنده ، شگفت نیست‌که من از مسلمانان باشم وفرار در اینگونه مواقع از روش پیمبران است . ۳ـ بکسر اول ، دیگ . ٤ـ پناه بخدا از لئیم سیر پست وفرومایه . ۵ـ بضم اول وفتح سوم ، سخت و محکم ، قضای مبرم یعنی سر نوشت تغییر ناپذیر .

وَلمّا نَجَوْتُ مِنَ هذا الحبلِ المَسَد فرَرْتُ فراراً مِنَ الاَسَدِ (۱)
وقُلتُ لِلقَلبِ تَسَلَّ وَاسْتَرِحْ فَمَنْ نَجا بِرأسِهِ فَقَدْ رَبِحْ (۲)

میزبان چون حس صریر (۳) در بیافت فرزین وار (۴) براثر من بشتافت ، من چون صید دام گسسته و مرغ از قفس جسته همهٔ همّت دویدن و همهٔ نهمت پریدن مصروف داشتم چون میزبان بسیارگوی بتك وپوی مرا در نیافت عنان طلب برتافت و من بادوار (۵) بساط زمین میرُفتم وباخود این بیت میگفتم :

آن به که زمن فارغ و آزاد شوی زیرا که مرا نیابی ار باد شوی

چون برصوب صواب بازگشتن نتوانستم و در آن مضایق راه ندانستم ، چون اشتر عشواءِ (۶) قدم در خرّوجو (۷) می‌نهادم وچون مست شیدا درشب یلدا بر در و دیوار میافتادم ، تاآن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از عسس (۸) بر در حرس (۹) از پیش وپس بمن رسیدند و بزخم چوبم بازگردانیدند وچون‌اسیرم عریان، سروپا برهنه ، در زندان شحنه‌کردندوبا زندانبان همسامان نمودند وبدست جلاّدم (۱۰) سپردند ، تا دو ماه درآن چاه زندان با دزدان و رندان (۱۱) بماندم و هیچ دوست ازحال من آگاه نبود وکسی را بسوی من راه نه ، تاروزی‌ازبهر دفع بینوائی باسم گدائی مرا بدر زندان آوردند و بگریه و دریوزه (۱۲) بر پای

۱ـ هنگامیکه‌از ریسمان محکم نجات یافتم مثل کسی که باشیر برخورد کرده باشد فرار کردم
۲ـ باخود گفتم آرام باش و استراحت کن زیرا کسی که جان بسلامت بدر برد سودمنداست.
۳ـ آواز تخته در خانه هنگام بستن و گشودن . ٤ـ نام مهره‌ای از مهره های شطرنج که بمنزله وزیر است . ۵ـ مانند باد . ۶ـ مؤنث اعشی ، شتر ماده کور .
۷ـ افتادن وجستجو (مرکب ازکلمه عربی و فارسی). ۸ـ شبگرد ومحافظان شهردر شب . ۹ـ نگهبانی (اینجا مقصود محل نگهبانان است که باصطلاح امروز پاسگاه نامیده میشود . ۱۰ـ تازیانه . ۱۱ـ رند ، مرد زیرك و باهوش ، غدار و بی باك .
۱۲ـ بعلت بیچارگی چیزی ازکسی خواستن .

کردند ، کنده (۱) برپای و خرقه در بر وکلاه ژنده‌ای (۲) درسر، نمد بر پشت وکاسه درمشت ، برشارع اعظم ایستادم وکاسه دریوزه بر دست نهادم ، اتّفاق را همشهرئی بمن رسید و تیز درمن نگرید ، چون نظر دوم بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت در من نگریست و براحوال و اهوال من بگریست ، پنداشت که شوری یا فسادی انگیخته‌ام ویاخونی بناحق ریخته‌ام ، چون صورت حال بشنید معلوم کرد که‌آن ذلّت چندان تبعه (۳) و ذخیره ندارد وآن جنایت اِثم (۴) کبیره نه ، برفت وخبر بدیگر یاران برد وقدم نزد بوّاب (۵) واحتساب (۶) بیفشرد تاغربای شهر برآشفتند واین سخن با والی گفتند و مثالی از امیر عسس بوکیل حرس آوردند و مرا بعداز دو ماه از زندان بیرون کردند ، چون از آن سختی‌رهایش‌یافتم واز آن رنج وبدبختی‌بآسایش رسیدم،ازمسجدآدینه آغازکردم وشکرانه‌آن خلاص باخلاص نماز دوگانه‌بگزاردم ، عهدی مؤکّد و نذری مؤبدکردم‌که هرگز با اناء و ابای ِسکبادرهیچ خانه ننشینم ودر هوشیاری و مستی روی هیچ میزبان بازاری نبینم ، ای اصحاب و احباب قصّه من با سِکبا مختصر و ابتر (۷) یکی از هزار و اندکی از بسیار است و این عهد و نذر از اسلام و دین ، بعداز این فرمان فرمان شما است و سر و جان در پیش پیمان شما ، بر هر دل از این حال بسی رنج و درد رسید و هریك براین غم بسیار دم (۸) سرد کشید ، گفتند ای‌کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطرار مشکوری ، هریك نذرکردیم وسوگند خوردیم که‌ازآن ابا نخوریم ودرآن اناء ننگریم ، بی سکبا آن شب بسر بردیم وآن شام بسحر آوردیم ، گفتیم نُبَذِّلُ فیكَ جَهدَنا وَلاَ نَنقُضُ فیكَ عَهدَنا ، (۹) بلطایف قطایف (۱۰) وبه ماجونی (۱۱) صابونی (۱۲) پناه جستیم

۱- قطعه چوبی که پای زندانی را درآن میگذارند و با زنجیر می‌بندند . ۲- کهنه .
۳- پاداش، عواقب بد. ٤- گناه . ٥- دربان. ٦- حفظ وانتظام ، مستحب مأخوذ ازآن باشد ، ۷- ناقص . ۸- آه . ۹- منتهای کوشش را درباره تو مبذول میداریم وپیمان خود را نمیشکنیم . ۱۰- نوعی ازحلوا که‌ازآرد وگردوترتیب میدهند ، خرمای سرخ و باریك . ۱۱- نوعی‌ازحلوا . ۱۲- مخلوطی ازبادام وعسل و روغن کنجد .

و دست از ابای سکبای ناخورده شستیم ، دل بر آن پیمان نهادیم و کاسه سکبا بدربان دادیم ، آن شب تا روز این حدیث در پیش افکنده بودیم و چون شمع گاه در گریه و گاه در خنده بودیم ، چون عذار رومی روز بدرخشید وقدم زنگی شب بلخشید ، (۱) پیر با صبح نخستین هم عنان شد و چون شب گذشته از دیده ها پنهان .

شعر:

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید ؟ با واقعات حادثه کارش کجا رسید ؟
در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد ؟ در جستجوی نقش بدآمد کجا دوید ؟

***

المقامة الحادية و العشرون فی اوصاف بلدة سمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شدائد ومکائد انباز بود ودر سرایر (۲) و ضمایر همراز ، که وقتی از اوقات بحکم تقلب اشکال آسمانی وتغلب احوال زمانی قطرات باران نیسان (۳) از بلاد خراسان کم شد و چشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی نم ، آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت و سحاب از بیمایگی باریك نبض ، در سرشت سحاب وهاب (۴) جز شحی (۵) نماند و چشم بیرحم غمام را ترشحی نه ، چشمه های آب نیستان از خاك بسته وجسمهای خاك بستان گسسته گشت (۶) و راه سیلاب گردون از بسیط هامون بسته شد ، عالم مخطط امرد (۷) گشت و بساتین از ریاحین مجرد ،

۱- لغزید . ۲- جمع سریرت ، راز . ۳- ماه هفتم رومی که مصادف با ماه دوم فارسی است . ٤- بخشنده . ٥- بخل . ٦- مقصود این است که چشمه های آب خشکیده و زمین بوستان از شدت بی آبی شکاف برداشت .

۷- جوان نو رس که هنوز موی او نروئیده است (مقصود این است که درختها بدون برگ شد)

اشکال افلاك اخضر در احوال خاك اغبر ظاهر شد ، نه باران گلهارا صبّاغی (۱) کرد ونه باد بستان را دبّاغی ، صحن بساتین وعرصهٔ زمین چون معلول مستسقی(۲)عطشان بود وچون محموم (۳) محرور (۴) ظمآن (۵) بقراط ابر بر عطش صبر میفرمود و در احتماء (۶) صدق میافزود تاحال بدانحال رسید وکار بدانجاکشید که عقل درآن متحیّر شد ووجود طعام وشراب متعذّر(۷) . شعر:

فَاَبدَتْ صَدْمَةُ الاَیّامِ بُؤْساً — وَعادَ الرَّوْضُ عَطشاناً عَبُوساً

وَباکِی السُّحبِ قَدْ حبَسَ المَآتی — وَساقِی الغَیمِ قَدْ مَنَعَ الکُؤُسا(۸)

ابر را مایهٔ نصاب نماند — سوی بستان شدن شتاب نماند

باغ را در شرابخانه ابر — جز همان عشوه سراب نماند

آب چشم سحاب چون کم شد — بردو رخسار لاله آب نماند

در چمنها ز تابش خورشید — در دو زلف بنفشه تاب نماند

پس حلول این اهوال (۹) و حول این احوال چنان تقاضا کرد و این معنی ادا که هر کسی در تمحّل (۱۰) توشهٔ ترحّل (۱۱) بگوشه‌ای کرد که درمجاعت (۱۲) باد روزه (۱۳) با قناعت دریوزه نتوان ساخت که این نکبتی است تامّ در ذریّه آدم «ع» وَماجعَلناهُمْ جسَداً لایَأکُلُونَ الطَّعامَ(۱۴) .

۱- رنگ آمیزی . ۲-کسیکه بمرض استسقاء مبتلی‌است . ۳- تب دار . ٤ - کسی که حرارت بدنش زیاد باشد . ٥- تشنه . ٦- خودرا ازچیزی بازگرفتن . ۷ - مشکل .
۸- روزگار مصیبت سختی را ظاهر کرد و بوستان ازشدت تشنگی ترشرو شد ، ابر گریان مجاری خود راحبس‌کرد وابر سیراب‌کننده از دادن جام دریغ نمود (مآتی بمعنی‌مجاری وروض جمع ریاض وسحب جمع سحاب میباشد). ۹- ترسها . ۱۰- تکلف،قحط سالی.
۱۱-کوچ کردن . ۱۲-گرسنگی . ۱۳- هرروزه ، قوت هر روزه (در غالب نسخ « دو روزه » ضبط شده ومناسب باسیاق عبارت وبیان مقصود نیست) . ١٤- آنهاراجسدی قرار ندادیم که غذا نخورند .

شعر:

اَلبُرُّ لِلآدَمِ مَطلُوبُهُ — فَاِنَّهُ فِی الخُلدِ مَحبُوبُهُ

کَفاهُ فَخراً اَنَّهُ جَوهَرٌ — لَولاهُ ما یُعبَدُ مَقلُوبُهُ

ماهُوَ الاّ یُوسُفٌ فِی الوَرَیٰ — فی شِدَّةِ اللَّوعَةِ یَعقُوبُهُ (۱)

جانور نبود بجز طعمه طلب — جانور را زوست شادی وطرب

رَبّ پرستی ازمیان برخاستی — گر نبودی درمیان مقلوب ربّ

من نیز درموافقت جماعت جای بپرداختم واز انبان و عصا اسباب استطاعت ساختم، بند خرسندی بر دل نهادم و روی ازخانه بمنزل ، شیطان نفس را بندکردم و عزم سفر سمرقند ، پیش‌ازآن از سالکان آن دیار و ساکنان آن مزار حکایت آن شهر بزرگوار شنیده بودم واز اندك وبسیار آن پرسیده ، ماؤُها راحٌ وَنسیمُها اِروَاحٌ وَصباحُها لِخَلخَلَةٌ وَرواحُها لِلسَّلوةِ صَباحٌ وَفیهاحِسانٌ مِلاحٌ (۲) بسمع من رسیده بودکه تیغ زبانان سمن خدّ وکمان‌ابروان تیز قدّ ، ازآن خاك خیزند وخون عاشقان بدان اسلحه درآن مسلخه (۳) ریزند . شعر:

ماهرویان از آن زمین خیزند — سرو قدّان در آن چمن رویند

باد فردوس از آن هوا یابند — گل جنّت از آن زمین بویند

نقش فردوسیان و حوران را — طالبان اندر آن مکان جویند

همه چون لاله لعل رخسارند — چون بنفشه همه سیه مویند

همچو مُل(۴)خوش لقاوخوش طبعند — همچوگل خوش نسیم‌وخوش رویند

باخودگفتم که قدما ضوء (۵) این تباشیر چرا نهفته‌اند و در وصف این ازاهیر(۶)

۱ـ گندم مطلوب آدم و دربهشت محبوب اوبوده است ، فخر گندم همین بس که مقلوب آن « ربّ » مورد ستایش است ، گندم مانند یوسف است ومردم باسوزش درونی یعقوب وار در جستجوی آن هستند . ۲ـ آب آن چون شراب و نسیم آن روح انگیز و صبح آن عطرآگین وشبانگاه آن برای شادی مانند صبح و درآن شهر نیکو صورتان نمکین هستند .

۳ـ کشتار گاه . ٤ـ شراب . ٥ـ روشنائی . ٦ـ جمع ازهر ، شکوفه .

جَنَّةٌ تَرعاها الخَنازیرُ (۱) چرا گفته‌اند ؟ که در گفت علما لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید ، پیراسته‌ای بدین آراستگی و آراسته‌ای بدین پیراستگی ، این چه اعلام و تنبیه (۲) است و این چه تمثیل و تشبیه ؟ بازگفتم که این مثل بیهوده نیست و این سخن ناآزموده نه . شعر:

اَقِمْ یا قَلبُ فیها اَو تَرَحَّلْ لِأَمرٍ ما تَمَثَّلَ مَن تَمَثَّلْ (۳)

تا روزی بحسن اتّفاق در نشر و طیّ آن اوراق رسیدم بسر طاقی ، هنگامه‌ای دیدم آراسته و خروشی برخاسته ، جمعی از عدّ بیرون وخلقی ازحد وحصر افزون ، پیری در لباس پلاس ندا در داد که اَیُّها النّاسُ اِبتَغُوا فَضلَ اللهِ و مَرضاتِهِ و اتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقاتِهِ ، (۴) ای راندگان تربت و ای خواندگان غربت و ای طوّافان بلاد و صرّافان عباد ، وناقدان نیك وبد وخازنان عقل وخرد ، ببخشائید برکسی که بی عزیمت روزه دار است (۵) وبی مصیبت سوگوار ، بدان خدای که خبایای سرائر در زوایای ضمائر بداند ومغیبات مستور درشب دیجور برخواند؛ که این مُقام (۶) اختیاری نیست واین مَقام (۷) جزاضطراری نه ، وقت باشد که شیر شرزه از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضولات شکنبه سازد . شعر:

اِنْ شِئتَ فَاطوِ اَحادیثی اَوِ افتَرِش فَرُبَّما عَلِقَ البازیُّ بِالکَرِشِ (۸)

این چه کوزه های رنگین وآخورهای سنگین است ، صدفی بدین شگرفی و در وی درّی نه و شهری بدین بزرگی و در وی حرّی نه، دستارهای نغزوکلّه‌های بیمغز، رخسارهای رنگین و دلهای سنگین ، مصرجامع (۹) و خلق سامع چگونه باشد (۱۰)

۱- بهشتی‌است که خوکها درآن چرا میکنند . ۲- آگاه کردن . ۳- ای دل برای آنکه این شهر مورد مثل قرار گرفته درآن سکونت و اقامت نما و یا از آنجا کوچ کن .

٤- ای مردم فضل وخوشنودی خداوند را طلب کنید وبطور شایسته صاحب تقوی شوید .

٥- کنایه ازاینکه : بااینکه مسافر است و قصد روزه واقعی نکرده بعلت فقر غذا تناول ننموده است . ٦- بضم میم مصدرمیمی، یعنی‌اقامت کردن . ۷- بفتح میم‌اسم مکان، یعنی‌محل‌اقامت

۸- اگر بخواهی گفتار مرا درهم پیچ ویا آنرا گسترش بده وبسا اتفاق میافتد که باز بشکنبه میچسبد . ۹- شهر (مصرجامع یعنی شهر پرجمعیت) ۱۰- چگونه ممکن‌وجایزاست.

شهری که در وی یك خطیب و قاضی باشد بکفر و شرك راضی باشد ؟ و آنکه مؤدّب ومحتسب باشد بضلالت وجهالت منتسب بود ؟ درهر قدمی کلاه مُغانه (۱) ودرهر گامی زنّار بیگانه ، با جهودان هم پیاله و با گبران هم نواله ، بدانید ای غربای شهر و نجبای دهر که طالع این کبر و حسد برج اسد (۲) بوده‌است وبوقت تمهید این قواعد و تشیید این اساس زحل (۳) بوی ناظر بوده ومرّیخ (۴) در وی حاضر ، مشتری (۵) ازسمت طالع دور و آفتاب بعیدالنّور ، تربیع (۶) کواکب برنحسی پیوسته واتّصالات ثواقب سعدگسسته ، اسباب نحوست فراهم و دواعی عقوق (۷) محکم خاك این خطّه با خون خلق آمیزشی دارد و آب این شهر در مجاری حلق آویزشی ، ظباء (۸) این بیشه گرگ و شیر است وباران این بهار تیغ و تیر ، غربت دراین شهرمحض کربت‌است و ریختن خون غربا بنزدیك این علما عین قربت (۹) . شعر :

گل این نوبهار خار دل است	آب او تیغ آبدار دل است
ناز او سر بسر نیاز تن است	خمر اوسر بسر خمار دل است

پس‌چون شکایت پیر بدین نهایت رسید واین تقریع (۱۰) بغایت کشید جوانی صیرفی بندکیسه بگشاد ومشتی اشرفی (۱۱) بوی داد وگفت ای پیر خوش حکایت و ای مرد صاحب شکایت تا درین شهری ، مارا باتو نان وهمیان درمیان است وحکم تو برسودو زیان من روان و خانه آن تو وما در فرمان تو ، بساط شکایت در نورد و ازین حکایت برگرد .

۱ـ مغ ، آتش‌پرست ، بیدین ، خداوند میکده « انه » آخر آن پساوند لیاقت ومشابهت‌است
۲ـ نام یکی از بروج مطابق مرداد ماه . ۳ـ نام یکی ازسیارات که بعقیده منجمین قدیم مدار آن فلك هفتم میباشد . ٤ـ نام یکی از سیارات که مدار آن فلك پنجم میباشد .
۵ـ نام یکی‌ازسیارات که مدارآن‌فلك ششم می‌باشد. ٦ـ ازاصطلاحات نجوم‌است،ازچهارمین خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر (دراینحال خسوف واقع نمی‌شود) ۷ـ مهمل گذاردن .
۸ـ اهوان . ۹ـ مقصود تقرب بخداوند است . ۱۰ـ سرزنش کردن ، ملامت کردن .
۱۱ـ نوعی‌ازمسکوك طلاکه سابقاً بوزن هیجده نخود وبعدبکمتر ازپانزده نخود رسیده‌است، (درنسخه لندن « غدرفی » ضبط شده وشاید نام پولی‌باشدکه در آن زمان رایج بوده‌است).

شعر:

اَلضُرُّ قَدْ یَعتَرِی فِی الحُرِّ اَحیاناً وَ رُبَّمالا یُرَوِّی الغَیمُ عَطشاناً (۱)

که در حرمان (۲) غوّاص دریا راخیانتی نیست و در نایافتن صید بیدا (۳) را گناهی نه، وقت بود که از آفتاب روشنائی نیاید و از مشك ناب بوئی نزاید، آزاده آن بود که در شدائد صبور بود ودر وقایع حمول ودرمکائد جسور، اَلکَریمُ حَمُولٌ وَ اللَّئیمُ خَمولٌ (٤) چون حرارت این سخن بدماغ پیر رسید، این ورق بنوشت (۵) وازین سخن درگذشت باعتذار و استغفار پیش آمد وگفت ای جوان جواد و ای مفخر بلاد هذا نِداءُ مَحمُومٍ وَصِداءُ مَهمُومٍ وَنَفثَةُ مَصدُورٍ (٦) سخن مرد رنجور در سمع خردمندان مقداری ندارد ودر پله کریمان اعتباری نه. شعر:

اَلا فَاصفَحْ وَدَعْ هذَا الحِکایَهْ فَقَدْ یَشکُوالمَرِیضُ بِلا نِکایَهْ (۷)

آتش مجاعت چون بر افروزد خار قناعت بسوزد، مرد چندان قُنُوع (۸) باشدکه در آتش جوع نباشد تجویف (۹) این ترکیب عذرخواه این تشبیب (۱۰) است و جزاء این قالب مستغفر این شرح و تقریب، (۱۱) جَوْفُ اِبنِ آدَمَ لا یَملَؤُها اِلاّ الرَّغامُ وَلا یَشبَعُها اِلاّ الثَّغامُ (۱۲). شعر:

۱ـ گاهی اوقات بیچارگی بر آزادمرد چیره میشود وچه بساکه ابر تشنه را سیراب نمیکند.
۲ـ محروم شدن. ۳ـ بیابان. ٤ـ شخص بزرگوار بردبار و مرد پست گمنام است.
۵ـ درهم پیچید. ٦ـ این سخن‌وآواز شخص پرسوزو گداز وصدای‌آدم محزون وتراوش خون سینه است. ۷ـ آگاه باش وچشم پوشی کن و از این داستان درگذر زیرا گاهی مریض بدون اینکه آزاری باو رسیده باشد شکایت می‌کند. ۸ـ بفتح اول وضم دوم، صاحب قناعت. ۹ـ میان تهی‌کردن. ۱۰ـ دراینجا مقصود بکنایه سخن گفتن است.
۱۱ـ نزدیك‌کردن (مقصود این است که چون انسان مجوف آفریده شده است و نیاز بغذا دارد از اینجهت اظهارات من قابل عفو وآمرزش است). ۱۲ـ اندرون فرزند آدم را جز خاك پر نمیکند وجز گیاه « درمنه » اورا سیر نمی‌سازد (درمنه نوعی از گیاه می باشد که گل آن شبیه گل سیب است).

ممان که نفس تو اندر طمع دلیر شود | که سگ چوسیر شود در فساد شیرشود
از آنکه نفس حریص اکول کاذب جوع (۱) | ز لقمه های عمل سیر معده دیر شود
یقین بدان وحقیقت شناس و راست شمر | که نفس آدمی از خاك گور سیر شود

پس گفت چه گویم در شهری که دیار خیر وطاعت است ومزار اهل سنّت وجماعت مائُها نَمیرٌ وتُرابُها عَبیرٌ ، (۲) از خاك او نسیم علم آید و از هوای او مدد روح افزاید ، در ساحت او راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین ، باره او اسلام را حصن حصین (۳) است و بر خاك او غرفات (۴) حورالعین و رجال او غزاة حوزه دین ، ایوان نگاران بزمند ومیدان سواران رزم . شعر:

خوشتر از جنّت است اطرافش | برتر از اختر است ارکانش
حاسد نو بهار روضاتش | رشك جنّات عدن بستانش
نوشها داده تیر و ناهیدش | سجده ها کرده مهر کیوانش

آفرین بر شهری بادکه معده در رستهٔ او بآرزو نرود و در بازار معامله او خیانت ترازو نبود ، اثقال او بمثقال بر نکشند و عیار او بمعیار نسنجند ، دستها از پی کاستی مکیال (۵) مقدّر است و زبانها ازپی راستی معیار معیّر ، شمرده میستانند وناشمرده بسائل میرسانند ، معدود میگیرند ونامعدود بعائل میدهند ، چون شقاشق شیخ درحدائق حقایق بدین مضایق ودقایق رسید ، سرد مزاجان سمرقند خوی (۶) کردند وهریک خود را در سخاوت حاتم طیّ ، پیر خوش نوا (۷) را ساز و نوا بدست آمدواز بالای هنگامه بپست ، در میان آن جمع باشکوه و خلق انبوه چون شهاب بدوید و چون سیماب بپرید، چون روی بر تافت بادش درنیافت ومعلوم نشدکه عنان بکدام جانب تافت

۱- اشتهای کاذب . ۲- آب آن صاف و زلال وخاك آن مشك وعنبر است . ۳- دیوار محکم ٤- جمع غرف وغرف جمع غرفه است . ٥- آلت و ابزار کیل کردن (مقصود اینست که مردم این شهر باندازه‌ای بیکدیگر وثوق واطمینان دارند که در معاملات و داد و ستد قول یکدیگر را میپذیرند وهرگز دست آنها پیرامون کم وکاستی نمیگردد و زبانهای آنها ملاک ومعیار راستی و درستی است . ٦- عرق. ۷- نوای اول بمعنی سرود ونغمه ونوای دوم بمعنی مال فراوان است .

شعر:

فَزادَ اشْتِیاقاً وَزِدْنا حَنِینا   وَسارَ شِمالاً و سِرْنا یمِینا (۱)

از بعدآن زمانه ندانم براوچه باخت؟   چرخش چگونه گشت وسپهرش چگونه ساخت؟

دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید؟   روز و شبش کجا زد و بختش کجا نواخت؟

المَقامَةُ الثّانِیَةُ والعِشْرُونَ فی المُعَزّمِ (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که حق مراضعت (۲) صغر داشت و نسبت مصاحبت عهد کبر، که وقتی ازاوقات که سیمای عالم غضّ (۴) وطرّی بود وبساط هامون استبرق(۵) وعبقری (۶) و ردای دمنهای کحلی وعبهری (۷) و وطای چمنهای خیری(۸)ومعصفری(۹)

شعر:

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود   در طبع باد صبح چو باده نشاط بود

در کوزه می چو دلبری اندر نقاب بود   درغنچه گل چو کودکی اندرقماط(۱۰)بود

در وقتی که عالم چنین رنگ وبوئی داشت وقدم همّت عزم جستجوئی، اتّفاق را مجتاز وار (۱۱) طاری (۱۲) به آمل وساری(۱۳) گذر کردم، نه بر وجه سکون واقامت

۱ـ اواشتیاق ما را زیاد کرد و ما ناله سردادیم، اوبطرف شمال درحرکت آمد، ما رهسپار یمین شدیم. ۲ـ افسونگر، جادوگر، در نسخه خطی لندن عنوان این مقاله «فی رتبة العشق» میباشد. ۳ـ بایکدیگر از یك پستان شیر خوردن. ٤ـ بفتح اول، تازه، شکوفه با برگ. ۵ـ نوعی پارچه حریر. ۶ـ نام محلی است که پارچه خوب درآن میبافتند و بعلاقه حال و محل مجازاً در خود پارچه آنجا استعمال شده و در مطلق چیز خوب نیز استعمال میشود. ۷ـ عبهر، نرگس و یاسمن. ۸ـ نام گلی که دارای انواع مختلف میباشد مانند خیری ختائی وهفت رنگ و غیره. ۹ـ سرخ گون. ۱۰ـ پارچه‌ای که کودك شیرخوار را درآن پیچند. ۱۱ـ عبور کننده. ۱۲ـ ناگهان وارد شونده. ۱۳ـ آمل و ساری نام دو شهر از شهرهای مازندران است.

ونه بر عزم اطالت و ادامت ، گفتم تا آب آن خاك چشیده آید و این طَرَف (١) بزرگوار بطرف اعتبار و اختبار دیده شود کاری عظیم و دولتی جسیم باشد ، چون روزی چندمُقام افتاد ناگاه حلق درحلقه دام افتاد . شعر:

هرکه با عاشقی ندیم شود — گرچه طاری بود مقیم شود
ای بسا صاحب ردای سپید — که درین غم سیه‌گلیم شود

حَتّیٰ مَ اَقطَعُ لَیلَتی بِخَیالِکُم — وَاَمُدُّ کَفّی مُعلِناً لِسُؤالِکُم
وَدَنَوتُ اَرضَ مَذَلَّتی لِدُنُوِّکُم — وَهَجَرتُ دارَ اِقامَتی لِوِصالِکُم (٢)

سبب این بود که روزی در بازار طرائف (٣) فروشان ازطوائف بطوائف میگشتم و مُعلَمات (٤) ظرائف میگشادم و مینوشتم ، ناگاه شعاع نظر بروئی افتاد که از ماه با جمال تر واز آفتاب باکمال تر و از مشتری با اعتدال تر بود ، چون فصل بهار باهزار رنگ ونگار و چون بتخانهٔ چین با هزار زیب و آئین ، لبی پرخمر وچشمی پرخمار وقدّی بیتاب (٥) و زلفی پُرتاب ، (٦) غرّه‌ای (٧) چون سیم خام وطره‌ای (٨) باهزار جیم (٩) ولام ، عذاری چون بنفشهٔ بر سوسن دمیده و عنکبوت عارضش مشك ختن بر برگ گل تنیده . شعر:

بنفشه‌گون‌شده پیرامن‌خدّ سمن پوشش — دل اندرخطّ حیرت مانده‌ازخطّ بناگوشش
عیان‌بس‌لؤلؤخوشاب‌اندر درج‌یاقوتش — نهان‌یك‌گوشهٔ‌خورشیداندرطرف‌شب(١٠)پوشش

١ـ طرف اول بمعنی ناحیه وطرف دوم بمعنی گوشهٔ چشم است . ٢ـ تاکی میتوانم برای خیال و آرزوهای شما خواب شب راقطع کنم وآشکارا دست خود را بعنوان سئوال بطرف شما درازنمایم ؟ (کلمه « م » در مصرع اول مخفف ماء استفهامیه است که بواسطه دخول حرف جر الف آخرآن حذف شده‌است) ، برای نزدیکی بشما بزمین خواری نزدیك شدم ومحض رسیدن بوصال شما از دیار خویش مهاجرت کردم . ٣ـ چیزهای تازه و نو .
٤ـ چیزهای نشان دار. ٥ـ قامتی موزون وبدون انحناء . ٦ـ مجعد . ٧ـ پیشانی.
٨ـ گیسو . ٩ـ کنایه ازاینکه گیسویش مثل « ج و ل » پر شکن بود .
١٠ـ کنایه ازگیسوی سیاه است .

دل اندر نازش شادی و جان در سوزش غمها
از آن مژگان چون نیشش(۱) وز آن لبهای چون نوشش

بزلف و چشم آن دلبر پریشانی و بیخوابی
ز فعل باده دی وز خمار مستی دوشش

گفتم در آی که خانهٔ عقل و رأی گرفتی و نا نشسته جای گرفتی ، پشت بمسند ناز نه ؛ که صبر را پشت بشکست وخوش بنشین که عقل رخت بربست . شعر:

تو افزون شو که شخص از صابری کاست
تو خوش بنشین که عقل از خانه برخاست

هوای دل ز بهر خدمت تو
چو فرّاشان سرای سینه آراست

باخود گفتم که ای گل عشق ؛ نه بوقت بوی دادی و ای صورت مهر ، نه بوقت روی نهادی . شعر:

بی عشق همه عیش مکدّر بودت
با چندین غم عشق چه در خور بودت

ندانستم که این جرعه را جامی درخم بود و این چینه را دامی در دُم ، خواستم که دیده را از نظر دوم بگردانم وَلاتَتَّبِعِ النَّظْرَةَ الأُولیٰ (۲) برخوانم امّا سلطان قوّهٔ نفسانی رابطه مطیّهٔ روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی بر مسند ملك سلیمانی نشسته ، تلبیس ابلیس هوی ، چون اشکال اُقلیدسی (۳) مشکل مانده و پای دل نازانو درگِل ؛ دانستم که روزی چند در دور آسیا باید بود وگامی چند غمخوار آب و گیا ، باخود گفتم که باخصم مُعَربِد (۴) باید ساخت وغریم (۵) بی محابا را بباید نواخت ، با این قهر (۶) وجبر بباید کوشید و شربت زهر صبر بباید نوشید . شعر

زان پیش که نرد کینه بازد با تو
در ساز از آنکه او نسازد با تو

۱- نیشتر . ۲- از نگاه اول پیروی مکن . ۳- اُقْلیدِس مهندس معروف یونانی که در شهر اسکندریه زندگی میکرده و درسال ۳۲۳ قبل از میلاد متولد شده وبسال ۲۸۳ قبل از میلاد وفات نموده و کتاب تحریر اقلیدس از وی میباشد که از زبان یونانی بعربی ترجمه شده و هنوز شهرت خود رااز دست نداده است . ۴- عربده کشنده .
۵- طلب کار . ۶- غلبه .

بحیله ازکار مگریز که «المُحتالُ خائِنٌ» (۱) وبتکلّف از عشق مپرهیز که «المُقَدَّرُ کائِنٌ» ، (۲) چون ساعتی اندیشه کردم و خودراشیر بیشه ، زهراین حدیث نوش کردم و بدو دست آن غم را در آغوش گرفتم ؛ این غاشیه بردوش نهادم وعاشق‌وار ندا در دادم که ما این کأس زهر نوشیدیم و این دِرع (۳) قهر و جامه صبر پوشیدیم.

پس ازکوی توکّل براه توسّل بازآمدم وگفتم دراین طریق بی رفیق نتوان بود و درین غار بی یار نتوان غنود (۴) ، دلیلی بایستی که ما را ازاین ظلمات بآب حیات بردی وملاّحی شایستی که ما را ازین غرقاب بساحل نجات آوردی که این حادثه چون جذر اصمّ (۵) دَری ندارد واین کار چون دایرهٔ پرگار سری نه.

شعر:

یکدم نبُدکه چرخ مرازیر وبر نداشت جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت
بی سَر شدم چو دایره در پای عشق او کاین کار همچو دایره پایان و سر نداشت

من در آتش عشق در تململ (۶) بودم و با خاطر در تأمّل ، که آفتاب جمال و ماه کمال از مشرق وصال بمغرب زوال فرو شد. شعر:

جان روی بتافت چون بره روی نهاد میرفت و دل اندر قدمش می افتاد

گفتم اندر عشق تکاسُل (۷) وتغافل نشاید وکاهل بد دل را جز بیحاصلی حاصل نیاید ، عاشق را جان بر دست باید و مرید عشق را حلق اندر شست ، گامی چند بر باید داشت و میلی چند بباید گذاشت تا این اختر را برج کدامست و این گوهر را دُرج کدام ، نبایدکه صیّادی بدین‌آهو در نگرد و یا بازی بدین تیهو (۸) بازخوردکه متاع طبلهٔ عطّار در رسته بازار بی خریدار نماند ، پس درمیان‌آن خوف و رجاء (۹)

۱- حیله گر خیانت‌کاراست. ۲- آنچه مقدر است بوقوع می‌پیوندد. ۳- زره.
٤- آرمید. ٥- اصم بمعنی‌کر و جذر اصم از اصطلاحات ریاضی است و عددی راگویند که دارای جذر صحیح نباشد. ٦- بیقراری ، بی‌طاقتی. ۷- اظهارکسالت نمودن.
۸- نام پرنده کوچکی‌است‌که باز آنرا شکار میکند. ۹- امید.

و در اثنای این شدّت و رخا (۱) معشوق حاذق بعاشق صادق باز نگریست ، تا بداند که علّت این رنگ و بوی وجستجوی چیست ؟ چون امارات (۲) عشق مستولی دیدو عَلَم سلطان مهر متعالی ، گفت اَیُّهَا اللَّبِیبُ اِمش رُوَیداً وَلا تَأمَنْ مِنَ النَّوائِبِ کَیداً (۳) بازگردکه‌این راه پرکلب عقور(۴) است وبازایست ؛ که این شهر پر خصم غیور .

بیت:

یك شهر نگهبان و نگهداری نه در حادثه عشق ترا یاری نه

ای آنکه دربیدای (۵) چنین غربتی و درغلوای (۶) چنین کربتی ، همانا درین دام ایندم افتاده‌ای ودرچنین راه کَم قدم نهاده‌ای ، اگر چون حرباءِ (۷) عاشق آفتابی نصیب خود بیابی واگر دواعی (۸) رعنائی بامحرّکات سودائی جمع شده‌است قفای (۹) آن بخوری وکیفر آن ببری .

بیت:

گر باد شوی بگرد ما در نرسی تا برسر سودا وطریق هوسی

چون فرمان والی عشق را انقیاد نمودم ، ساعتی برقدم توقّف ببودم سلطان رومی روز برولایت زنگی‌شب‌لشگرکشید وسپاه شام ازبیم عمود (۱۰) صبح سپرسیمین(۱۱) درسرکشید و خسرو سیّارگان از چشم نظارگان در حجاب شد و عروس خوب چهر مِهر درکُحلی نقاب ، (۱۲) بازگشتم ودست نیاز در دامن دراز شب یلدا زدم وتاروز در دارالضرب خرسندی عشوه نقد فردا زدم .

شعر:

فَبِتُّ وَ اَبوابُ المَصائِبِ سابِغَةٌ اُجَرِّعُ کاساتِ الهَوی غیر سائِغَةٍ (۱۳)

۱- سستی . ۲- علامات ونشانه ها . ۳- ای خردمند آهسته راه برو وازکید مصیبتها وسختیها ایمن مباش ، ٤- گزنده . ٥- بیابان . ٦- سرکشی وازحد گذشتن . ۷- نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند . ۸- جمع داعیه : باعث ، سبب ۹- پشت سر، پس گردن . ۱۰- خط پشت شمشیر. ۱۱- سپرسیمین کنایه‌ازقرص‌ماه‌است. ۱۲- پردهٔ سیاه . ۱۳- شب بروز آوردم درحالیکه درهای مصائب بطور کامل بروی من باز بود و جرعه جرعه از جام ناگوار هوی و عشق میآشامیدم .

وَلَيْلٍ قَطَعْنَاهُ كَلَيْلَةِ نَابِغَةٍ   وَعَيْشٍ أَصَبْنَاهُ كَعَيْشِ كُثَيِّرٍ (١)

چون زنگی شب در تبسّم آمد وباد سحر در تنسّم (٢) وچهرهٔ عبوس (٣) شب بر روی عروس روز بخندید و صیقل صباح زنگ از آئینهٔ شب بزدائید. شعر:

چون صبح آستین ز شب تیره در کشید   وز جیب او پیالهٔ بلّور بر کشید

در شد بچتر ماه سنانهای آفتاب   وز چرخ جرم ماه سر اندر سپر کشید

پیش از صبح صادق برخاستم وپای افزار طلب خواستم ، چون بمیقات وصل و موعد اصل رسیدم جز اثر وخیال ندیدم ، سؤال کردم که ای قوم آن مشتری که دی درین خانه و آن آفتاب که درین آشیانه بود امروز بکدام برج درخشید ونور سعادت بکدام طرف بخشید ؟ گفتند شیخا ندانسته‌ای که ماه دریك برج نیاساید و آفتاب در یکجا نپاید ، در این کوی چون تو دیوانه بسیارند و گرد آن شمع چون تو پروانه بیشمار. شعر:

عاشقان بینی اندرآن حضرت   عدد ریگ در بیانها

همه را در ره هوی دلها   همه را در کف وفا جانها

رنج گشته بجمله راحتها   درد گشته بجمله درمانها

در تمنّای خاك آنحضرت   چاك گشته ادیم امیانها (٤)

از بریده سران درین موقف   خاك او غرق خون ز قربانها

١ـ زندگی من مانند زندگی « کثیر » وشبی که بپایان رسانیدم چون شب « نابغه » بود ، کثیر بن عبدالرحمن معروف بکثیر بن عزة از شعرای معروف دوره اموی است که در مدینه میزیسته وقائل بامامت محمد حنفیه بوده است و برجعت عقیده داشته و از غلاة شیعه بشمار میرفته است . نابغهٔ ذبیانی ، نام او زیاد بن معاویه از قبیله قیس میباشد و وجه تسمیه او بنابغه اینست که درسن بزرگی ناگهان در شعر نبوغ پیدا کرد و مقام او در شعر و شاعری بجائی رسید که در سوق عکاظ حَکَم بود ، او از شعرای عصر جاهلیت است که اندکی بعداز بعثت بدرود زندگی گفت (مانند کردن زندگی وشب خود را بزندگی کثیر وشب نابغه اشاره ببعضی غزلیات کثیر و توصیفی است که نابغه ازیك شب زندگی خود نموده‌است .

٢ـ وزش .   ٣ـ ترش رو .   ٤ـ امیان ، کیسه زر .

مضطرب گشته فرقهای عزیز همچو گوی از کشاد چوگانها
خسته در دیده نیش ناوکها رسته در سینه نوک پیکانها

من این کئوس (۱) تجرّع میکردم و با دل بیقرار تضرّع ، (۲) این صور (۳) بلا می‌شنیدم و این شور عنا (۴) میدیدم که ناگاه درمیان راه پیری دیدم مرقّع پوش ، سخن فروش برخاست و ندا در داد بچپ و راست ، علّت قلبی که آنرا عشق میگویند کراست وآن عاشق مأیوس منحوس عبوس کجاست ؟ تا تعویذ (۵) دوستی که از زمین کشمیر آوردام بنام او از نیام بیرون کنم و بر وی و مقصود وی آزمون ، اگر بر مقطع مراد آید ، فَحُکمِی فِی الدُّنیا دَیْن و اگر بمثابت اصابت و اجابت نرسد ، فَحُکمُهُ اللَّعنُ فِی الدّارَین وَالامهالُ احدَ الیَسارَین ، (۶) ستاننده را در این علم چهل روز مهلت است تا نمایش بآزمایش برابر شود وگفتار باختبار همسر ، باخود گفتم که اینکار دشوار بی زر میسّر نخواهد شد و این موکّل مُعربِد (۷) بی جعل بدر نخواهد رفت .

شعر:

در طلب از پای نباید نشست بی سبب از دست نباید فتاد
جان ودل ودیده و تن هرچهار در گرو عشق بباید نهاد
خواهی کاین بند گشاده شود بند سر کیسه بباید گشاد

گفتم شیخا اگر این دلیل راه بنماید واین قفل بدین کلید بگشاید ، تراست کیسه و نقدی که در وی است و دستارچه وعقدیکه بر وی است ، پیرصاحب اندیشهٔ مشعبد (۸) پیشه، قطعه‌ای کاغذ مزعفر ازپارچه خرقهٔ اخضر (۹) بیرون کشید و ببوسید و بر سر نهاد و

۱- جمع کأس ، جام . ۲- زاری . ۳- کرنا . ٤- رنج . ٥- دعائیکه ببازو بندند .

٦- این جمله وجمله ماقبل آن بعبارات مختلف ضبط شده و ظاهراً مقصود اینست که اگر دستوری که میدهم مؤثر واقع شد وبمقصود خود رسیدی دینی بر ذمه تو قرار میگیرد که باید از عهده آن برآئی واگر تیر مراد تو بهدف مقصود اصابت ننمود من در دو دنیا مستحق لعن میباشم . ۷- عربده کننده . ۸- شعبده گر . ۹- سبزرنگ .

بدست راست بمن داد و گفت : بِسمِ اللهِ الَّذی لَیسَ عَلیٰ حُکمِهِ مَزِیدٌ یَفعلُ مایَشاءُ وَیحکُمُ مایُرِیدُ ، (۱) بگیر کلید گنجها وشفای رنجها و دفع مضرّت غربتها و رفع معرّت (۲) کربتها و انجلای (۳) سینه های زنگ گرفته و دوای کینه های رنگ گرفته (۴) بستدم و بمهر برگرفتم و در حال در زر گرفتم ، هنوز بیست گام ننوشته بودم و از سر آن محلّت نگذشته که ، مقصود خندان با حسنی هزار چندان ، چون ماه از گرد راه و چون یوسف از بن چاه میآمد ؛ چون باد سخت میدوید وچون شاخ درخت مینوید ، (۵) چون مرا بدید لعل بدخشان با دُرّ عمّان بسفت (۶) و بی آزرم و شرم بگفت شیخا آن آتش دیرینه در زوایای سینه همچنان متمکّن است و یك ساعت از پی لذّت خلوتی وسلوتی ممکن ؟ گفتم خه خه ، عَلَیكَ عَینُ الله ، بیا و در دیده بنشین ، که در زمین جای تو نیست .

شعر:

امروز چنانی که غلام تو توان بود — در بند خم حلقه دام تو توان بود
چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد — چون خاك زمین بنده‌گام تو توان بود
بر آهن تفتیده و در آتش سوزان — صد سال بامید پیام تو توان بود
در کام تو آنست که چون دل‌بری جان — از بهر رضای تو بکام تو توان بود
ده سال بامّید سلامی و کلامی — چون معتکفان بردر وبام تو توان بود

چون ناز معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد ، چون گل وسوسن دست درگردن یکدیگر آوردیم وچون خوید ولاله ونبید وپیاله چنگ در دامن یکدگر زدیم ، رقباونقبا را چون حلقه بر در وحسّاد (۷) رادست بر سر بماند ، عزم حرکت باقامت وادامت بدل‌شد واسباب نشاط بی‌عیب وخلل، چنان‌افتادکه: شَغَلَتنِی اَلدُّرُّ عَن

۱ـ بنام خداوندیکه مزیدی برحکم او نیست وهرچه اراده کند واقع میشود : ۲ـ بدی و رنج ، تغییررنگ رخسار ازخشم . ۳ـ هویدا شدن ، روشن شدن . ٤ـ رنگ گرفتن (کنایه از طول زمان‌است). ۵ـ حرکت میکرد . ٦ـ یعنی لب خودرا بادندان گزید.
۷ـ بضم اول ، جمع حاسد .

اَلبُرِّ وَاَلهانِی الطَّرَبُ عَنِ الطَّلَبِ ، (۱) تا بعد ماهی ناگاهی بگوشهٔ هنگامهٔ پیر رسیدم او را هم بر آن صناعت و بضاعت دیدم ، چون چشم برمن افکند بآواز بلند گفت رَحِمَ اللّهُ اِمْرَأً یَرعیٰ حُقُوقَ الاِخاءِ وَ یَذکُرُ الاِخوانَ فِی الشِّدَّةِ وَالرَّخاءِ وَیُجازِی الاِحسانَ بِالاحسانِ فَاِنَّ حُسْنَ العَهدِ مِنَ الاِیمانِ ، (۲) خدای تعالی بیامرزد کسی را که چون باصایل (۳) وصل برسد وسائل اصل را فراموش نکند وشربت مصفّا بی اخوان صفانوش ننماید ، در اثنای این عبارت ، ازدیده دزدیده بمن اشارت کرد ، چون دانستم که این سخن با من میگوید و این نوال (٤) از من میجوید کیسه از نقد بپرداختم وآنچه بود بوی انداختم ، گفتار او را تحسین وتصویب کردم و خلق را براستماع سخن وی تحریص و ترغیب ، چون هنگامهٔ عامّه بگذاشت عصا و انبان بر داشت ساعتی بر پای رأی میزدم و در عالم معامله دست و پای ؛ چون از هم باز گشتیم من در دریا نشستم ، او در بیدا ومن بچین رفتم او بصنعا (۵) .

شعر :

معلوم من نشد که جهانش کجا فکند ؟ شادانش کرد گردش ایّام یا نژند ؟
گیتیش در کدام زمین برگشاد کام ؟ گردونش درکدام زمین بر نهاد بند ؟

***

۱- مشغول ساخت مرا مروارید از گندم ونشاط وطرب مرا از امور دیگر باز داشت .

۲- خدای مردی را رحمت کندکه در سختی وسستی حقوق برادری را رعایت نماید ونیکی راازطریق نیکی پاداش دهد زیرا پیمان از ایمان است . ۳- جمع اصیل ، محکم واستوار.

٤- نعمت ، بخشش. ۵- نام شهری در یمن که ازجهت کثرت آب واشجار مانند دمشق‌است.

المقامة الثالثة والعشرون فی الخریف (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که در صفوت (۲) مهر جوی بود و در عفوت (۳) عذرگوی ، چشیدهٔ شربت غربت بود وکشیدهٔ ضربت محنت و کربت ، صاحب حکایت و اخبار بود و عُدّت (۴) اسفار ، (۵) که چون در سپردن جهان اصرار من بغایت رسید واختبار من بنهایت انجامید ، اجتیاز بحر و برّ وامتیاز خیر و شرّ ملالت آورد و از دیدن گرم و سرد و آزمودن نیك و بد سآمت (۶) افزود ، با دلی پر از آذر و بیجان (۷) از حدّ آذربایجان بخاك فلسطین مستمند و حزین افتادم و جناح(۸)سفر درآن خطّه بگشادم وباخود گفتم .

شعر:

خیمه بر میخ اقامت باز بند	دل بمهر دلبر دمساز بند
با نوای بینوائی راست شو	پردهٔ ساکن شدن برساز بند

چون مرغ در آن نشیمن بال راست کردم و رای عزم بآشیان درست ساختم ، عصای سفر بشکستم وبینداختم و انبان توشه برافشاندم وبپرداختم خطّه‌ای یافتم دلگشا و خرّم چون روی دلارام وباغ اِرَم ، (۹) باغهای او پراز چمن وچمانه وکاخهای او

۱- خریف : پائیز ، خزان . ۲- بفتح اول ، خلوص ، پاکی . ۳- بکسر اول ، برگزیده از هرچیز . ٤- بضم اول ، وبرك . ٥- جمع سفر. ٦- ملالت، دلتنگی . ۷- کنایه از افسردگی . ۸- بال ۹- بکسر اول و فتح دوم ، بهشت .

پراز نوای چنگ و چغانه ؛ ریاض او پرگل و حیاض او پر آبگینه (۱) و مل ، (۲) گوئی از هر دمن یاقوت بدامن میبرند واز هرخاك اغبر عنبر برسر میکشند . شعر :

خاکش همه عبیر و بساطش همه حریر — آبش همه گلاب ونباتش همه مذاب (۳)

بر روی جویبار ریاحین رنگ رنگ — مانند سیم شاهد بر جدول کتاب

وزسوسن وزسنبل و نسرین تنگ تنگ — مانند ماهروی چمان (۴) رفته درنقاب

با دل گفتم أَصَبْتَ فَالزَم (۵) — کاسوده شدی زبخت فاغنم

روزی چند برگرد طرائق وحدائق میگشتم وخیروشر آن بحسن تأمل می نوشتم ، نسیم صبا برگ ریزان بود و خسرو سیّارگان بمیزان، (۶) گردون چون بمیزان (۷) داده بازخواست و افزوده های خود میکاست ، دست روزگار بتاراج تاج اشجار ودواج مرغزار دراز میگشت وجناح چنار درهر جویبار بی برگ و ساز میشد ، قلائد (۸) و فرائد (۹) عروسان چمن از گردنها میگسست و در دامن ایشان توده (۱۰) میکرد و زنگارخالص وشنگرف بآب و زعفران ستوده ، شاهین (۱۱) میزان باطاووس بستان در هوامیکوشید وپلّه وسنگ وحلّه و رنگ ازسر دلبران میکشید وزبان از زبان حدائق و عبایق (۱۲) آیهٔ انهار میخواند وخزان از شرابخانه رزان (۱۳) کأس دهاق (۱۴) بآفاق میداد ، تا روزی باطبقه حریفان غریب وجماعت ظریفان عجیب شهری وسفری

۱ـ شیشه . ۲ـ شراب . ۳ـ گداخته شده ، توصیف نبات بمذاب سرخی وشادابی گیاه است . ٤ـ ازمصدر چمیدن یعنی خرامیدن . ٥ـ تیر مراد تو بمقصود اصابت کرد آنرا ملازم باش (این جمله از امثال سایر است ودر موردکسی گفته میشودکه پس‌ازتحمل مشقت و رنج بمطلوب خود نایل شود). ٦ـ نام یکی از بروج (کنایه ازفصل پائیزاست) ۷ـ اندازه ، ترازو . ۸ـ جمع قلاده ، گردن بند . ۹ـ جمع فریده ، گوهر بی نظیر . ۱۰ـ تل وپشته وانبار وخرمن (استعمال‌کلمه توده درجمعیت یااکثرمردم مجاز میباشد) ۱۱ـ زبانه ترازو . ۱۲ـ دارندگان بوی خوش . ۱۳ـ رز بمعنی درخت انگور ودر اینجا مقصود خود انگور است . ١٤ـ کأس دهاق ، جام پر وپی‌درپی .

وحضری ویمانی و عمّانی در بساتین فلسطین طواف اعتبار میکردم واز غرور و سرور ایّام اختیار مجلسی دیدم وپیری سیّاح بانوائی نوّاح (۱) در صیاح (۲) آمد وگفت دریغ از این اشباح و ارواح ، فَاَصْبَحَ هَشیماً تَذْرُوهُ الرِّیاحُ (۳) دربستان و باغ از دل پردرد و داغ مینگریست وبدان جماعت آیه : اِنَّمامَثَلُ الحَیوةِالدُّنیا میخواند ومیگریست ؛ خاشع وخائف میگفت :ای مسافران مکّه وطایف(۴)در ازهار وانهار نگرید ، فَقَدْ طافُوا عَلَیها فَانظُرُوا مِنْ أمرِالله أمرَهُ واختارُوا عَلَی الأذکارِ ذِکرَهُ ، (۵) حکم خداوند بینید و بصنع او نگرید و روی اوبیاد آرید و غنیمت شمرید ، در غم وشادی ایّام منگرید ومخندید وچشم درگردش زمانه مدارید و دل در وی مبندید ، در هجر لاله فروردین و گلهای خزان حزین نباشید که چگونه درمیآرمند و غمان (۶) دل بر یکدیگر میسازند در فراغ ورد (۷) با دل پر درد چیزی میخوانند . شعر:

ببین بدیده عبرت رخ بتان چمن	کواکب سحری بود در میان چمن
شده‌است روشن وتاریك باغ وشاخ رزان	که ماه‌وزهره‌فروریخت زآسمان چمن
برون کلبهٔ عطّار و کارگاه طراز	نمود(۸) عکس ببینی هم ازنشان چمن
دوای درد دل اوست کهربا یا قوت	دمید بر گل و گلزار زعفران چمن
ازآن قِبَل(۹)دم سرداز چمن همی آید	که هیچ مهرنکرده‌است مهرگان چمن

میشناسیدکه‌این لعبتان خریف غم یاران ظریف بجان میخورند ووفای دوستان وحریفان بدیده میدارند، بشنوید ازمن که چه میگویند ودرآن نشیمن کرامیجویند؟ من ازغم ایشان چه میدانم ونامهٔ هنگامه‌ایشان چگونه میخوانم، گفت بیاای زعفران و

۱- نوحه کننده . ۲- فریاد کشیدن . ۳- گردید گیاه خشکی که بادها بهرطرف آنرا بجنبش در میاورد . ٤- نام یکی از شهرهای عربستان . ۵- مردم بر آنها گردش میکردند ببینید بفرمان خداوند چه صورتی پیداکرده‌اند وبیاد خدا باشید . ٦- جمع غم (در قدیم غیرذی روح رابالف ونون جمع می‌بسته‌اند وامثال آن در اشعار مسعودسعد وغیره زیاد دیده میشود) ۷- گل سرخ . ۸- نمایش . ۹- طرف ، جانب .

قصّه خود را باز ران ، (۱) که دل من از هجر تو پر غم است و دیدهٔ من درفراق تو پر نم : زعفران گفت این سمن که عالم گذاشته است و این سواد که از جهان برخاسته است دیدهٔ مرا تیرگی وخیرگی آورده‌است واشک بر رخسار از اشک او افسرده .

بیت:

این دیده بماند خیره در ماتم او : خونابه فسرده گشت اندر دم او

و آذریون (۲) چون معلول محزون درآن باد خنك از دل تنگ می‌گفت :

سرمای خزان چو باغ پر دود کند افروخته ام آ تش اگر سود کند

و برگهای ملوّن درصحن‌چمن نیم شب بساط منیر و فراش مطیر (۳) میکشید و مطر شادروان (٤) بوقلمون میگسترانید و میگفت : شعر:

از ریزش برگ باغ صد رنگ چه سود؟ در دیده همه نگار ارژنگ چه سود؟

درمیان بستان دژم (۵) می‌نگریست‌گاه میخندید وگاه می‌گریست (۶)

چندان ز فراق خون بیالود تنم تا خدّ و قدم جمله بیاسود تنم

نرگس وفای نوبهار بدیده پرخمار میداشت ، وآمدن او را در انتظار ، واین ابیات می‌خواند . رباعی:

در عهدهٔ عهد نوبهاریم هنوز در دیده سپاس پاس داریم هنوز

سرمست زجام آن نگاریم هنوز تا فصل بهار در خماریم هنوز

وخوید (۷) ازخُلق لطیف و خَلق نظیف و عقیدهٔ پاکیزه از زمرهٔ پائیزه باما درآمد ونوید باغ میداد برنمیگرفت وبعادت؛ سیم و زر فدا میکرد نمیگرفت میگفت:

بیت :

در غارت مهرگان چو در باز شود باشد که بسیم و زر زما باز شود

موز (۸) در رنج بتان بساتین با باد خزان نشسته و نیکو عهدی خود را زبان

۱- باز ران ، بیان کن . ۲- نوعی ازشقایق . ۳- پراکنده . ٤- سراپرده .

۵- افسرده . ٦- کنایه از ریزش باران . ۷- غله نارس ، غله زار ،کشت زار .

۸- نوعی از میوه که درمناطق گرمسیر وجود دارد .

گشته میگفت . شعر:

هردم زغمت از آن و این آسائیم | در دور بقا از تو بدین آسائیم
چون من بخصال خود وفا آسایم | در وصل تو آن به که چنین آسائیم

خوشه انگور از گوشه رنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد شاخ زرد خوشه پرگرد تشویر (۱) میخورد ومیگفت . بیت:

چون شاخ رزان خمیده جوز است (۲) همی
یا خوشه در آن رشگ ثریّاست (۳) همی

انار پر خون شکسته و بسته چون عاشق پشت شکسته درخاك میافتاد و نشان جعد و زلف بدلبران میداد ومیگفت . شعر:

این زلف شکسته بیدلان می بینی | درهم شده از باد خزان می بینی
دلبند مباش آن ستمها کم کن | اینست سزای ظالمان می بینی

آبی (۴) کره زرّین در عبره گروه بی‌مهر مهرگان گرفته بزبان حال این مقال میگفت : که ای عاشقان دلشده بشنوید که گواه درد او رخساره پر گرد من‌است و برهان رنج او رخ زرد من. بیت:

ای باغ چو آب هست بی‌آبی (۵) چیست؟ | بر گرد رخان زردی و بیتابی چیست؟

تفّاح (۶) احمر (۷) چون رخسار منوّر و جام رخشان چون لعل بدخشان بچاشنی ترش گشته ، میگفت تاکی این جمال شنیع برفصل ربیع باز میراند ولوح احوال او پیش می خواند واین ابیات میگفت . شعر:

زآنروی که من تحفه فروردینم | مانند رخان دلبران چینم
آری چه عجب که شد سخن بند گشاد | کو پنجه ما زساعد و بند گشاد
با طوطی سبز گر کنی دلبازی | بر زاغ سیه چه دانه میاندازی

چون پیر شاکی برجمع خاکی بصوت حزین استاخ (۸) با برگ و شاخ غم

۱- آشفتگی ، شرمندگی ، ۲- نام برج سوم . ۳- پروین . ۴- گلابی .
۵- آب ورنگ ، طراوت . ۶- سیب . ۷- سرخ . ۸- گستاخ .

وشادی وگله آزادی بوستان برسم دوستان بدین حدّ رسانید ، ثنای هر یك بشنید و باسلیق (۱) از دیده ببارید وگفت . شعر :

هر عروسی که کنون در چمن است همه در حیرت و حسرت چومن است
شاخ از قطره چو سیمین سمن است برگ در روضه چو زرّین مجن(۲)است
آب بر شاخ بهنگام سحر بر رخ برگ چو درّ عدن است
برگ را گوئی رمح (۳) است بشاخ تا جدا گردد گر دم زدن است
سیب از خویش بپرداخته شاخ قد پر خم شده چون برهمنست

چون شقاشق شیخ در دقایق وحقایق بدین حدّ رسید وخرام جزر اودرشهامت فصاحت بدین مدّ کشید ، درجواب وسؤال مرغزار وچمن و اطلال و دمن نوحهٔ چند وناله‌ای چند بزد وگفت : خدای تعالی ازآن دوست خوشنود بادکه میشناسد و میداند که‌این‌گردون‌آنچه داده‌است بازمیستاند تابدانچه داردبرمن فشاند و صلات (۴) بی‌حدّ بمن برساند ، چون آن جمع مختلف در تحسین و تصویب متفق شدند و همه بر صلاح موافق دست کَرّةً بعد کَرّةً (۵) بگشادند وعقد ونقد جمله بوی دادند ، همه چون درخت بی رخت گشتند وبیک دم چون سبزه سیه بخت ، چون سرو ازجامه فصله(۶) میکردند وچون صنوبر ازعمامه وصله میدادند ، چون مراد ازآن مردان بیافت ومرام ازآن‌کرام بساخت ، چون ابر همه را چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده برداشت نقدها در همیان وجامه ها را در انبان ؛ روی سوی بیابان نهاد ، قدمی چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم ، گفتم ای شیخ چون ناصح عامی فضول بودی چرا چون نسّاخ جامهٔ فضل نیامدی‌آن چندان اقوال نصایح چرا بر یك قول نیی ، شیخ بپذیرفت وگریبان ملامت خودبگرفت اشك‌ندامت از دیده روان

۱ـ رگی است در دست ،کنایه از اینکه خون از دیده بارید . ۲ـ بکسر اول وتشدید نون ، سپر (دراینجا بر ضرورت شعر بدون تشدید خوانده میشود). ۳ـ نیزه .
٤ـ جمع صله ، عطا . ٥ـ دفعه بعداز دفعه (دربعضی نسخ قرة الکرة و قرة الکر ضبط شده‌است). ٦ـ جدائی .

کرد واین ابیات بر وفق احوال بیان . شعر:

دیدی چه‌کرد دهر برآن نو خطان باغ ای پیر گوژ پشت چنین دل براو مبند
ای گل مبند کِلّه و بلبل نوا مزن وی نارون مثال تو بر یاسمین مبند
برهرچمن‌حلی(۱)نه و برهردمن‌حلل(۲) چون درخزان‌گشادی در من درین مبند
ای یاسمن بجام میآمیز شیر و می وی مشك بید بیز تو هم عنبرین مبند

چون پیر کارگاه فضل این حلّه بیافت وجامهٔ هست ونیست باز بشکافت ، سوار عنان و راه او در نیافت ، من سؤال دیگر را بسنجیدم و در عقب وی بدویدم ، با خود گفتم ، فَلا تَسمَعُ اِلا هَمساً (۳). شعر:

معلوم من نشد که درآن باد مهرگان ؟ داد ستم چگونه ستد داد مهرگان ؟
وندر چمن‌کجا بچمانه نشاط خواست ؟ با چنك و نای دلبر و بر یاد مهرگان ؟

المقامةُ الرابعةُ والعشرونَ فی اسامی الخلفاء

حکایت کرد مرا دوستی‌که مودت او ثباتی داشت و محبت او حیاتی ، که وقتی از اوقات که ریحان (۴) جوانی در لباس شباب و رعونت بود و سپاه برنائی را مدد ومعونت ، طلیعهٔ جوانی هنوز از لشکر پیری اثری ندیده بود و جاسوس صغر از ناموس‌کبر خبری نیاورده بود هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود و نهال عمر تازه و تر ؛ هنوز خطّ ِعذار چون عهد صبا بصورت و صفت مشکی ومعنبری بود .

درچنین وقتی دل را بسفر نشاطی و تن را بحرکت انبساطی پدید آمد و نیز روزی چند باعلماءِ و ادباءِ اختلاطی داشت و باطوایف هنر روزگار گذاشت ، شنیده بودم که در طلب ، آداب سفر و اغتراب شرط است‌که مرد طالب جز بوسیله طلب بسرّ :

۱- زیور . ۲- جمع حلیه ، زیور . ۳- جز آهسته نمیشنویم . ٤- دربعضی‌نسخ ریمان ضبط شده‌است .

سِیرُوا تَعَلَّمُوا وَسافِروا تَصِحُّوا وَ تَغتَنِمُوا (۱) نرسد که آتش را از خفتن بسیار بر بستر جز ردای خاکستر حاصل نشود و آب از دویدن بسیار بدرّ آبدار و گوهر شاهوار برسد. شعر:

فَالنّارُ تَحتَ رَمادِ الذُّلِّ مِن کَسَلٍ وَالماءُ اَدرَكَ بِالتَّطلابِ اَصدافا (۲)

باد سیّاح از گریبان صبا بدامن رواح میتازد وخاك ساکن منبل (۳) با لگد ستوران وقدم گوران میسازد. شعر:

فَالرّیحُ فَوقَ رُؤسِ الخَلقِ مُنطَلِقٌ وَالتُربُ تَحتَ نِعالِ النّاسِ حَمّالٌ (۴)

گلیم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم و دل را بر شدائد سفر صبور کردم و رأی حرکت بصوب شهر نیشابور. شعر:

دل، مرغ وار در طلب دانه می‌شتافت — تن باد وار در قدم عشق میدوید
سیری چنانکه باد نیارد(۵) بدو گذشت — عزمی چنانکه باد نیارد بدو رسید

تا پس از شمردن منازل و سپردن آب و گل رسیدم بشهر ارمنیّه، (۶) تربتی یافتم چون طرّه دلداران دلجوی و هوائی دیدم چون طبله عطّاران خوشبوی، چون روی شاهدان آراسته وچون سیرت زاهدان پیراسته، گفتم آخر این منزل باچندین نمایش وآرایش استراحت و آسایش را شاید، (۷) مرکب طلب را زین درجل کشیدم و رخت سفر از آفتاب بسایهٔ گُل، دست در دامن پیاله وگریبان نواله زدم، با حریفان لاله رخ صحبت پیوستم و با دوستان پیاله عهد معرفت بستم، گاه پایم چهرهٔ چمن سپردی وگاه دستم حلقهٔ چمانه گرفتی واین ابیات در دهان و زبان افتادی.

۱- باطراف حرکت کنید تا دانا شوید ومسافرت نمائید تا سالم بمانید وغنیمت بدست آرید
۲- آتش بعلت کسالت زیر خاکستر خواری میماند وآب بواسطه طلب کردن پی‌در پی صدفها را می یابد. ۳- تنبل وسست. ٤- باد بالای سر مردم رها است و خاك زیر کفشهای مردم متحمل خواری است. ٥- نتواند. ٦- ارمنستان ناحیه‌ای است واقع در شمال غربی آذربایجان که در قدیم در قلمرو حکومت ایران واکنون یکی از جمهوریهای روسیه شوروی میباشد. ٧- شایسته است.

شعر:

اکنون که چمن چمانه جوی است — می خور که جهان بهانه جوی است

بلبل چو مغنّی چمن شد — هر طبع می مغانه جوی است

بی عقل بود هر آن دلی کو — در فصل بهار خانه جوی است

ای دل بکرانه ای برون شو — زیرا که خرد کرانه جوی است

از دانه ببُر که حلقهٔ دام — در گردن مرغِ دانه جوی است

کم باش نشانه در هنر زانک — تیر فلکی نشانه جوی است

چون جامهٔ عصمت آلوده گشت و کیسه ثروت پالوده شد، یاران پیاله و قدح سرپوش از طبق اخوّت برداشتند و راه و رسم اهل مروّت فروگذاشتند، چون شراب خورده ازایشان جزخماری در سر وچون گل فرو ریخته از ایشان جز خاری در بر نماند و از آن چندان شراب انگوری جز استفراغ زنبوری حاصل نیامد و آن سفره صحبت کندوی سربسته و سر پیچیده شد، لاله وار خندان خندان بساط صحبت در نوشتند وسایه وار تمام ناشده درگذشتند. شعر:

چون شمع نپایست (۱) شبی با ما بیش — چون باد گرفت تا نشسته سر خویش

دانستم که اخوان مجلس اعوان مفلسند و معلوم گشت که آن قدمها که در راه شراب زده بودیم در پی سراب زده بودیم، هیچ یاری دستی بر در و دیوار من ننهاد وحلقه‌ای بر در حجرهٔ من نزد. شعر:

کس درآن آماج (۲) برصوب صواب — بر اخوّت تیر تدبیری نزد

کس بر آن در از برای حسن عهد — حلقه‌ای نگرفت و زنجیری نزد

پس ورق استغفار و اعتذار بازکردم و از نسق دیگر بدایت آغاز، با ارباب خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن از حریفان کأس و کاسه در چیدم و دست از صحبت یاران نفاق درکشیدم.

۱ـ نپائید، ۲ـ نشانه، هدف.

شعر:

باخود گفتم که دل ز یاران برکن وز بد عهدان و بد شماران برکن

چون بااین طایفه اختلاطی پدید آمد وبااین فرقه انبساطی ظاهر شد وحلاوت علم تن را در بار و دل را درکار کشید ، معلوم شد که معجون علم پا زهر (۱) حیات و افسون نجات است و هرکجاکه مرآن طایفه را اجتماعی بود وبفواید علمی استماع ، من‌ازحاضران آن مجلس بودم ، تا شبی ازشبهاکه هوا درلباس کبود پوشان (۲) بود و زمین در ردای سیاه پوشان ، بوثاق (۳) یکی ازفضلاکه موعد (۴) جمعی وموقد (۵) شمعی بود من نیز عاشق وار درآن جمع گریختم وپروانه وار درآن شمع آویختم، چون از رسم طعام و ادام (۶) بپرداختیم ویکدیگررا بنوره‌جالست بازشناختیم بمفاکهۀعلمی ومباحثۀادبی رسیدیم،اتفّاق را آنشب بعلم انساب واحساب بازافتادیم ودرآن سخن بر خود بگشادیم ، ذکرتواریخ قدما وایّام علمای گذشته میرفت ، پیری غریب پیش ازاین بچند روز باما هم مائده وهم فائده شده بود ، هرکجا که آن اجتماع میسّر شدی پیر منتظم آن سلك بودی و آنشب که سخن دراین شیوه افتاد و اتفّاق بدین میوه و نفع و رفع این سخن درازکشید وکار بمقابله و مجادله انجامید ، بعضی این علم راتحسین کردند وگوینده را تمکین ، میگفتند قواعد اسلام و قوانین ایّام بدین علم تعلّق دارد واخباری را که بنای شریعت و اساس دین است بدان نسبت دارد وپیر نوصحبت دراین معنی خوضی میفرمود ودراین باب مبالغتی مینمود ومیگفت که اَهَمُّ المُهِمّاتِ فی جَمیعِ المُلِمّاتِ (۷) معرفت کلام ربّ العالمین واخبار سیّدالمرسلین صلی الله علیه وآله وسلم است واین‌هردو دیباچۀ سعادت وعنوان دولت است که تعلّق بدین علم شریف و سرمایۀ لطیف دارد ، هرحکم که نقلی بود نه عقلی لابدّ نسبت بشفاه (۸) و افواه (۹) رجال دارد ، وبی‌این سرمایه‌پیرایه‌ای بدست نیاید؛که در آن اخبار صریح واسناد صحیح شرط است ، پس جوانی‌ازمیان قوم روی بپیر کرد وسخن را خلاف پیر تقریر وقوانین این علم راباعتراض

۱ـ ضد زهر ، تریاقی که دافع سموم است . ۲ـ کنایه از تاریکی هوا . ۳ـ خانه .
٤ـ وعده گاه . ٥ـ محل روشن کردن وبرافروختن آتش . ٦ـ خورش .
۷ـ مهمترین مهمات درتمام گرفتاریها . ۸ـ لبها . ۹ـ دهنها .

تعبیر ، گفت اگر کسی جهّال عرب را نسب نداند واسامی اطفال عرب را نشناسد و نداند که لبید (١) پسر که بود یا ولید (٢) پدر که ؟ قیس(٣) با اوس ازچه روی خویشی داشت وسحبان (٤) را با نعمان (٥) ازچه سبب پیوند ، نادانستن این جمله چه نقص تقاضا کند وجهل بدین علم چه خسران واجب آرد گیر (٦) که این علم دستگیر است ونادانستن آن سهو وتقصیر ، هم ازاین علم از توسؤال کنم وبدین طریق استدلال ، بگو ای پیرسال پیمودهٔ عمرفرسوده که ازعهد نبوّت تابدین عهدکه محطّ (٧) رحل وجود ماست، مسند خلافت راصاحب صدر چند بوده است وتخت امارت را صاحب قدر چند ؟ این اسامی را از فاتحت تا خاتمت آر وشرط ترتیب وترکیب در وی نگهدار تا سمع را از تو فائده بود وجمع رااز تو نواله ومائده ، پیر گفت : مرْحباً بهذا السؤّال و اهلاً لهذا المقال صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علّت درمان جوینده ، فامّا اگر بر سبیل رسم و عادت آن اسامی اعادت کرده آید شاید آن مقالات موجب ملالت گردد ، نخست آن شاهدان را چون عروسان در لباس عبارت کرخی (٨) ببین پس باز در تاج و دواج

١- ابوعقیل لبید بن ربیعه عامری ازشعرای اشراف منش عصر جاهلیت است که اسلام را نیز درك نموده واین دین حنیف را پذیرفته است و بسال ٤١ هجری در زمان خلافت معاویه وفات یافته است . ٢- در غالب طبقات عرب افراد مشهوری باین اسم نامیده شده اند و ظاهراً اینجا مقصود ولیدبن عبدالملك است که از خلفاء معروف اموی است .

٣- قیس بن خطیم اهل یثرب در عصر جاهلیت و معاصر حسان بن ثابت است که دراختلاف اوس وخزرج بیاری قبیلهٔ خود اوس قیام نمود و دارای دیوان اشعار است و اشعارش شامل توصیف شراب وتشبیب زنان و زندگی ساده وبی آلایش میباشد . ٤- سحبان بن زفر بن ایاد وائلی که درجاهلیت نشو ونما یافته وهنگامیکه اسلام آشکار گردید اسلام اختیار نمود ویکی ازخطبای نامی عرب و در فصاحت وبلاغت ضرب المثل میباشد ، وفاتش بسال ٥٤ هجری اتفاق افتاده است . ٥- ظاهراً مقصود نعمان بن منذرملقب بابی قابوس آخرپادشاهان بنی لحم درحیره میباشد که پیرو کیش نصاری بوده وبسال ٥٨٠ - ٦٠٢ میلادی فرمانروائی داشته است . ٦- فرض کن . ٧- محل پائین آمدن ، فرودگاه . ٨- مقصوداز کرخی عربی ومقصود ازملخی فارسی است .

لغت بلخی مشاهده کن تا بدانی که نامعلوم تو بیش ازمعلوم است و نامفهوم تو بیش از مفهوم ، وَ ما مِنّا اِلاّ لَهُ مَقامٌ مَعلُومٌ ، (۱) پس پیر همچون شمع بپای خاست و زبانرا بزیورگفت بیاراست واین نظم برقوم خواند واین قصیده بر زبان راند :

قصیـــــــده (۲)

اَیا رِفقَةَ (۳) الفِتیانِ (٤) ذِی العَقلِ وَالبَصَرْ
فَعُوا (۵) واسمَعُوا قَوْلی فَقَولِیَ مُعتَبَرْ

اُعِیدُ ذِکرَ مَنْ قَدْ حازَ (٦) صَدْرَ خِلافَةٍ
اِلی عَهدِنا مِنْ عَهدِ مُفتَخَرَ البَشَرْ

اَبوبَکرِ الصِّدیقِ اِبنِ قَحافَةٍ
تَولاّهُ زُهداً ثُمَّ مِنْ بَعدِهِ عُمَرْ

وَ مِنْ بَعدِهِ عُثمانُ ثُمَّ اِذا مَضی
حَواهُ (۷) عَلِیٌّ صاحِبُ القَدْرِ وَالخَطَرْ

وَ بُویِعَ بَعدَ المُرتَضی الحَسَنُ الَّذی
لَهُ الحَسَناتُ البِیضُ فِیما بِهِ اشتَهَرْ

وَ خاطَبَهُ لَمّا انزَوی مُتَعادِیاً
مُعاوِیَةُ ذُوالشَّیبِ وَ الرَّأیِ وَالفِکرْ

فَمِفضاحُهُ اَشقَی البَرِیَّةِ (۸) بَعدَهُ
یزیدُ بِما قَدْ خانَ فِی الدِّینِ اَو غَدَرْ

۱- هریك از ما دارای مقامی معلوم میباشیم . ۲- چون اغلب الفاظ قصیده زیر اسم خاص میباشد بترجمه لغات مشکله آن اکتفاء شد . ۳- جماعتی که باهم موافقت نمایند .
٤- جمع فتی . ۵- عُوا فعل امر ، جمع مذکر مخاطب از وَعی ، یعنی بشنوید .
٦- دارا شد . ۷- دربر گرفت . ۸- مردم .

وَلَوصَحَّ شِعرُ ابنِ الزِّبَعرىٰ (۱) وَضَربُهُ
قَضيباً (۲) علىٰ سِنّ الحُسَينِ فَقَدْ كَفَرْ

وَ اَحرَزَهُ ابنٌ لَهُ بعدَ موتِه
مُعاوِيهُ بِالاِسمِ ثُمَّ اذا عَبَرْ

تَولّاهُ مَروانُ وَ بَعدَ انطِفائِه (۳)
بِعَبدِ المَلِك قامَ الخِلافَةُ فَاستَقَرْ

وَ لَمّا قَضىٰ قامَ وَليدُ وَليُّهُ
لِأمرِ الرَّعايا وَ الأَمانَةِ وَ النَّظَرْ

وَ قامَ سُلَيمانُ اَخوهُ مَقامَهُ
وَ فيهِ يَؤُلُ (۴) الأمرُ حقّاً الىٰ عُمَرْ (۵)

و قامَ هُشامُ بَعدَهُ ثُمَّ بَعدَهُ
وَليدُ قضىٰ مِنها المآربُ (۶) والوَطَرْ (۷)

و جاءَ يَزيد بعدَهُ لِوِلايَةِ
وَ مِنْ بعدُ ابراهيمُ بُويِعَ وافتَخَرْ

و مِنْ بَعدِهِ مَروانُ ثُمَّ تَصَرَّمَتْ (۸)
وِلايَتُهُمْ واللهُ يُعطى لِمَنْ نَصَرْ

۱ـ ابن زبعری ازشعرای عصرجاهلیت وصدر اسلام است که کفار قریش او را وادار کردند حضرت ختمی مرتبت را هجو کند (این شعر اشاره بحادثهٔ جانگداز کربلا وجسارت یزید بسر مقدس حضرت سیدالشهداء (ع) و استشهاد او باشعار مشرکین که حاکی از کفر والحاد و عدم اعتقاد او بمبدأ ومعاد میباشد). ۲ـ چوب دستی ، شاخه درخت . ۳ـ انطفاء، خاموش شدن (کنایه از مردن است) . ٤ـ بازگشت می کند . ٥ـ مقصود عمر بن عبدالعزیز است . ٦ـ جمع مأربه ، مقصد ، حاجت . ۷ـ حاجت ونیاز . ۸ـ قطع شد.

وآلَ (۱) اِلیٰ عَمٍّ (۲) النَّبِیِّ وَعَمَّهُ (۳)
وِلایَةُ هذَا الأمرِ بِالفَتحِ وَالظَّفَرْ

وَ اِنَّ اَبا العَبّاسِ اَوَّلُ قائِمٍ
بِأمرِ الرَّعایا ثُمَّ مَنصُورُ ذُوالخَطَرْ (۴)

وَ بُویِعَ بِالمَهدِیِّ ثُمَّ اِذا مَضیٰ
اَحاطَ بِهِ الهادِی وَزادَ لَهُ الخَبَرْ

وَمِنْ بَعدِهِ قامَ الرَّشیدُ بِأمرِها
وَلَمّا انطَفیٰ أمَّ (۵) الأمینُ عَلی النَّصَرْ

وَمِنْ بَعدِهِ مَأمُونُ اَصبَحَ راعِیاً
وَ مُعتَصِمٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِهِ أمَرْ

وَفی واثِقٍ بِاللهِ بَعدَ وَفاتِهِ
وُثُوقٌ بِعَهدِ اللهِ فی سائِرِ الکُوَرْ (۶)

وَصارَ اِماماً بَعدَهُ مُتَوَکِّلٌ (۷)
وَ مُنتَصِرٌ (۸) مِنْ بَعدِه فَهوَ مُنتَصَرْ

فَاِنَّ الاِمامَ المُستَعینَ (۹) خَلیفَةٌ
وَ مِنْ بَعدِهِ المُعتَزُّ بِاللهِ قَدْ ظَهَرْ

وَجاءَ الاِمامُ المُهتَدِی بعدَ فَوتِهِ
اِمامَةُ هذا القَومِ حَتّی اِذا انحَدَرْ (۱۰)

۱- بازگشت نمود . ۲- مقصود بنی اعمام است واین قبیل مجازات شایع میباشد .
۳- شامل شد اورا . ۴- بزرگی . ۵- فعل ماضی ، یعنی امام و پیشوا شد .
۶- جمع کورة ، شهر . ۷- المتوکل علی‌الله . ۸- المنتصر بالله . ۹- المستعین بالله .
۱۰- فرود آمد ، کنایه از اینکه خلافتش پایان یافت

وَ مُعتَمِدٌ (١) مِنْ بَعدِهِ قامَ راعِياً
وَ مُعتَضِدٌ مِنْ بَعدِ هِجرانِهِ بَدَرْ (٢)

وَ انَّ الامامَ المُكتَفِي (٣) قامَ خَلفَهُ (٤)
خَلِيفَةَ رَبِّ العَرشِ فِي هذِهِ النَّفَرْ (٥)

وَ مُقتَدِرٌ بِاللهِ مِنْ بَعدِ حَتفِهِ (٦)
تَحَمَّلَ اَعباءَ (٧) الخِلافَةِ فِي الصِّغَرْ

وَ مِنْ قادِرٍ بِاللهِ زادَ مَهابَةً
خِلافَةَ عَهدِ اللهِ اِذْ قامَ اَوْ قَهَرْ

وَ مِنْ بَعدِهِ الرّاضِي (٨) تَوَلّى بِزُهْدِهِ
وَ لِلمُتَّقِي لِلّهِ مِنْ بَعدِهِ سَمَرْ (٩)

وَ مُستَكفِيٌ بِاللهِ قامَ عَقِيبَهُ
وَ مِن بَعدِهِ دَورُ المُطِيعِيِّ (١٠) قَدْ بَهَرْ (١١)

وَ مِنْ بَعدِهِ الطّائِعُ (١٢) القَومِ نَوبَةً
وَ فِي قادِرٍ بِاللهِ قَدْ زادَ اِذْ قَدَرْ

وَ مِن قائِمٍ (١٣) قامَ الأُمُورُ بِحَقِّها
وَفِي المُقتَدِي (١٤) هَدْيٌ لِمَنْ شاءَ مِن بَشَرْ

وَ مُستَظهِرٌ بِاللهِ قامَ مَقامَ مَقامِهِمْ
وَ مُستَرشِدٌ بِاللهِ أَرشَدَ مَن صَبَرْ

١- المعتمد على الله . ٢- شتافت ، ظاهر شد . ٣- المكتفى بالله . ٤- عقب ، پشت سر
٥- گروه‌مردم . ٦- مرگ . ٧- جمع عبأ بكسروفتح اول سنگينى ، گرانى ، سختى .
٨- الراضى بالله . ٩- حكايت ، افسانه . ١٠- المطيع بالله . ١١- غالب شد .
١٢- الطائع بالله . ١٣- القائم بامرالله . ١٤- المقتدى بالله .

وَ فی راشِدٍ (۱) رُشدُ البَریَّةِ (۲) کُلِّهِم
الی اَن عَراهُ (۳) القَتلُ والسیفُ مُشتَهَر

وَ فِی المُقتَفِی بِاللهِ وَ اللهُ جارُهُ
امانٌ لِخلق اللهِ فی البَدوِ (٤) والحَضَر

وَ مُستَنجِدٌ باللهِ (۵) اَحیی عَقیبَهُ
مَعالِمَهُ اَحیی بِذلِکَ مِن سِیَر

تَلَوتُ عَلَیکُم اِسمَ کُلِّ خلیفةٍ
اِلی عَهدِنا مِن عَهدِ مُفتَخَرِ البَشَر

پس چون پیر غریب این ابیات عجیب برخواند واین دامن دُرر و غُرر برقوم افشاند ؛ آواز تحسین بنات (۶) وپروین رسید ، هریك پیر را نوای مرحبا گفت ، پس طایفه‌ای که از نصاب تازی بی نصیب بودند واز فنّ ادبی و لغت عربی دور ، خواستند که آن منظوم بزبان معلوم و مفهوم باسماع (۷) وطباع ایشان رسد ، گفتند شیخا این مروّت عام نیست و فتوت تمام نه ، در بخشش تنقیص (۸) وتنقیض (۹) مجوّز (۱۰) ومحمود نیست ودر تحصیص (۱۱) تخصیص معهود نه ، دامن جمعی بدُرر انباشتی و جمعی را فرو دست گذاشتی ، مارانیز ازاین خرمن کیلی باید وازاین کاهدان ذیلی (۱۲) پیر گفت که بی آتش مجوشید و بی زخم مخروشید که آنچه در جوف پیاله بود بمعده حواله شود ، هنوزمدّخر (۱۳) صباحی در صراحی هست ، از دریائی قطره‌ای برشما توان ریخت وازکوهی ذره‌ای برشما توان بیخت ، بنوشید ازاین اقداح صافیه هم برآن وزن و قافیه .

۱- الراشد بالله . ۲- مردم . ۳- فراگرفت اورا . ٤- سفر . ۵- المستنجد بالله .
۶- بنات النعش ، دُبّ اکبر. ۷- بفتح اول ، گوشها . ۸- ناقص کردن ، کاستن .
۹- شکستن ، ناچیز کردن . ۱۰- بفتح سوم ، اسم مفعول بمعنی جایز دانسته شده .
۱۱- قسمت کردن ، حصه هرکس را معین کردن . ۱۲- ذیل ، دامن . ۱۳- ذخیره شده .

قصیده

بر تو بخوانم ای پسر امروز این سمر(۱) — تا پند گیری از روش چرخ پر عبر(۲)
گردد ترا یقین که چه کرده است روزگار ؟ — با سروران تخت خلافت زخیر و شر
واعداد این فرق (۳) بودت برسر زبان — چون خوانی این قصیده غرّای پر دُرر
دل بر کَنی ز صحبت ایّام بلعجب — تا پند گیری از فلك پیر پر خطر
بشناسی از تفکّر عقل صواب جوی — نوش وشرنگ(۴) واقعه؛ از شهد و زشکر
اوّل که رفت سیّد عالم ازین سرای — احوال شد ز رفتن او سر بسر دگر
بوبکر شد خلیفهٔ عهد و امام وقت — وز بعد او رسید خلافت بر عمر
عثمان نشست از پی او وانگهی علی — وانگه حسن که قصّهٔ او هست مشتهر
پس شد معاویه بامامت بر آن سریر — وانگه یزید گشت بعالم درون سمر
لکن بجور وجهل نه ازروی علم وفضل — وین حال مختفی نه واین قصّه مختصر
وز بعد او معاویة بن یزید بود — مروان بن حکم سپس او گشاد در
عبدالملك که بُد پسر او نشست باز — وانگه ولید و باز سلیمان معتبر
وانگه امام، عمّر عبدالعزیز شد — وزبعد او یزید شد آنکه هشام سر(۵)
آنگه ولید ابن یزید وآنگهی یزید — ابن ولید باز براهیم (۶) تاجور
مروان خلیفه گشت از آن پس میان خلق — آنکو بنزد خلقان معروف چون قمر
بعد از بنی امیّه بعبّاسیان رسید — آن منصب از تداول گردون دادگر
سفّاح بود اوّل و وانگه برادرش — منصور و پس محمّد مهدیّ پر هنر
هارون نشست باز برآن تخت پرفراز — وانگه محمّد آنکه وصیّ بود از پدر
مأمون گرفت تخت پس آنگاه معتصم — هارون و واثق از پس ایشان درود بر
جعفر نشست و باز محمّد ز بعد او — باز احمد آنکه خواند ورا مستعین پسر
معتزّ سرفراز و محمد که مهتدیست — واحمد که بود معتمد وحافظ زُمر(۷)

۱- افسانه، حکایت. ۲- جمع عبرت، پند. ۳- جمع فرقه، طایفه، دسته.
۴- حنظل، زهر. ۵- رئیس. ۶- مخفف ابراهیم. ۷- جمع زمره، دسته، طایفه.

پس معتمد نشست وچو بگذشت مکتفی پس مقتدر گرفت جهان را بتیغ و زر

قاهر گرفت تخت و براضی رسید باز پس متّقی گرفت بشمشیر کرّ و فرّ

مستکفی آمد آنکه و از بعد او مطیع بو بکر طائع از پس او رفته گشت سر

قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او پس مقتدی بیافت همان تخت و کام وفرّ

آنگه رسید کار بمستظهر کریم مسترشد آمد از پس رفته بتخت بر

راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او بنشست در میان خلافت بر آن مقرّ

پس متقی نشست بر آن مسند بلند احکام شرع صون (۱) همیکرد در بدر

وز بعد او رسید بمستنجد آن سریر وامروز هست عالم ازو پر جمال وفرّ

اینها بُدند آنکه گرفتند تاج و تخت گاهی پسر ز جدّ وگهی از پدر پسر

آخر وفا نکرد بر آن سروران دین ایّام جور گستر و گردون کینه ور

از جور روزگار کران به بود کران وز بیم حادثات حذر به بود حذر (۲)

پس چون پیر صاحب بلاغت ازروایت فراغت یافت ازچپ وراست ندای آفرین برخاست وهمگنان زبان شکر بگشادند و داد وآفرین بدادند وآن هردونظم را بر بیاض دیده سوادکردند وطبع و خاطر را قُوت و زاد بساختند ، چون صبح صادق بخندید و نسیم سحر ازشاخ شجربوزید ؛ پیر رهگذر با باد سحری همساز شد وچون شب رفته بطیّ (۳) عدم باز شد . شعر:

وز بعد آن زمانه ندانم کجاش باخت ؟ نرّاد(۴) روزگار مر اوراچه نردباخت ؟

ادبار خانه زاد ازو رفت یا نرفت ؟ وافلاك پرفریب بدو ساخت یانساخت ؟

۱- حفظ کردن . ۲- مقصود اینست که انسان باید ازحوادث حذر کند وازجور روزگار یکسو باشد . ۳- درنوردیدن . ۴- بازی کننده نرد .

خاتمة الکتاب

چون این مقامه بیست وچهارم تحریر افتاد ؛ وقت وحال را از نسق اوّل تغییر افتاد ، ساقی نوائب در دادن آمد وعروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبّر ماند ونه طبع را جای تفکّر ، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد ، نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه ، نه خاطر قدرت معنی سفتن داشت و نه زبان قوّت سخن گفتن . بیت:

شَغلَتنِی نوائِبٌ وَ خُطُوبٌ عَنْ هَوَی کُلِ صاحِبٍ وَ خلیلٍ (۱)

چون در اوایل این تسوید بستان طبیعی در طراوت بود ومیوهٔ ربیعی باحلاوت طبع درچمن باغ وخاطر درمسند فراغ بود ، اکنون همه نسیمها سَموم (۲) گشت و همه شهدها سُموم ، (۳) همه سینه‌ها خنق خانه شدائد گوناگون و همه دلها محطّ رحل مکائد روز افزون ، قلم از تحریر این سخن استعفاء میخواست و زبان از تقریر این حال استغفار می‌کرد ، اختتام این سخن نسق افتتاح نداشت و رواح این ترکیب جمعیّت صباح نه ، ازنقّاش قریحت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر را جز خاموشی کلید نه ، شب آبستن برفرش حمل نهادن سر نا خلف زادن داشت ، دانستم‌که در صف ماتم دف عروسی راست نیاید و هر شمارکه ازین کارگیری جزکم و کاست نه ، مصلحت آن روی نمودکه ازین خُم بدین قدر چاشنی بس‌کرده آید واین افسانه هم بدین جای اقتصار (٤) افتدکه اختصار در سخن نامقبول ، پسندیده‌تراست وکوتاهی در هذیان نامعلوم ستوده‌تر ، اگر وقتی غرمای (۵) حوادث بسوی مسامحت و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند ، آنکه بسر این افسانهٔ ناخوش و الفاظ مشوّش بازگردیم و آهن زنگار خورده را نرم‌کنیم و برنج سرد شده را گرم .

۱- مصائب و مشکلات روزگار مرا از عشق و علاقه برفقا و دوستان بخود مشغول ساخت.

۲- بفتح اول ، باد گرم . ۳- بضم اول جمع سمّ ، زهر . ٤- کوتاه کردن .

۵- جمع غریم ، طلبکار .

بیت :

یکرشته شویم مجتمع چون مویت گر کار بنیکوی شود چون رویت

اگر این جراحت منفجر (۱) نگردد و این آرزو در سینه متحجّر (۲) نماند آن خود ازکردارکار روزگار موعود است وازگردش لیل ونهار معهود .

بیت :

بس سینه‌کز آسیب تو ای چرخ حرون در قبضهٔ روز و شب اسیر است و زبون

غرض ازاین همه تذکار و تکرار آنست تا یاران صورت این اعتذار بدانند و سورت (۳) این موانع برخوانند و نیز دراثنای این مکتوب چند قطعه معروف‌است وازمصرعهای اومزحوف (٤) است ؛ بعلّت آنکه من دراین مکتوب درترجمه پارسی در پی نظم ونثر تازی رفته‌ام ودرآن مضایق بضرورت موانع و عوایق (۵) لحنی (۶) وزحفی‌که بنزدیك شعرا مجوّز(۷)است رفته ؛ چون تأنیث وتذکیری وتقدیم وتأخیری وصرف لاینصرفی (۸) وآن چون جسته شود در اشعار قدما نظیر آن یافته آید ، وَالفاضِلُ مَنْ عُدَّتْ سَقَطاتُهُ وَاُحرِزَتْ مُلتَقَطاتُهُ ، (۹) امّا ادبای نامؤدّب وبلغای نامهذّب‌که هنوز در تکرار ضَرَبَ زَیدٌ عَمراً باشند این معنی را منکر(۱۰) دانند واین سخن را مقرّر شناسند و درین میدان‌گوز (۱۱) پوده (۱۲) شکنند ورنج بیهوده زنند وازبالوعه (۱۳) خاطرخودقی‌هاکرده طعامهای خورده برآرند وازحجّتها

۱- باز شدن ، ترکیدن. ۲- متحجر بماند ، یعنی مانند سنگ سخت شد . ۳- شدت وتندی
٤- ازاصطلاحات عروض است وشعر مزحوف یا مزاحف آنست‌که یك حرف از میان آن برداشته شود . ۵- موانع . ۶- خطاکردن دراعراب آخر کلمات ، اشتباه تلفظ کردن
۷- بفتح واو ، تجویز شده ، مجاز . ۸- غیرمنصرف را بواسطه ضرورت شعر مانند اسم منصرف استعمال‌کننده . ۹- فاضل‌کسی است‌که اشتباهات و خطاهای او قابل شماره باشد وازآنچه فراهم آورده و جمع نموده فایده عاید او شود (مقصود اینست‌که اگر اشتباه و خبط شخص معدود باشد شایسته تحسین است) ۱۰- بفتح‌کاف ، زشت . ۱۱- بفتح‌اول، گردو که معرب آن جوز است ۱۲- بی مغز . ۱۳- محل اجتماع قدورات .

که : اَضعَفُ مِنْ عِلَلِ النَّحويّين خوانند بحکم سودا يد بيضا نمايند و سِرِّ اِنَّ فِی القُرآنِ لَحناً اِستَقامَتَها العَرَبُ بِالسِنَتِها ندانند ؛ « فَأعرَفُ النّاسِ نَحواً کُلُّ مُستَمِعٍ » شرط فاضلان و بخردان آنست که همچنان بيتی در ازای آن بر وزن و رديف هم برآن قالب ومعنی ترکيب کنند ، پس در تعيّب کوشند ، لِيُعرَفَ الصَّحيحُ مِنَ السَّقيمِ وَ يُعلَمَ اَنَّ فَوقَ کُلِّ ذی عِلمٍ عَليمٌ ؛ ايزد تعالی ما را و دوستان مارا از عيب جستن ياران و طعن و قدح همکاران نگاه داراد و هذيانات اين افسانه های نابوده وسرگذشتهای ناشنوده ازما درگذراناد بِحَقِّ المصطَفیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِينَ وَسَلَّمَ تَسليماً کَثيراً .

پايان

